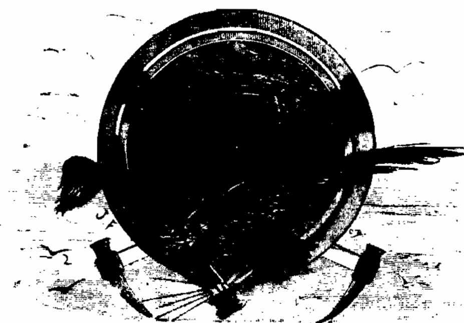

اسرار معدن
ذغال سنگ
اثر: ژول ورن
ترجمه: دکتر محمّد علی خندان

ژول ورن

# اسرار معدن ذغال سنگ

ترجمه: دکتر محمد علی خندان

از سری مسافرتهای حیرت‌انگیز و اعجاب‌آور

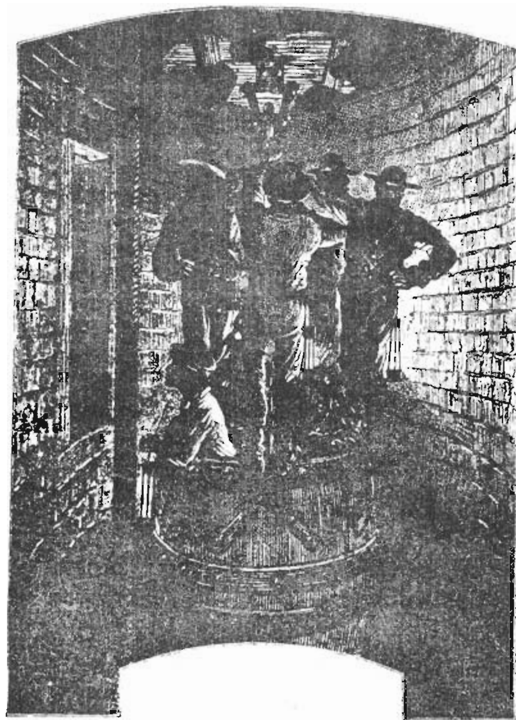


# اسرار معدن زغال سنگ

---

نویسنده : ژول ورن
مترجم : دکتر محمدعلی خندان

ناشر : انتشارات اکباتان
تلفن : ۶۲۲۷۲۱



## دو نامه متناقض

آقای ج ــ ر ــ استار. مهندس
۳۰ کاتوگات ــ ادمبورگ

" اگــر آقای جیمز استار مایل باشندکه فردا در معدن زغال‌سنگ" آبرفویل " ، " گودال دوشارت " ، " چاه‌یارو " حضور بهمرسانند اطلاعاتی مفید و مورد توجه بــه وی تقدیم خــواهد شد. " آقای جیمز استار " فردا تمام روز می‌توانند در ایستگاه راه‌آهن " کالاندر " با آقای هاری فورد فرزند سرکارگر سابق " سیمون فورد " که منتظر

ایشان میباشد ملاقات داشته باشند. "خواهشمند است این دعوت را محرمانه تلقی کرده و از افشای آن خودداری فرمایند."

این متن اولین نامه‌یی بود که آقای جیمز استار در تاریخ سوم دسامبر هزار و هشتصد و... که در "آبرفویل" از توابع استیرلینگ اسکاتلند پست شده بود دریافت داشت با وجود اینکه کنجکاوی مهندس مزبور سخت تحریک شده بود ولی بهیچوجه تصور نمی‌کرد که نامه حکایت از یک فریبکاری و اغفال داشته باشد مهندس مزبور که مدت مدیدی مدیر معدن آبرفویل بود سیمون فورد را که به عنوان سرکارگر در آنجا انجام وظیفه می‌کرد بخوبی می‌شناخت.

جیمز استار از سلامت کافی برخوردار بود و قدرت جسمانی او چشم را خیره میکرد با وجود داشتن پنجاه و پنج سال سن هیچکس تصور نمی‌کرد که بیش از ۴۰ سال داشته باشد. او فرزند خانواده‌ای بسیار معروف از ادمبورگ بود که گوی سبقت را در کار و هوش و ذکاوت از تمام اعضای خانواده خود ربوده بود. به‌علت کارهای افتخاری او و همکاریهای قابل احترام وی با مهندسینی که معادن زیرزمینی امپراطوری انگلستان را در کاردیف مانند نیوکاسل و در تمام خطه اسکاتلند یکی پس از دیگری کشف و مورد بهره‌برداری قرارداده بودند بویژه در معدن آبرفویل که معادن "آلوآ" را در بر می‌گرفت نام جیمز استار از طرف تمام مردم با احترام خاصی برده می‌شد. در همین منطقه بود که تقریبا" تمام عمر استار طی شده بود مضافا" بر اینکه جیمز استار رئیس انجمن عتیقه‌فروشان اسکاتلند نیز بود. ضمنا" وی یکی از افراد فعال "رویال انستیتوسیون" بودو در مجله ادمبورگ بطور منظم مقالات با ارزشی بامضای خود بچاپ میرساند. همانطور که همه میدانستند او در شمار دانشمندان تجربی بزرگی بود که آوازه امپراطوری انگلیس به یمن وجود آنها به نقاط دنیا راه داشت.

او در قشر بالای جامعه این پایتخت قدیمی اسکاتلند که به "آتن شمالی" معروف شده بود نه تنها از لحاظ جسمی و فیزیکی که از جهت اخلاقی ابراز وجود می‌کرد.

همه بخوبی واقف هستند که انگلیسی‌ها به معادن زغال سنگ خود نامهای پرمعنی و رسائی نسبت میدادند. آنها این معادن را بطور کلی به" هندسیاه." ملقب کرده بودند و شاید علت هم این بودکه" هند سیاه" از هند شرقی در گردآوری و بوجود آوردن ثروت و سرمایه بی‌حد و حصر امپراطوری انگلیس نقش مهم‌تری را ایفا می‌کرد. در این محلها بود که کارگران معدن روز و شب عرق جبین میریختند تا زغال سنگ

را که زندگی بخش صنعت این کشور بـــود از دل خـاک بیرون بکشید.

در این دوران مدت بهره‌برداری از معادن رو به کاهش گذاشته و خطر کمبود و حتی نابود شدن معادن در کوتاه مدت زنگ را بصدا در آورده بود. هنوز معادن گوگرد زیرزمینی دو " اقلیم " آنطور که باید و شاید مورد بهره‌برداری قرار نگرفته بود. تمام صنایع لکوموتیوسازی، ماشین‌های بخار، موتور کشتی‌ها، کارخانه‌های گازی و... در معرض خطر کمبود زغال‌سنگ قرار داشتند و چون مقدار مصرف زغال سنگ در سالهای آخر این دوران بی‌اندازه زیاد شده بود برخی از لایه‌های معادن زغال‌سنگ یا بی‌نهایت کم و یا غیرقابل بهره‌برداری اعلام گردیده بود. در یک چنین زمانی بود که این معادن با گالری‌ها بی‌مصرف و بدون زغال‌سنگ و چاههای سرکشیده در تمام جهات زمین بحال خود رها شده و متروکه مینمود.

این موضوع دقیقاً در مورد معدن زغال‌سنگ "آبرفویل" صدق می‌کرد.

ده سال قبل بود که آخرین سنگهای زغال سنگ از درون این معدن بـه بیرون کشیده شد و تمام وسائل مربوط بـه استخراج که در قسمتهای مختلف قرار داشت از چاه بیرون آمد و کنار معدن روی زمین بحال خود رها گردید. معدن خالـی مزبور به جسد " ماسترون " حیوان عظیم‌الجثه قرن چهارم و پنجم میماند که تمام امعاءواحشاء و ارگانهای داخلی بدنش را خارج کرده و فقط استخوان‌بندی یا اسکلت آنرابنمایش گذاشته باشند.

از وسائلی که هنوز باقی مانده، و برای راه‌یافتن به‌چاه " یارو" که به‌حوضچه قدیمی زغال‌سنگ" دوشارت" منتهی می‌شد نردبان‌های طویلی بودند کـه در گذشته مورد استفاده بسیار داشتند.

در قسمت خارج معدن ساختمانهائی که در گذشته به عنوان پناهگاه کارهـای روزانه بود هنوز میدانگاهی را مشخص می‌کرد که گودالها و چاههای معدن را درخود جای داده که اکنون همه آنها که به"آبرفویل" معروف شده بودند دیگر آثار حیات در خود نداشتند و کاملاً مطرود و متروک بحال خود باقی گذاشته شده بودند.

در آخرین روزی که کارگران معدن را ترک می‌کردند بسیار غمناک مینمود زیرا بالاخره اینجا محلی بود که سالهای متمادی کارگران درکناریکدیگر کارکرده و با هم زندگی نموده بودند.

مهندس جیمزاستار مدیرآبرفویل، چند هزار نفر کارگری که در معدن کار می‌کردند

و نبض زندگی مردم معدن‌چی ناحیه را به‌عهده داشتند دور هم گرد آورده بود متەچی چرخچی ، راننده ، آهنگر ، پیرمردها ، کارگران شب ، نجار ، بسته‌بند ، داربست‌زن ، راهدار ، مامور باسکول ، تحویلدار و خلاصه پیر و جوان و زن و مرد در حیاط بزرگ گودال دوشارت که در گذشته محل سوزن انداختن نبود دربین این جمعیت حضور داشتند. تمام این زحمتکشان و کارگران غیرتمند با سالهای سال کار در معدن که از پدر به پسر بارث رسیده بود و اکنون برحسب اجبار و ضرورت زندگی ناچار بترک محل کار خود بودند انتظار میکشیدند تا مدیر آنها ( جیمزاستار) در بین آنان ظاهر شده و برای آخرین بار از او خداحافظی کنند. شرکت هم به عنوان قدردانی از زحمات این کارگران شرافتمند سود آنسال را بین همه تقسیم کرده بود. در حقیقت مقدار پولی که بیکایک آنان تعلق گرفته چندان چشمگیر نبود ولی بالاخره وسیله‌یی بود که به‌آنان امکان میداد تا استخدام جدید در معادن زغال سنگ آن حوالی و یا در کارخانه و مزرعه‌های اطراف بزندگی عادی خود ادامه دهند. مهندس جیمزاستار در مقابل در بزرگ ساختمان محل استقرار ماشین‌های عظیم بخار مربوط باستخراج زغال سنگ ایستاده بـــود .

سیمون فورد سرکـارگـــر ۵۵ ساله معدن را تعدادی از کارگران گرداگرد دورش را گرفته بودند.

هنگامیکه جیمزاستار ظاهر شد کارگران کلاههای خود را به نشانه احترام از سر برداشتند و سکوت مرگباری همه‌جا را فراگرفت.

این منظره خداحافظی رنگی‌بسیار تاثرآور ولی بعدی به‌بزرگی روح انسان‌داشت.

" مهندس استار" با این جمله صحبتش را آغاز کرد:

دوستان من زمان خداحافظی فرا رسیده است. چاهها و گودالهای معدن‌آبرفویل که سالها همه ما را دورهم‌گرد آورده بود امروز دیگر محصولی برای زندگی درخود ندارد فرسوده و ناتوان شده و جستجوهای ما نیز برای پیدا کردن رده‌هائی دیگر از زغال‌سنگ بجائی نرسیده است درحالیکه قطعه زغال‌سنگی را در درون سبدی به‌حاضریـن نشان میداد افزود اینهم آخرین قطعه زغال‌سنگ" دوشارت" است. دوستان من این قطعه‌زغال سنگی را که می‌بینید بـــمنزله آخرین قطره‌خونی است که در رگهای این معادن جریان داشت. ما این قطعه را همانند اولین تکه‌های ذغال‌سنگ که در ۱۵۰ ســال پیش در آبرفویل کشف و استخراج شد برای همیشه نزد خود نگاه خواهیم داشت.

مدت زمانی که‌از اولین‌استخراج و آخرین نشانه‌های زغال‌سنگ در این معدن میگذرد نسلهائی از کارگران را یکی بعد از دیگری در خود جای داد ! اما اکنون همه چیز تمام شده ! ! و آخرین کلماتی که مهندس شما بر زبان خواهد داشت این است که " خدا یار و نگهدار شما باشد" شما همگی در معدن زندگی کردید و آنها بدست توانای شما تخلیه شدند.درست است که کار خیلی‌سخت بود ولی شما هم بی‌نصیب نبودید فامیل و خانواده بزرگ ما میرود که از هم بپاشد و هرگز نمی‌توان چنین تصوری را به‌مخیله‌یی راه داد که مجددا" همه اعضای خانواده در جائی دیگر گرد هم‌آیند.اما آنچه‌که نباید فراموش کرد‌این‌استکه شما مدت مدیدی را با هم زندگی کردید و بین معدنچیان آبرفویل رسم است که به‌عنوان وظیفه در هر کجا که باشند بیکدیگر کمک کنند. روسای قدیمی شما نیز این اصل را از یاد نخواهند برد.وقتی عده‌ایی با هم کارکنند و مدت زیادی این همکاری به‌طول انجامد هیچکدام از‌آنان برای دیگری ناآشنا و بیگانه نخواهد بود.ما هم همیشه به فکرشماخواهیم‌بودودرکار شما را در نظر خواهیم داشت . بهرکجا که میروید بهمان ترتیب که بودید شرافت و صداقت خود را حفظ کنید . توصیه‌های ما نیز بشما خواهد رسید بنابراین خدا نگهدار دوستان من و بامید اینکه همیشه دست حق بهمراهتان باشد. خدا نگهدار...

و بالاخره جیمز استار پیرترین کارگر معدنش را در‌آغوش گرفت و همه دیدند که چشمهای پیرمرد‌از اشک نمناک شد. سپس سرکارگر" فورد" درحالیکه همه کارگران دستمالهای خود را به‌علامت خداحافظی تکان‌میدادند دست مهندس‌استار را بگرمی فشرد. در اینموقع کارگران همه فریاد برآوردند خداحافظ ، خداحافظ‌مهندس‌استار، مدیر و دوست خوب ما...

این مراسم خداحافظی اثرات بسیار عمیقی در قلب یک یک حاضرین در جمع باقی گذاشت ولی موقع آن رسیده بود که یکی‌بعد از دیگری محل را ترک گویند. دورور مهندس جیمز استار هر لحظه خالی وخالی‌تر می‌شد. زمین سیاهی که بصورت راهرو و جاده‌ئی به‌گودال " دوشارت" منتهی می‌شد برای‌آخرین بار زیر پای معدنچیان بصدا در آمده بود و کمی بعد سکوت سنگینی میرفت که جایگزین این صدا و همهمه و هلهله معدنچیانی باشد که معادن آبرفویل را ساخته بودند.

فقط یک مرد دیگر درکنار جیمز استار به‌چشم می‌خورد آنهم سیمون فوردسرکارگر

معدنچیان بود. نوجوان پانزده ساله‌اش هاری فورد نیز که در معدن دیده‌بدنیا گشوده دست در دست او مغموم بنظر میرسید...

استار و سیمون فورد یکدیگر را خوب می‌شناختند و هرکدام برای دیگری احترام خاصی قائل بودند

استار روکرده به‌سیمون و گفت: خداحافظ سیمون!

سیمون جواب گفت: بله، خدا نگهدار آقای جیمز، اجازه دهید که بگویم بامید دیـدار!!

جیمز پاسخ داد: بله، بامید دیدار سیمون!! سیمون شما میدانید که من خیلی خوشحال خواهم شد که بتوانیم گاهی یکدیگر را به بینیم و از گذشته مشترکمان و آبرفویل پیر و فرسوده صحبتی بمیان آوریم!

بله، آقای جیمز، همینطور است! سعی می‌کنم...

جیمز ادامه داد: میدانید که در منزل من در ادمبورگ همیشه بروی شما باز است.

ــ ادمبورگ دور از اینجاست؟

ــ بله دور از گودال و معدن دوشارت!

ــ بله دور است سیمون!

ــ سیمون، بگوئید به‌بینم کجا سکونت خواهید گزید؟

ــ همین جا، آقای جیمز، بله همین‌جا، ما معدن را ترک نخواهیم کرد، درست است که دیگر نان ما از اینجا نخواهد بود ولی من، همسرم و فرزندم باین محل وفادار میمانیم و ترتیبی خواهیم داد که بزندگی در همین معدن ادامه دهیم!!

بنابراین، خدا حافظ سیمون!

اما صدای مهندس جیمز استار با ادای آخرین‌کلمات لرزشی داشت که مهندس سعی می‌کرد این هیجان راازسرکارگرقدیمی‌اش‌پنهان نگه دارد!!

سیمون دوباره تکرار کرد، نه آقای جیمز، من مجددا" میگویم: بامید دیدار! من نمیگویم خداحافظ!! چون ندائی بمن میگوید که آقای جیمز باز هم به‌آبرفویل باز خواهد گشت!!!

مهندس جیمز کـه تصمیم نداشت خواب و خیال سیمون را بهم بزند، فرزند او هاری فورد را بوسید و برای آخرین بار دست سیمون را نیز فشرد و برای همیشه معدن آبرفویل را ترک کرد.

بله، این ماجرائی است که ۱۰ سال پیش اتفاق افتاده بود اما با وجود احساسی که سیمون فورد در مورد دوباره دیدن جیمز اصرار داشت از آنروز دیگر مهندس از سرکارگرش نشانی نیافته بود.

و پس از ۱۰ سال که از جدا شدن آنها از یکدیگر می‌گذشت این نامه اولین نشانه‌یی بود که سرکارگرش باو نوشته و از او خواسته بود که بدون فوت وقت وهرچه زودتر خود را به معدن آبرفویل برساند!

یک اطلاعات عمیق و جالب که در نامه ذکر شده بود چه می‌توانست باشد؟ گودال دوشارت! چاه "بارو"!



خاطراتی از آنها در ذهنش زنده شد! بله!

زمان بسیار خوبی بود! وقت کار، جنگ و ستیز و مقاومت! بله بهترین دوران زندگی مهندسی او...

جیمز استاردوباره نامه را مرور کرد و آنرا بهرطرفی چرخاند. ولی تاسفش این بود که چرا سیمون فورد یک خط بیشتر به نامه اضافه نکرده است! خیلی عصبانی بود که چرا تا این حد نامه‌اش کوتاه برشته تحریر درآمده است!!!

آیا ممکن است که سرکارگر پیر رده‌های ناشناخته‌یی از زغال‌سنگ را مجدداً "یافته باشد که امکان استخراج آنها باشد؟ نه، نه، تصور نمی‌کنم!!

جیمز استار بخاطرمیآورد که قبل از تعطیل کارها در معدن آبرفویل تا چه اندازه با دقت و مراقبت تمام قسمتها را جستجو کرده تا کوچکترین بخشی استخراج نشده باقی نماند!! جیمز استار در ذهن خود به تحقیقاتی که جهت یافتن قسمتهای جدیدی جهت استخراج انجام شده مراجعه و بخاطر آورد که در آنوقت درآن زیرزمین به کمترین نقطه‌امیدی دست نیافتند و حتی لایه‌های زیرین را که از حد معمول نیز فراتر میرفت در نوردیده بودند ولی باز هم خبری نبود!! بنابراین برای او کاملاً" مسلم بود که امکان هیچگونه بهره‌برداری از معادن آبرفویل وجود ندارد.

باز هم تکرار کرد: نه، نه غیر ممکن است که آنچه من نیافته‌ام بچشم سرکارگرم ظاهر شده باشد. با اینحال سیمون فورد باید خوب بداند که تنها چیزی‌که مورد توجه من است و سخت بآن علاقه‌دارم این استکه با این دعوت محرمانه خود را به گودال دوشارت برسانم!

جیمز استار فکرش به هر کجا که کار می‌کرد بالاخره ناخودآگاه بهاین نقطه باز میگشت که چه شده؟ او سیمون فورد را به عنوان یک سرکارگربسیار ماهر معدن می‌شناخت و از آن زمان تاکنون بکلی اثری از او در دست نداشت حتی نمیدانست او با زن و فرزند خود درکجا زندگی می‌کند شغل و کارش چه می‌باشد؟ تنها چیزی که اکنون در دست داشت‌نامه او بود که برایش قراری تعیین می‌کرد که آنهم چاه "یارو" بود و اینکه روز بعد هاری فورد فرزند سیمون سرکارگر پیرش در ایستگاه راه‌آهن "کالاندر" انتظار او را می‌کشید! البته مسلم بود که بازدیدی از گودال دوشارت در بین خواهد بود.

" خواهم رفت، خواهم رفت! " این کلماتی بود که جیمز استار برای خود

تکرار می‌کرد !! و هر چه ساعت "قرار ملاقات "آنها نزدیکتر می‌شد هیجان مهندس هم فزونتر می‌گردید. زیرا جیمز استار از مهندسینی بود که عاشق کارش بود و مغز و فکر و روح او همیشه درحال تلاطم وتجسس بودند. مغز او درست مانند ظرف آبی که بر روی شعله‌های آتش قرار دارد به‌جوشش خود ادامه میداد. در سر او انـــکار مختلف میجوشید و برای" پختن" و رسیدن بحالت دم کرده" مغز پخت" می‌شد.

باین ترتیب درآنروز فکر جیمزاستار بر روی آتشی سوزان بجوش و خروش افتاده بود. اما، ناگهان یک حادثه غیرمترقبه فرو افتاد. این قطره آب سردی میرفت کـه متدرجا" تمام بخار مغز او را متراکم سازدکه در ساعت ۶ بعد از ظهر نامه دیگری‌که در یک پاکت چروکیده و کثیف قرار داشت بدست جیمز استار رسید. آنچه که نوشته روی پاکت عیان می‌ساخت این بودکه نویسنده کمتر به‌نوشتن خو داشته است.

جیمز پاکت را گشود و در داخل آن تکه‌کاغذی که زمان رنگش را برگردانده بود قرار داشت ونشان میداد که تکه‌کاغذ از دفترچه‌یی دور افتاده به عاریت گرفته شده است. روی‌آن فقط یک جمله بچشم می‌خورد: " نیازی نیست که مهندس جیمز استار خود را بزحمت‌انداخته و به‌دوشارت بیاید زیرا نامه سیمون فورد دیگرمحلی از اعراب ندارد" در پای نامه امضائی وجود نداشت.

* * *

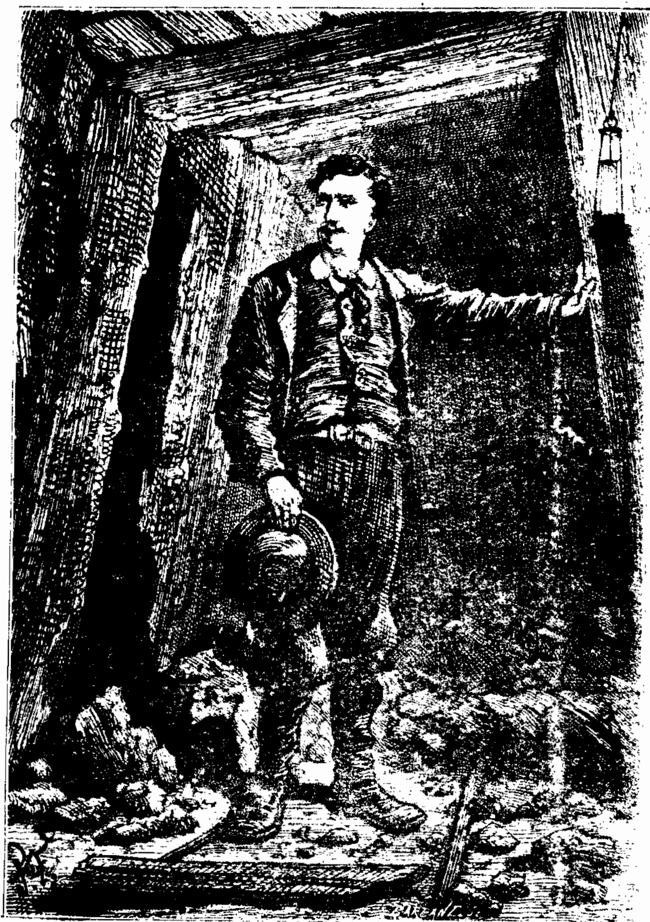
## مرور

با رسیدن و مطالعه دومین نامه ناگهان لکوموتیو در حرکت و خروشان مغزجیمز استار از حرکت باز ایستاد.

او از خـــود سئوال می‌کرد: " مفهوم این‌کار چیست؟" جیمز استار پاکت نیمه پاره‌را مجددا" برداشت و به تمبر و مهر پست آن خیره شد: این نامه هم از آبرفویل آمده بـود !! البته این فکر برای جیمز بوجود آمد که نامه توسط یک معدنچی پیر و کهنه‌کار نوشته نشده است. اما آنچه مسلم بود اینکه نویسنده نـامه از اسرار سر کارگر معدن سیمون فورد با اطلاع بوده و قصد داشته این دعوت را بر هم زند.

آیا واقعیت دارد کـه نامه اول بی‌ربط بوده؟ آیا مراد این بوده که مهنـــدس

جیمز استار خود را به معدن متروکه نرساند؟ آیا نامهٔ دوم حاکی از این نیست که بابد نظری برنامه و پروژه سیمون فورد متوقف شود؟



اما آنچه که نتیجه حاصله این دو نامه و تفکر و تعمق جیمز استار شد این بود که با حرص و ولع خاص هرچه بیشتر خودرا به گودال دوشارت برساند. حتی اگرفرض بود که در اینکار یک اغفال و فریب کاری هم وجود داشته باشد چه بهتر که انسان از عمق آن مطلع شود و کاملا" مطمئن گردد. ولی فکر دیگری در مغز جیمز بوجود آمد و آن اینکه نامه اولی که متعلق به سرکارگر پیرش سیمون فورد بوده اهمیت و ارزشش

بیش از نامه بی‌نام و نشان و بدون امضاء میباشد.

" در حقیقت همین عمل که با آن قصد بر هم زدن "قرار" است نشان می‌دهد که تا چه اندازه اطلاعات سیمون فورد باید اهمیت داشته باشد. " جیمز ضمن تکرار این جملات افزود " فردا صبح طبق قرار قبلی خود را بمحل موعود خواهم رساند!"

شب هنگام جیمز استار وسائل سفر خود را آماده ساخت و چون احتمال میرفت که غیبتش چند روزی به طول انجامد طی نامه‌یی که به سر دابلیو. الفیستون رئیس انجمن " رویال انستیتوسیون " نوشت باو اطلاع داد که از شرکت در جلسه آینده معذور است. یکی دو کار دیگر را نیز که قرار بود در طول هفته بانجام برساند رفع رجوع کرد و پس از اینکه دستور آماده کردن وسائل سفرش را به مستخدم خود داد در حالیکه افکارش کاملا " به موضوع نامه‌ها و سفرش به معدن معطوف شده بود به رختخواب رفت و چشم بر هم نهاد.

صبح فردا در ساعت پنج جیمز استار از خواب پرید و چون باران سردی میبارید لباسهای گرم خود را به تن کرد و منزلش در " کانون گیت[۱] " را ترک گفت. به " گرانتون پیه " رفت تا با سوار شدن بر کشتی بخاری که ظرف ۳ ساعت به استیرلینگ میرسید خود را به معدن آبرفویل برساند. این برای اولین بار بود که جیمز هنگام گذشتن از کانون " گیت " سربرنگردانده تا به " هولی‌رود " کاخ عظیم فرمانروایان اسکاتلند نظری بیفکند. جیمز " انگار نه انگار " که ازمقابل در بزرگ قلعه می‌گذرد زیرا قراولان را با همان لباس مخصوص چهارخانه آسکاتلندی رویت نکرده و با وجود اینکه از فرزندان کالدونی قدیم بود و هرگز از این کار کوتاهی نمی‌کرد مع‌الوصف حتی به‌استراحتگاه "واورلی" نیز که روزی خیاط مخصوص آن لباس نیز مورد علاقه شدید بوده " فلوک هارت " را به او تقدیم کرده بود گوشه چشمی نشان نداد در میدان کوچکی که محل خارج کردن فشنگ از تفنگهای روستائیان در جنگ با آنان بود که خطر کشته شدن فلورا ایور را دربرداشت کلاهش را از سر برنداشت و ادای احترام نکرد!.

ساعتی که به ساعت زندان معروف بود و در میان خیابان با صفحه‌یی محزون و مغموم زمان را می‌بلعید فقط نگرش کوتاه جیمز را بخود جلب کرد و این کار هم

---

۱ ــ خیابان اصلی و معروف ادینبورگ قدیم

فقط به این علت بود تا زمان حرکت خود را ارزیابی کند. باید اعتراف کرد که حتی " نل‌هر ـ بو" خانه مصلح معروف " جان کونکس " را نیز ازنظر نگذراند. اما با شتن از" های استریت" خیابان مردمی و بسیار شلوغ که بطور استادانه‌ای در رمان معروف "کشیش" ترسیم‌ونقاشی شده از پل عظیم "بریج استریت" که سه تپه ادمبورگ را بهم متصل می‌سازد عبور کرد.

چند دقیقه‌یی بعد، جیمز استار به ایستگاه‌راه‌آهن " جنرال ریل‌ویز" رسیدوپس از سوار شدن بر قطار نیم‌ساعت بعد در روستای زیبای ماهیگیری نیوهاون در هزار مایلی " لیت" که به‌بندر ادمبورگ شکل می‌بخشید پیاده شد. آب دریا درحال بالا آمدن بود و پلاژ سیاه و پر قلوه سنگ ساحلی‌را می‌پوشاند اولین موجهای آب دریا، سد مشبکی را که با بهم پیوستن حلقه‌های زنجیر چون اسکله‌یی مینمود آب تنی میداد. در طرف چپ آن کشتی‌هائی که بین ادمبورگ و استیرلینگ رفت و آمد میکردند در کنار اسکله "گرانتون" پهلو گرفته بودند.

در آن هنگام دودکش "پرنس‌دوگال" دود سیاهی از دهانه‌اش به بیرون می‌ریخت و موتور آن با صدای خفه‌یی خروپف می‌کرد. صدای سوت کشتی که چند بار بفریاد در آمده بود مسافرینی را که کمی تاخیر داشتند مجبور به دویدن می‌کرد. در بین آنان تعداد زیادی بازرگان، مزرعه‌دار، وزیر، افراد معروف و شناخته شده قدیمی با شلوارهای سفید و لباسهای مردانه یقه‌باز( ردنگت ) با حاشیه‌ای باریک و سفید که گردن آنان را می‌پوشاند وجود داشت. جیمز استار آخرین‌نفری نبودکه سوار بر کشتی میشد. او بچالاکی خود را بر روی عرشه کشتی " پرنس دوگال" رساند. باوجود اینکه باران شدیدی میبارید ولی هیچ یک از مسافرین برای یافتن پناهگاهی در سالن کشتی تعجیل نداشت. تمام مسافرین روی عرشه بی‌حرکت ایستاده بودند که آخرین سوت کشتی طنین انداخت طنابهای کشتی رها شدند و کشتی " پرنس دوگال" بحرکت در آمد تا آرام‌آرام از آبگیر کنار بندر که کشتی‌ها را از ضربات امواج دریای شمال محفوظ نگه می‌دارد، خارج شود و براه خود ادامه دهد. خلیجی که بین کناره‌های منطقه " فایف" در شمال و سواحل ناحیه" لین هیلهگو" ادمبورگ و هادینگتون در جنوب حفر شده به" فرست فورس" معروف میباشد. این حفره بزرگ( خلیج" فورس" ) رودخانه نه‌چندان بزرگ و مهم فورس را که دارای عمق زیاد میباشد و از کوههای غربی "بن‌لوموند" سرچشمه می‌گیرند در منطقه" کین‌کاردین " بدریا متصل می‌سازد. اگر

توقف در ایستگاههای کناری ضرورت نداشته باشد میتوان گذری کوتاه از اسکله‌گرانتون تا نقطه انتهائی خلیج در مدتی کم انجام داد. شهرها و روستاهائی که بین درختهای دست نخورده و ژرف قرار دارند از طریق کناره‌های "فورس" توسط کشتی بهم مربوط میگردند. جیمز استار که در پناه راهروئی قرار داشت پنداری که به‌هیچ وجه این مناظر زیبا را از پشت قطرات ریز باران‌نمی‌بیند زیرا اضطرابی در دلش طوفان برپا می‌کرد که مبادا از طرف فردی تعقیب شود و شاید هم نویسنده‌دومین نامه بدون امضاء در بین مسافرین کشتی باشد تمام مدت در این افکار غوطه‌میخورد ولی هرگز نتوانست نگاهی مشکوک را غافل‌گیر کند.

کشتی "پرنس دوگال" که از اسکله گرانتون دور می‌شد بطرف بغاز تنگی که بین دو نقطه کوئینزفری جنوبی و کوئینزفری شمالی قرار داشت و کمی دورتر از آن "فورس" دریاچه‌یی برای کشتی‌های صد تنی بوجود میآورد به پیش میراند بالاخره بین مه نسبتا" غلیظی که در دوردست جو را پر کرده بود در روشنائیهای بسیار کوتاه، کوههای پربرف گرامپیان جلب نظر میکرد.

بزودی، دیگر روستای "آبردور"، جزیره کولم" که خرابه‌های دیری از قرن دوازدهم بر رویش متجلی است و بالاخره باقیمانده آثاری از دژ عظیم دونی بریستل قتلگاه داماد معلم مدرسه" موری" و جزیره کوچک" گاروی" دیگر در تیررس‌نگاه نخواهند بود و از چشم ناپدید می‌گردند. کشتی‌بخاری ازتنگه کوئینزفری گذشت وقلعه"روزایت" را در طرف چپ خود پشت سرنهاد این دژی بود که درگذشته دسته‌یی از". استوارت"ها در آن سکونت گزیده و با مادرکرامول متحد بودند. کشتی حامل جیمز استار پس از عبور از "بلاکنس-کاستل" - که طبق یکی از مواد مصوبه اتحاد ملل همیشه تقویت می‌شد و بالاخره طول اسکله بندر کوچک چارلستون‌که مبداء حمل آهک‌لورد الگین است - را طی می‌کرد. در اینموقع بود که سوت پرنس دوگال رسیدن‌به ایستگاه "کرومبی-پوئن" را اعلام میداشت.

هوا بسیار بد بود. باران شدید همراه با یک نسیم سرد بذراتی‌تبدیل میشد و مانند گردبادی با صدای خروشان بسر و صورت عابرین می‌کوبید.

جیمزاستار را کماکان اضطراب نهانی زجر میداد. از خود سئوال می‌کرد آیا امکان دارد که هاری‌فورد پسر سیمون‌در محل ملاقات حاضر نشود؟

او بخوبی واقف بود که کارگران معادن کمتر از کارگران دیگر مشاغل حاضر

هستند درمحلهای بوسر و صدا رخ نشان دهند. فاصله بین کالاندر تا گودال دوشارت و چاه" بارو" در حدود چهار مایل بود. این موضوع می‌تواند موجبی باشد برای دیر آمدن پسر سیمون فورد به محل قرار. اما آنچه که بیش از اندازه توجه جیمز را بخودجلب می‌کرد این بود که چطور قراری که در نامه اول بی‌نهایت مورد تاکید قرارگرفته بود در نامه دوم کاملا" عکس آن عنوان شده و علتش چیست؟ در حقیقت این موضوعی بود که شدیدا" غم سنگینی را در قلبش به حرکت در می‌آورد.



در هر صورت ، حتی اگر هاری فورد هم در محل قرار حاضر نشود جیمز استار تصمیمش بر این است که خود را به گودال دوشارت و در صورت لزوم به روستای آبرفویل برساند و درآنجاست که او از محل سکونت سیمون‌فورد سرکارگر قدیمی معدن خود اطلاع حاصل کرده و با او تماس خواهد گرفت .

با اینحال کشتی بخاری پرنس دوگال به راه خود ادامه میداد و دیگر دوطرف ساحل دیده نمیشد و در طرف راست از روستای کرومپی ، توری بورن ، توری هاوس نیومیل ، کاریدان هاوس ،کرگ گرانژ و نه" سالت پانس" دیگر خبری نبود . و در طرف چپ‌بندر کوچک " بوونس" بندر گرانژ موس که در ابتدای کانال حفر شده کلایدقرار دارد در مه غلیظ ناپدید شده و کولروس و خرابه‌های صومعه سیتو، کین کاردین و کارخانه‌های تعمیر و ساختن کشتی‌های آیرس‌کاستل و ستون چهارگوش و قدیمی‌مربوط به قرن سیزدهم ، کلاک‌مانن و دژ آن که توسط روبرت بروس ساخته شده بود دیگر در تیررس نگاه نبودند .

کشتی‌پرنس‌دوگال در ایستگاه "آلوآ" توقف کردتا چند مسافوی را که دیگر بسفر ادامه نمیدادند پیاده کند جیمز استار هنگام عبورازاین‌محل‌سخت‌احساس‌غم عظیمی کرد زیرا بخاطر آورد که تا ۱۰ سال پیش این شهر کوچک مرکز مهمی بود که معادن ذغال را در خود جای داده و نان عده بیشماری از کارگران معدن‌را تامین می‌کرد . در دریای تصورش آنچه که موج میزد صحنه‌هائی بود که کارگران با مته‌های خود شکم زمین را سوراخ می‌کردندتا به منافعی عظیم دست یابند.معادن "آلوآ" به معادن‌آبرفویل متصل بودند در حالیکه تمام معادن زغال سنگ مناطق همجوار کاملا" تخلیه شده ولی معادن "آلوآ" هنوز مرکز فعالیت عده زیادی کارگر معدن بود. کشتی بخاری با ترک آلوآ و گذشتن از چند پیچ و خم که" فورس" را تشکیل داده و یک طول ۱۹ مایلی را در بر می‌گیرند از میان‌درختان دوطرف ساحل عبورکرد و دریک روشنائی نه چندان وسیع به خرابه‌های صومعه کامبوس کنت‌متعلق به قرن دوازدهم رسید پس از آن‌به‌قلعه استیرلینگ و شهر آن نزدیک شد.

هنوز کشتی پرنس دوگال از حرکت بازنایستاده بود که مهندس‌جیمزاستار با چالاکی خاص از روی عرشه به روی سکوی (اسکله) پرید. پنج دقیقه بعداوخود را به‌ایستگاه راه‌آهن استیرلینگ رساند و یکساعت بعد در روستای بزرگ کالاندر که طرف"چپ " تیسس"قرار دارد پیاده شد.

درمقابل ایستگاه راه‌آهن جوانی انتظار مهندس جیمزاستار را می‌کشید او کسی جز هاری فوردفرزند سیمون فورد سرکارگر معادن آبرفویل نبود !!

* * *

## معاون زیرزمینی انگلیس

برای اینکه نوشته‌های کتاب مزبور بیشتر و بهتر مقبول خوانندگان قرار گیرد لازم است که چند کلمه‌یی در مورد بوجود آمدن زغال‌سنگ در زیرزمین صحبت داشته باشیم.

در دوران زمین شناسی وقتی که هنوز کره زمین در حال ساخت و ساز و تغییر شکل و فرم بود آتمسفری متراکم آنرا احاطه کرده که از بخار آب و اسید کربنیک تشکیل می‌شد. کم‌کم، این بخار آب متراکم و متراکم‌تر شده تا جائیکه بصورت بارانی سیل‌آسا و طوفانی سهمگین که پنداری از دهانه بطریهائی بدون شمارش مخلوطی از آب و سلتز بر روی زمین می‌بارد. در هر حال مایعی بود که در آن اسیدکربنیک یافت می‌شد و بطور سیل آسائی به بدنه زمین که خمیر مانند بود و گاهی بر اثر حرارت آفتاب و زمانی به علت حرارت مرکزی زمین بصورت نیمه سفت متجلی میشد میکوبید. و اینطور بنظر میرسید که هنوز حرارت داخلی زمین در مرکز آن کاملا" مهار نشده است. پوسته کم غلظت زمین که هنوز بطور کامل سفت نشده بود امکان میداد که این حرارت از خلل و فرجش خارج شود. ازآنجا نیز یک پدیده رویشی ــ مانند آنچه که برروی کره ونوس و مشتری به علت نزدیکی با تشعشعات‌سماوی بوجود آمده بود ــ ظاهر گردید.

پوسته کره زمین هنوز تکامل نیافته و از جنگلهای انبوه و بخصوص اسیدکربنیک ــ که برای رویش گیاهان بسیار مفید بود ــ پوشیده می‌گردید. و روی آن‌گیاهانی شبیه به درخت روئیده می‌شد. حتی یک علف هم وجود نداشت همه جا را درختان بزرگ بدون گل، بدون میوه، بشکل یکنواخت که برای تغذیه هیچ موجود زنده‌یی کافی نبود پر می‌کرد. زمین هنوز جهت حکومت حیوانات آماده نشده بود.

حال به‌بینیم درختانی که این جنگل عظیم را قبل از طوفان نوح تشکیل میدادند

کدامند؟ قشر قارچهای عروقی پر دیگر نباتات برتری داشت. صمغها، انواع مختلف ذنب درخت مانند، درختهای محجر، نبات‌کبریت عظیم‌الجثه به بلندی بیست و پنج یا سی‌متر و به قطر بیش از یکمتر، سرخس و درختهای بزرگی که نشانه وجود زمینهای زغال‌سنگی است و آثار آن در معادن سن تهتین یافت شده و تمام گیاهان رعب‌آور که شبیه‌آنان بر روی زمین بصورت بسیار کوچکتر وجود دارند جنگل در هم وپوشیده کره زمین را احاطه می‌کردند.

این درختان با مخلوطی از آب شور و شیرین محیط اطراف خود را به دریاچه کوچکی مبدل می‌ساختند این ماده شباهت زیادی به کربن داشت و از آتمسفر به طور تدریجی بیرون کشیده می‌شد که ناخالص بوده و برای زندگی مورد مصرف نداشت و میتوان گفت که نقش آن پوشاندن اجواف کره زمین بود.

بالاخره باید گفت که زمان، زمان زمین لرزه و تکانهائی بود که از انقلاب درونی زمین و عملیات سنگهای آتش فشان ناشی می‌شد و با ظرافت خاصی سطح زمین را به تغییر شکل وادار می‌کردد. در اینجا برآمدگی‌های کوچک به‌کوههای عظیم تبدیل می‌شدند درجای دیگر گودالها سازنده‌اقیانوسها‌ودریاها می‌گردیدند. و باین ترتیب جنگلهای پردرخت از طریق قشرهای متحرک و ناثابت خود را به قسمت‌های نسبتاً سفت زمین فشار داده تا همانند زمینهای اولیه‌گرانیتی با روی‌هم انباشته شدن مقاوم گردیده و پایگاهی مطمئن بیابند.

بنابراین ساختمان‌ژئولوژیکی کره زمین بصورت زیر نمایان می‌گردد: زمین اولیه که از قسمتهای ابتدائی سپس زمینهای دومین که طبقه زیرین آنرا معادن زغال سنگ می‌پوشاند بعد سومین قشر (یا زمینهای ثالثه) وبالاخره روی آن زمین‌های رسوبی قدیم و جدید.

در این دوران، آبها که مجرائی کنترلشان نمی‌کرد و تراکم آنها در هر نقطه‌کره زمین ممکن بود با برخورد به سنگهائی که بتازگی از شیستها (سنگهای نفتی و زغال‌سنگی) و سنگهای آهن و آهکی ساخته شده بودند آنها را کنده و با خود به سطح فوقانی جنگلها نقل مکان میدادند این مواد بصورت لایه لایه بر روی‌هم‌قرار گرفته و زمینهای زغال‌سنگی را تشکیل می‌دادند. با گذشت زمان که به هزاران سال نسبت داده می‌شود این زمینها سخت شده و بطور طبقه طبقه در زیر یک قشر سنگی متشکل از شیست، سنگ آهن غلیظ و متراکم و یا گردی شکل، شن

ماسه و قلوه سنگ جنلگها را در درون خود جای داده است.

در این گودال عظیم و غول‌آسا که موادنباتی و گیاهی در آن روی هم‌انباشته شده و درعمقهای متفاوت قرار گرفته‌اند چه می‌گذرد؟ یک عملیات واقعی شیمیائی‌و یک نوع تقطیر مواد مایع !! تمام کربن موجود که نباتات و گیاهان را در برداشتند روی هم انباشته شده و کم‌کم زغال‌سنگ از یکطرف در اثر نفوذ وفشار عظیم و از طرف دیگر بعلت حرارت بسیار شدید اعماق زمین شکل گرفته و بوجود آمده است.

باین ترتیب اقتدار و نفوذ جایگزین دیگری گردیده وگو اینکه این عمل بطئی و کند صورت گرفته باشد ولی از یک عکس‌العمل غیر مقاوم برخوردار بوده است گیاهان و نباتات به مواد معدنی تبدیل شده و تمام آنهائی که ـ بر اثرفعالیت شیره نباتی‌روزهای اولین ـ زندگی گیاهی داشتند به سنگ مبدل گردیدند. برخی از این شیره‌ها که در یک انبار بزرگ کاملا" شکل نیافته و تغییر کرده و دربندآمده بودند بر اثر فشاری که دیگر مواد شکل گرفته به آنها وارد آوردند اثرات کاملا" مشهودی گذاشته و شکل و فرمشان بر روی مواد معدنی " حک" گردید. در همین موقع، پوسته صدفی شکل برخی از آبزیها چون، مرجانها، ستاره‌های دریائی، مرجانهای مخصوص نواحی گرمسیری، صدفهای حلزونی شکل‌گرفته تا ماهیها، مارمولکها که بوسیله آب به طبقات زغال‌سنگی نقل مکان شده بر روی" زغال سنگ" اثر دقیق و زیبائی از خود باقی گذاشتند.

بطوریکه‌پیداست" فشار" نقش غیرقابل انکاری در شکل گرفتن معادن زغال‌سنگ داشته‌است. باین‌ترتیب که با توجه به" درجه فشار" زغالهای مختلفی که اکنون مورد استفاده‌صنعت قرار می‌گیرند بوجود آمده‌اند. چنین است که در پائین‌ترین طبقات زیرین زمین‌های زغال‌سنگی است که" آنتی‌سیت" زغال سنگ خشک عاری از هرگونه تبخیرپذیری که بیشترین مقدار کربن را در خود جای داده قرار دارد. برعکس در بالاترین طبقات زغال‌سنگی زغال" لینیت" وچوبهای فسیلی است که مقدار کربن آن بسیارناچیز می‌باشد. دربین این قشر و طبقه‌زغالی است که برحسب میزان" فشار" وارده لایه‌های گرافیتی، زغال‌سنگ چرب و یا برعکس بدون چربی قرار دارند بهمین جهت باید تاکید کرد که به‌علت عدم‌یک" فشار" کافی‌است‌که لایه‌های باطلاقی مواد محترقه ناشی از نباتات کاملا" تغییر شکل نداده است.

با مطالبی که در بالا رفت میتوان اصل وجودی زغال سنک را در هر نقطه‌ای

که از کره زمین باشد در چند کلمه خلاصه کرد؛ باین معنی که بوجود آمدن زغال سنگ ناشی ازجنگلهائی است که ــ در دوران ژئولوژیک در زیر پوستهٔ زمین مدفون شده، سپس با گذشت زمان و تحت فشار و نفوذ حرارت و گرماوعمل شیمیائی اسید کربنیک به مواد معدنی تبدیل گردیده‌اند.

با اینحال طبیعت دست ودل باز و مبذر باندازه کافی یعنی برای مصرف چندین هزار سال جنگل لازم را در زیر خاک مدفون نکرده است. اینکه روزی زغال سنگ باتمام برسد شکی برای هیچکس باقی نمی‌گذارد. اگر یک بیکاری اجباری به وقوع پیوندد و مواد گرمازای دیگری جایگزین آن نشود آنوقت است که تمام ماشینهای دنیا دیر یا زود از کار باز خواهد ایستاد. اگر بهمین رویه مصرف زغال سنگ ادامه پیدا کند دیریا زود بالاخره آن زمان فرا خواهد رسید که دیگر معادن زغال سنگی در جهان پیدا نشود مگراینکه این معادن به علت قابل استخراج نبودن در دریای شمال و منطقه پوشیده از یخ گروئنلندقرارداشته باشد. این سرنوشتی است که باید از آن فرار کرد. مخازن بزرگ و غنی موجود در جزیره نمک "در" اوجه‌رون" واقع در کالیفرنیا نیز روزی کفاف مصرف را نخواهد داد. این موضوع در مورد معادن زغال سنگ کاپ بروتن، سنت لوران، آله گانیس، پنسیلوانیا، ویرجینیا، ایلینویز، ایندیانا، و میسوری نیز صدق می‌کند. با وجود اینکه معادن زغال سنگ و مخازن زیرزمینی آمریکای شمالی ده برابر تمام مخازن دنیا را در خود جای داده‌اند ولی از صد قرن بیشتر به طول نخواهدانجامید تا غول صنایع دنیا کمترین قطعه و تکه ذغال سنگ موجود در زیر زمین را ببلعد.

کمبود فقرزغال سنگ طبیعتا" در دنیای پیر سریعتر وزودتر احساس خواهد شد. بطوریکه تحقیق شده لایه‌های زیادی از زغال سنگ و مواد سوختنی در حبشه، ناتال، زامبز، موزامبیک و ماداگاسکار یافت می‌شونداما استخراج آنها با مشکلات فراوانی روبرو است. مواد سوختنی بیرمانی، چین، کوچن چین، ژاپن و آسیای مرکزی بزودی و خیلی سریع از رده استخراج خارج خواهند شد. انگلیسی‌ها که تقریبا" تمام مواد سوختنی کشور استرالیا را از درون خاک بیرون کشیده‌اند قبل ازاینکه کمبود زغال سنگ در کشورشان احساس شود تمام مخازن استرالیا را تخلیه خواهند کرد. در همین دوران خواهد بود که تمام رگه‌های زغال سنگ اروپا به انتهای خود رسیده و" کفگیر به ته دیگ" خواهد خورد و معادن متروکه اعلام خواهند کردید.

باید دید ما در مورد ارقامی که به مقدار زغال سنگ استخراج شده و مصرف گردیده از بدو پیدایش این ماده سوختی تا امروز مربوط می‌شود چطور قضاوت خواهیم کرد؟ سفره‌های در بر گیرنده زغال سنگ در کشور روسیه، ساکس و باویر به وسعت ششصد هزار هکتار، اسپانیا پانصدهزار، اتریش و بوهم صد و پنجاه هزار بوده و در بلژیک یک صد و پنجاه هزار هکتار که مناطق لیژ، نامور، مونس و شارل و روا را در بر می‌گیرد. در فرانسه حوضچه‌هائی که بین رود لوار، رون، ریودوجیر، سنت اتین، جیور، اپینا، بلازی، کروزوگارد، آله، کمب بزرگ، از اویرون تا اوبن، مخازن کارمو، باساک، گرسوساک در شمال، آنزن، ولانسین، لانس، بتون قرار دارد منطقه‌یی به وسعت سیصد و پنجاه هزار هکتار را می‌پوشاند.

کشوری که بدون هیچ شک و تردیدی بیشتری مقدار زغال سنگ را در خود جمع کرده امپراطوری بریتانیا است البته این کشور بجز ایرلند که به هیچ وجه مواد سوختی در زیرزمین خود ندارد از ثروتمندترین کشورهای جهان از لحاظ مواد سوختی معدنی میباشد که این ثروت مانند دیگر ثروت‌های موجود دنیا تمام شدنی است.

یکی از مهمترین مخازنی که در کشور وجود دارد، و اکنون مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد منطقه کاسل است که با استخراج ۳۰ میلیون تن در سال یک سوم زغال مصرفی امپراطوری بریتانیا را تامین کرده و معادل نصف استخراج زغال سنگ کشور فرانسه می‌باشد. منطقه ولز نیز که یک جمعیت عظیمی از معدنچیان را در خود گرد آورده در کاردیف، سوانسی، نیوپورت در سال استخراجی معادل ۱۰ میلیون تن زغال سنگ دارد. در مناطق مرکزی کشور سفره ناحیه پوریک، لانکاستر، دربی واستافورد است که میزان استخراج آن نسبت به دو منطقه فوق کمتر بوده ولی بازهم قابل ملاحظه است وبالاخره اسکاتلند بین ادمبورگ و گلاسکو دارای یکی از مخازن عظیم کشور بریتانیا می‌باشد. تمام این مخازنی که مورد بحث قرار گرفتند منطقه‌یی بوسعت یک میلیون و ششصد هزار هکتار را در بر می‌گیرند که سالانه مقداری معادل صد میلیون تن زغال سنگ استخراجی آن است.

اما تمام این صحبتها چندان ارزشی نخواهند داشت اگر مصرف زغال سنگ در صنعت و تولیدات مورد توجه قرار گیرد زیرا مقدار آن بقدری زیاد است که تمام این مخازن روزی بفقر دچارخواهند شد باین معنی که هنوز سه هزارمین سال مسیحی بپایان نرسیده که دیگر زغال سنگ وجود نخواهد داشت بویژه در اروپا که گرمابخش خانه

و کاشانه‌یی باشد.

بنابراین (دقیقاً" در زمانی که این داستان به واقعیت می‌پیوندد تمام مخازن زغال‌سنگ اسکاتلند به علت میزان استخراج و سرعت آن خالی و متروکه اعلام شده است).

در همین منطقه اسکاتلند دقیقا" بین ادمبورگ و گلاسگو است که معادن آبرفویل به‌طول بیش از دوازده هزار هکتار حفر شده و درآنجا بود که مهندس جیمز استار مدتهای مدیدی کارهای این منطقه را اداره می‌کرد حالا بیش از ۱۰ سال است این معادن متروکه شده و مهندس جیمز استار که در تحقیقات زمین‌شناسی وحفاری در دو هزار متری زمین حتی یک رگه زغال سنگ هم بدست نیاورده بود، با این اطمینان خاطرآبرفویل را ترک کرد. با این ترتیب و با شرائط موجود پیدایش و کشف مخزنی از زغال سنگ در چنین منطقه‌یی بسیار قابل توجه مینمود. آیا امکان دارد که نامه سیمون فورد ترجمان یک چنین کشفی باشد؟ این سئوالی بودکه مرتب جیمز استاراز خود مینمود در حالیکه در ته دلش بارقه امید از یک‌چنین خبری روشن می‌گردید.

در یک جمله میتوان خلاصه نمود که آیا مجددا" در نقطهٔدیگردست‌نخوردهٔئی این‌پیروزی را نصیب کرده است؟ او علاقه داشت‌که این مطلب را باور کند.

نامه دوم‌یک لحظه‌او را از فکرش بیرون آورد و در بیراهه خیالی پوچ رها ساخت ولی مدت آن چندان بطول نیانجامید از طرفی دیگر حضور پسر سرکارگر معدن در محل قرار بکلی موضوع نامه دوم را منتفی می‌کرد.

در لحظه‌یی که مهندس جیمز استار بر روی سکو قدم نهاد هاری فورد که در گوشه‌یی ایستاده بود بطرف او روان گردید.

جیمز استار بمحض دیدن او با قاطعیت و بدون اینکه از مطلب سخن گوید از او سئوال کرد: "تو هاری فورد هستی؟"

ــ بله، آقای استار.

ــ من هرگز نمی‌توانستم ترا بشناسم اگر جلو نمی‌آمدی، چه بزرگ قده‌یی برای خود مردی شده‌ای!

ــ پسر جوان که کلاه خود را در دست داشت جواب داد: من شما را کاملا" شناختم زیرا اصلا" فرقی نکرده‌اید! شما همان مردی هستید که ۱۰ سال پیش هنگام مراسم خداحافظی درگودال دوشارت مرا در بغل گرفته و بوسیدید. یک چنین خاطراتی

هرگزفراموش نخواهد شد.

ـ خودت را خوب بپوشان پسرم، هوا سرد است و باران می‌بارد و ادب‌وآداب معاشرت نباید سرماخوردگی را برایت بارمغان آورد!!

ـ هاری فوری سئوال کرد: آقای استار میخواهید در گوشه پناهگاهی قرار گیریم؟"

ـ نه هاری وقت زیاد نداریم! تمام روز باران خواهد بارید و منهم سخت عجله دارم، یالله راه بیفت!!

ـ هر طور که شما بخواهید آقای استار.

ـ بگو به بینم هاری، پدرت حالش خوبست؟

ـ خیلی خوب، آقای استار.

ـ و مادرت چطور؟

ـ مادرم هم همینطور!

ـ آیا پدرت نامه نوشت و با من قرار ملاقات گذاشت؟

ـ نه، این من بودم که اینکار را کردم!

ـ بسیار خوب! آیا پدرت نامه دوم را فرستاد که قرارمان را برهم بزند؟

ـ نه آقای استار!

ـ استار بدون اینکه بیش از این در مورد نامه بدون امضای دومی صحبتی کند از هاری پرسید: آیا می‌توانی آنچه که پدرت می‌خواهد بمن بگوئی؟

ـ آقای استار، پدرم خودش علاقمند است مستقیما" با شما صحبت کند!

ـ آیا آنچه پدرت میداند تو هم از آن باخبری؟

ـ بله آقای استار!!

ـ بنابراین حرکت کنیم زیرا من عجله دارم که هرچه زودتر با پدرت حرف بزنم! استار ادامه داد: خوب بگو به‌بینم منزلتان کجاست؟

ـ در معدن.

ـ در معدن دوشارت زندگی می‌کنید؟

ـ هاری فورد پاسخ داد، بله آقای مهندس.

ـ یعنی خانواده‌ات از روز توقف کارهای معدن آنجا را ترک نکرده‌اند؟

ـ نه آقای مهندس! حتی یکروز هم ما از معدن دور نشده‌ایم!! زیرا شما پدررا می‌شناسیداو در معدن به‌دنیا آمده و آنجاست که او علاقه‌دارد چشم ازجهان

فرو بندد !!
ــ جیمز استار درحالیکه سرش را به علامت تائید تکان می‌داد گفت: می‌فهمم هاری، می‌فهمم . . .



مهندس زیرلب زمزمه کرد: معــدن محل تولدش!! سپس از هاری پرسید او نخواست معدن را ترک کند آیا شماها چی؟ از آنجا خوشتان می‌آید؟
ــ بله آقای مهندس، ما یکدیگر را خیلی دوست میداریم و نیاز چندانی هم نداریم!!

ـ بسیار خوب هاری، برویم !!

جیمز استار بدنبال هاری فورد جوان براه افتاد، از بین کوچههای کالاندر گذشتند و ده دقیقه بعد از شهر خارج شدند.

***

## گودال دونستارت

هاری فورد جوان بیست و پنج‌ساله‌یی بود با قد بلند، قوی و چهارشانه. قد و قامت نسبتا" درشت و رفتار و کردار موقرانه او از اوان کودکی در بین دیگر همسالان خود مشخص و قابل تمیز بود. ترکیب صورتش، چشمهای او با نگاههای عمیق ولی در عین حال آرام و مهربان، موهای خرمائی رنگ و جذابیت طبیعی شخصیتش و خلاصه تمام خصوصیات او با یک" لاولاندر" یعنی یک نمونه کامل مرد روستائی اسکاتلندی مطابقت داشت. او از همان سالهای اولیه زندگی با سختیها و دشواریهای معدن خو گرفته و مانند فولادی آبدیده شده بود. دست تقدیر و راهنمائی و ارشاد پدرش او را در راهی کاملا" سنگلاخ قرار داده و برای رهائی از آن و در بین افرادی که کمتر نادانی برایشان مفهوم می‌یافت از همان روزهای نخست به اطلاعات و تجربیات خود افزوده بود. اگر در سالهای شروع به کار در دوران بلوغ رسیدن به قله از دسترس او بدور بود ولی دیری نپائید که در بین معدنچیان شهرت یافت و اگر کار معدن تعطیل نشده‌بود حتی اداره پست پدر برایش مشکل آخرین نبود و محققا" جانشین سیمون فورد می‌شد.

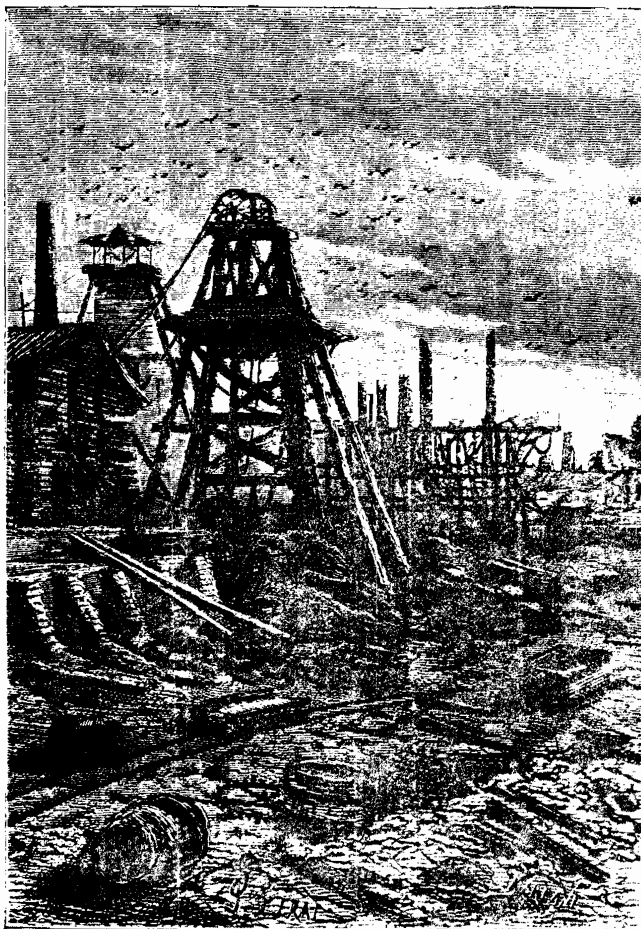
با وجود اینکه جیمز استار به راهپیمائی عادت داشت با اینحال اگر راهنمایش آهنگ و قدمهایش را کند نمی‌کرد دنبال کردن او برای وی کار آسانی نبود.

حالا دیگر سرعت بارش باران فروکش کرده بود. قطرات درشت باران قبل از برخورد با زمین از هم پاشیده و ذرات آن در هوا پخش می‌شدند گوئی که بورانی مرطوب و نمناک که با نسیمی ملایم از زمین برخاسته در فضا در می‌غلتید و بهر طرف کشیده می‌شد.



هاری فورد که ساک دستی جیمز استار راحمل‌می‌کرد در معیت وی از کناره‌های چپ رودخانه تقریبا" به طول یک مایل بجلو رفت. پس از گذشتن از پلاژ پیچ در پیچ به‌جاده‌یی که در مقابلشان قرار داشت و درختان بزرگ اطرافش را احاطه کرده و باران از شاخه‌هایش سرازیر می‌شد وارد و پس از عبور از چراگاهی که دورتاه‌ور خانه روستائی دورافتاده‌ئی را می‌پوشاند به‌دسته‌هائی از گله‌های گاو و گوسفند رسید. گوسفندها آرام‌آرام از روی علفهای سبز به‌اینطرف و آنطرف میرفتند. گله چران و

چوپان در آنحوالی دیده نمی‌شد شاید در گوشه‌یی زیر پناهگاهی آرمیده بود و تنها سگ "کوله" که مخصوص گله‌های بریتانیائی بود دورتادور چراگاه را قرق کرده بود.



حفره‌یی که به چاه "یارو" معروف بود تقریبا " درچهارمایلی کالاندر قرار داشت جیمز استار در حالیکه به راهپیمائی ادامه میداد پنداری که به هیچ وجه طول راه برایش اهمیتی نداشت باین مفهوم که شاید " ککش هم نمی‌گزید" ! ! مهندس از روزی که آخرین قطعات زغال سنگ آبرفویل در واگن باری راه‌آهن گلاسکو سرازیر شد

دیگر این منطقه را ندیده بود. در حال حاضر زندگی کشت و کار جایگزین زندگی پر سر و صداو پرهیاهوی صنعتی شده و اختلاف تا آنجائی مشهود و قابل لمس بود که کارهای مزرعه در زمستان با بیکاری روبرو می‌شد. در حالیکه در دوران گذشته در تمام فصول مردم و ساکنین آبرفویل که اکثرا" معدنچی بودندخواه در سطح بالا و سطح متوسط و یا پائین بی‌نهایت به زندگی در این منطقه علاقه نشان میدادند. گاریهای بزرگ مملو از زغال سنگ روز و شب در حرکت بود. ریلهائی که اکنون بر اثرپوسیده شدن چوبهای تراورس در زیر خاک مدفون شده بودند در زیر واگنهای در حرکت صدای خاصی درمی‌آوردند گوئی که فریادشان از سنگینی زغال بآسمان بلند بود! در حالیکه در این زمان جاده سنگی و خاکی جای" تراموای" ویژه استخراج را پر کرده است.

مهندس جیمز استار اینطور می‌اندیشید که از صحرائی بی‌آب و علف و خشک عبور می‌کند جیمز با نگاهی غم‌آلود و محزون اطراف خود را می‌نگریست. هر از گاهی لحظه‌یی می‌ایستاد و نفسی تازه می‌کرد. به صداهای اطراف گوش فرا می‌داد! هوا. و باد ملایم به هیچوجه جای سر و صدا و سوت ماشینها را که درگذشته از دور دست بگوش میرسید پر نمی‌کرد! درافق دوردست نیز از دود و بخار سیاهی که صاحبان صنعت علاقه داشتند با ابرهای قاطی شده و درهم پیچیده بچشم به‌بینند دیگرخبری نبود! هیچ یک از لوله‌های بخاری سیلندردار و دودکشهائی که بخار و دود سفید از خود برون می‌دادند دیگر آنچه در ششهای خود داشتند به خارج تف نمی‌کردند!! زمین هم که در گذشته به علت رنگ سیاه زغال سنگ، کثیف مینمود و بسیاهی منتسب بود اکنون که پاک وبی‌رنگ شده به چشم مهندس جیمز استار غیرعادی جلوه‌میکرد. هنگامیکه مهندس استار از حرکت باز می‌ایستاد هاری فورد نیز همین کار را می‌کرد. معدنچی جوان انتظاری همراه با سکوت‌داشت. او آنچه که در درون جیمز استار و احساسش نسبت به این محیط می‌گذشت به علت اینکه از ابتدای زندگیش در عمق زمین زیسته بود با تمام وجود لمس می‌کرد.

جیمز استار رو کرده به هاری گفت: " بله، هاری، در اینجا همه‌چیز عوض شده اما به علت استخراج فراوان بالاخره روزی فقر این معادن باید فرا میرسید. آیا تاسف این زمان را نمیخوری؟

ـ هاری پاسخ داد، بله آقای جیمز استار، من واقعا" تاسف می‌خورم!! کار

دارای سختی و مشقت فراوان بود اما مانند تمام جنگ و ستیزها و دست و پنجه نرم کردن‌ها با مشکلات کاملا" جالب و موردتوجه بود.

ــ بدون هیچ شک و تردیدی حق بجانب توست فرزندم !! جدال سختی بود که هر لحظه می‌بایستی با آن ستیز می‌شد و مقابله انجام می‌گرفت، خطر ریزش، آتش سوزی و حریق و سیل و ضربات مهلک وخرد کننده بخار قابل اشتعال که مانند رعد و برق همه چیز را بآتش می‌کشید. بله با همه اینها باید بطوری مقابله می‌شد. چه خوب می‌گوئی !! واقعا" کار ما به منزلهٔ جدالی سهمگین و در نتیجه زندگی آن نیز هیجان انگیز می‌نمود !!

ــ آقای استار باید اعتراف کرد که معدنچیان "آلوآ" نسبت به کارگران آبرفویل از وضع بهتری برخوردار بوده‌اند !!

ــ مهندس پاسخ داد، بله هاری همینطور است؟

ــ پنداری که معدنچی جوان فریاد برمی‌آورد و تاسف می‌خورد که چرا تمام دنیا از زغال سنگ پوشیده نیست تا میلیونها سال کفاف مصرف آنرا داشته باشد !!

ــ بدون شک هاری، ولی‌باید قبول کرد که طبیعت با ساختن کره زمین از سنگ آهن، گچ و گرانیت برای مصرف پیشگیریهای لازم را کرده است.

ــ آقای استار منظورتان این است که انسانها با سوزاندن کره‌زمین به هستی خود پایان خواهندداد؟

ــ استار پاسخ داد بله، فرزندم همه جا را...

ــ بله پسرم، بالاخره یکروز تا آخرین تکه‌های زمین در لکوموتیوها، در ماشینهای بخاری، در کشتی‌ها و در کارخانه‌های گازسوز به نیستی مبدل خواهد شد !

ــ آقای استار، مزیاد وحشتی ندارد ولی آنچه که دردناک است اینکه معادن زغال سنگ زودتر از آنچه آمار و ارقام و پیش‌بینی‌ها نشان میدهد به عدم خواهد پیوست !

ــ هاری، درست است آنروز بالاخره خواهد رسید !! و باعتقاد من شاید انگلستان که زغال سنگ را با طلای دیگر کشورها عوض می‌کند سخت دراشتباه است !!

ــ هاری در پاسخ گفت بله:

ــ مهندس ادامه داد، من بخوبی میدانم که نه هیدورلیک و نه الکتریسته حرف خود را نزده‌اند و روزی نوبت آنها هم خواهد رسید ولی مهم نیست !! زیرا

زغال سنگ برای مصرف خیلی آسانتر و سهلتر است وبرای هر نوع نیاز صنعتی‌مفید می‌باشد ! بدبختانه انسانها اگر هم بخواهند قادر به ساختن آن نیستند ! اگر جنگلهای خارجی و برونی تحت نفوذ گرما و آب به سازندگی خود ادامه دهند بعلت اینکه‌جنگلهای درونی و داخلی به دوباره سازی نمی‌پردازند دیگر شانسی برای دوباره و از سر نو بوجود آمدن دنیاباقی‌نخواهدماند !!

جیمز استار و راهنمایش با قدمهای سریعتر و تندتر راه‌را می‌پیمودند و بهمین جهت یکساعت پس از ترک کالاندر به گودال دوشارت وارد شدند با دیدن اسکلت بی‌جان‌وبی‌رگ و پی دوشارت که روزی‌تحرکی عظیم‌داشت سخت قلب مهندس جیمزاستار فشرده شد.

دریک محوطه عظیم که در اطرافش تعداد کمی درخت بچشم می‌خورد زمین در زیر گرد و غباری سیاه از همه کس روی پنهان می‌کرد دیگر از تکه‌های زغال سنگ خبری نبود. هرآنچه‌که‌درگذشته بر روی زمین وجود داشت در این مدت جمع‌آوری شده و بمصرف رسیده بود.

روی یک تپه نسبتاً" کوتاه، نور خورشید و باران شبح بزرگ یک‌داربست‌رااز میان به دو نیم کرده‌و مانند موش ذره ذره آنرا می‌جوید. در نوک این داربست یک چرخ دوار بنظر میرسید و در قسمتهای پائین‌تر قرقره‌های عظیمی که در زمان فعال بودن معدن کابل جرثقیل بر رویش می‌پیچید و قفس آهنی مخصوص حمل زغال‌سنگ را از ته چاه به روی زمین منتقل می‌کرد گرداگرد دریچه دید را می‌پوشاند.

در طبقه زیرین اتاق درهم و برهم و نیمه مخروبه‌یی که درگذشته‌جایگاه‌ماشینهای فولادی و مسی بود قرار داشت. چند دیوار که از وسط تیرکهای خرد شده و شکسته وازفرط رطوبت ونمناکی رنگش به سبزی گرائیده بود خودنمائی می‌کرد. باقیمانده های باسکولی که دسته پمپ مکنده بآن متصل و بر رویش چرخش داشت، بالشتکهای چرب، چرخ دنده‌یی که دیگر دندانه‌یی از آن بجای نمانده بود، ماشینهای باسکولی شکل که واژگون‌بودند و چند نردبان که بر روی سه پایه‌یی استوار بود قیافه تیغهای حیوانات خزنده محجر دوران دوم زمین‌شناسی را درخاطره‌ها مجسم می‌ساختند، ریلهائی‌که بر سینه چند تراورس شکسته که هنوز بوسیله یکی دو تکه چوب لرزان سنگینی می‌کردند و تراموا‌هائی که وزن واگن‌های خالی را هم تحمل نکرده بودند و... اینها تمام خطوطی بود که از گودال غم‌انگیز دوشارت بجای مانده و جلو دیدگان قرار داشت.

دهانه‌های چاهها که سنگهایش در زیر خزه‌هائی مخفی شده بودند، در اینجا آثاری از یک قفس آهنی، و در آنجا باقیمانده پارکی که زغال سنگها را گرد می‌آوردند، تا برحسب درشتی و نوع آن از یکدیگر جدا شود، و بالاخره چلیکهای شکسته‌یی که با زنجیر بسته شده و در هوا معلق مانده بود قسمتهائی از خرکیا سه پایه عظیم. ورقه آهنی یک کوره دهان باز کرده، پیستون کج و معوج باسکولی‌که در دهانه‌چاههای پمپ قرار داشت، عبورگاهی که در اثر باد می‌لرزید و در کنار دیواره‌یی مارمولکی شکل با آجرهائی دور از یکدیگر که به دودکشها متصل بود و به توپهای مدرنی میماند که جای توپش به حلقه‌های سیلندری شکل وصل باشند، از تمام این مناظر آنچه که قابل استخراج بود، فقر، غم و دوّر افتاده‌گی بود که نشانه‌یی از دژهای غول آسای سنگی نداشت و باقیمانده قلعه‌یی از هم پاشیده را نیز بنمایش نمی‌گذاشت. جیمز استار که سکوتی سنگین را بین خود و هاری و گودال دوشارت حس می‌کرد گفت: " واقعا" یک انهدام است!! یک خرابی است!!! واقعا" تاسف بار است!!"

درآنزمان که استخراج ادامه داشت این ماشین عظیم برای تعداد زیادی از چاههای آبرفویل کفایت می‌کرد که با قفسها و پاراشوت‌های آتوماتیک که به وسیله‌ئی متحرک با نردبانهای در حرکت دندان مـی‌فشرد و با یک حرکت رفت و آمد ساده برای معدنچیان این امکان رابوجود می‌آورد که بدون خطر از چاه بالا بیایند و یا بدرون آن بروند.

اما این دستگاه کاملا" پیشرفته از روزیکه کار در معدن تعطیل شد، از جای در آورده شد و بمحل دیگری منتقل گردید. فقط در چاه " یارو " یک نردیان بسیار بزرگ که از اتصال چند نردبان بوجود آمده بود باقی ماند. این نردبان از ۳۰ عدد متشکـــل بود که انتهایش به ۱۵۰ پائی عمق زمین یعنی دالان زیرین چاه منتهی می‌شد.

این تنها وسیله ارتباطی بود که از گودال دوشارت با سطح زمین وجود داشت. اما آنچه‌که به وجود هواو اکسیژن مربوط می‌شد توسط چاههای یارو و دیگر چاههائی که به دالانهای معدن متصل بودند و هوای گرم‌را بیرون می‌کشیدند انجام می‌گرفت.

جیمز استار درحالیکه با دست به هاری اشاره مـی‌کرد گفت پسرم برویم، من بدنبال تو می‌آیم!

ــ هرطور که شما بخواهید آقای مهندس!

ــ لامپ داری؟

ــ بله، آقای جیمز! خدا را شکر که هنوز لامپ‌های مخصوصی دراختیار داریم.

ــ جیمز استار پاسخ داد" البته دیگر خطر گازهای قابل اشتعال وجود ندارد!"
هاری که فقط یک چراغ نفتی با خود داشت با کبریت روشن کرد. در معادن زغال سنگی که خالی باشند گاز هیدروژن کروبن‌دار دیگر تولید نمی‌شود. بنابراین هیچگونه خطر انفجاری وجود نخواهد داشت. لامپ‌های مخصوص" داوی" که بسیار پیشرفته و در آنزمان بی‌نهایت مورد استفاده بود دیگر امروز در این معدن محلی‌از اعراب ندارد.

هاری از پله‌های اولین نردبان فوقانی پائین رفت و جیمز استار بدنبالش چنین کرد. بزودی هر دو نفر در محلی بسیار تاریک و عمیق خود را خواهند یافت که جز نور ضعیف چراغ نفتی شئی دیگری دیده نخواهد شد بهمین جهت راهنمای جوان چراغ را روی سر خود قرار داده بود تا نور آن بیشتر راه مهندس جیمز استار را روشن کند.

در حدود دوازده عدد از پله‌ها که هنوز وضع نسبتا" خوبی داشتند طی‌گردید. جیمز استار با چشمانی باز و دقیق دیوارههای چاه را که با چوب نیمه از هم پاشیده‌ئی پوشیده شده بود در نور ضعیف چراغ ورانداز می‌کرد. هنگامیکه به پانزدهمین سکو رسیدند کمی مکث کردند.

جیمز استار که به نفس‌نفس افتاده بود روکرده به هاری گفت: "من دیگر قدرتی که بتوانم پابپای تو از پله‌ها پائین بیایم در خود احساس نمی‌کنم ولی بازهم‌وضع خیلی بد نیست!!

ــ آقای مهندس شما واقعا" پاهای استوار دارید. و علتش هم روشن است زیرا شما مدت زیادی را در معدن بسر برده‌اید.

ــ حق با توست هاری،" درآنوقت‌ها که بیست سال داشتم یک نفس تا ته چاه پائین میرفتم، ولی اشکالی ندارد، برو بریم!!"

ــ اما همینکه خواستند از سکو پا بر روی پله‌ها گذارده‌وبه‌پایین رفتن ادامه دهند صدائی که از ته چاه بالا میآمد آنها را مجبور به توقف کرد. صدا مانند یک صدای ضعیف از دوردست بلند می‌شد در فضا طنین می‌انداخت و هنگامیکه به جیمز و هاری میرسید بسیار روشن و واضح و قابل فهم بود!

جیمز استار درحالیکه بازوی هاری را گرفته واز پائین رفتن او جلوگیری می‌کند از او پرسید: کیست که از چاه بالا میآید؟

ـ من نمیتوانم بگویم . . .

ـ آیا صدای پدرت نیست؟

ـ اوه ، نه آقای استار. . . !

ـ شاید از همسایگان باشد؟

ـ هاری جواب داد" ما همسایه نداریم . . .! ما خودمان تنها در ته چاه و در معدن زندگی می‌کنیم . "

ـ باشد. . . بسیار خوب ، رسم بر این است که اگر کسی بطرف بالا بیاید فردی که به پائین میرود باید باو راه بدهد. بنابراین باید صبر کنیم تا صاحب صدا به این سکو برسد و سپس براه خود ادامه دهیم . هر دو توقف کردند . صدا با یک طنین بسیار دلنواز از ته چاه بگوش میرسید وگوئی که یک وسیله استریوفونیک این صدا را بآنان میرساند کمی بعد صدا کاملا" روشن و واضح، سطوری از یک ترانه اسکاتلندی را که باستادی خوانده می‌شد به جیمز وهاری رساند .

ـ آه این ترانه دریاچه‌هاست!! من به هیچ وجه باور نخواهم کرد که اگر گفته شود این ترانه از دهان فردی جز" جک ریان" بیرون آید !!

ـ جیمز استار پرسید، این جک ریان کیست؟

ـ یک دوست قدیمی و همکار معدن .

هاری درحالیکه سرش را به طرف درون چاه گرفته کمی خم شد پرسید: " جک جک؟"

ـ ترانه‌خوان بمحض شنیدن صدای هاری" ترانه‌اش را قطع کرد و جواب داد: " هاری توئی؟ همین الان میرسم" .

دوباره خواندن ترانه از سر گرفته شد.

چند لحظه بعد ، یک جوان بلندقامت که در حدود ۲۵ سال داشت ، با چهره‌یی شاد و چشمانی که می‌خندیدند با موهای طلائی در منتهی الیه نور چراغی که به اطراف نور می‌پاشید نمایان شد. چند ثانیه‌یی نگذشته بود که وی به سکوی محل توقف هاری و جیمز قدم نهاد.

ابتدا دست هاری را که بطرفش دراز شده بود بگرمی فشرد و باو گفت: خیلی خوشحالم که مجددا" ترا می‌بینم اما اگر مطمئن بودم که امروز تو از گودال بیرون میائی هرگز زحمت پائین رفتن از چاه را بخود نمی‌دادم!



ــ هاری جواب داد: جک، آقای مهندس جیمز استار را می‌شناسی؟

جک چراغ خود را بطرفی که استار ایستاده بود گرفت و با دیدن استار گفت:

"آه آقای مهندس. درتاریکی نتوانستم شما را بشناسم.

ــ جیمز پاسخ داد، بله منهم نوجوانی را بخاطر می‌آورم که مرتب زیر لب ترانه‌ها را زمزمه می‌کرد. از آن تاریخ ده سال می‌گذرد پسرم! حتما" آن نوجوان خود تو بودی؟

ــ بله آقای استار، من با وجود اینکه شغلم را عوض کردم اما هرگز" لودگی" و خــوش مشربی خــود را از دست ندادهام ! تصور می‌کنم اگر انسان بخندد بهتر از این است که دائم گریه کند و عبوس باشد و بی‌مورد نق بزند و ناله کند !!

ــ حق با توست جک ریان ، ولی بگو به بینم از موقعی که کارت را در معدن ترک کردهیی به‌چه شغلی مشغول هستی؟

ــ من در مزرعه‌ی" مل‌روز" که درحدود چهل مایلی اینجا واقع شده کارمیکنم البته هیچ چیز جای کار در آبرفویل را نمی‌گیرد !! ولی کلنگ را بهتربدست‌می‌گیرم تا بیل و سوزن تعویض ریل راه‌آهن را !! در ثانی ،در گودال قدیمی ،محلهای‌بودکه بخــوبی صدا را منعکس می‌کرد و انعکاسی شاد و دلچسب داشت ولی آن بالا روی زمین ،اینطورنیست ، خوب بگذریم . . . !! آقای استار میروید تا سری به سیمون پیر بــزنید ؟

مهندس پاسخ گفت : " بله . بله . "

ــ امیدوارم مزاحم نشده باشم؟

ــ هاری رشته سخن را در دست گرفت و ازجک پرسید : " چه شده که امروز به دیدن من آمدی جک؟"

ــ من آمده بودم که ترا به‌جشن ده" ایروین" دعوت کنم چون من در آن جشن نوازنده " نی‌انبان" (۱) هستم در آنجافقط می‌خوانیم و میرقصیم !!

ــ مرسی جک ، برای من امکان‌ندارد. . . !

ــ چطور امکان ندارد هاری. . . ؟

ــ چون ممکن است آقای جیمزاستار مدتی نزد ما بمانند و من مجبور هستم‌که تاکالاندر ایشان را همراهی کنم !

ــ اوه ، هاری جشن ۸ روز دیگر خواهد بود ! تا آنروز حتما" آقای مهندس تشریف برده‌اند و دیگر تو بهانه‌یی برای نیامدن به‌جشن نخواهی داشت !!

ــ جیمز استار به حرف آمده و به هاری گفت ، پسرم باید ازاین فرصت استفاده کنی و به جشن جک بروی !!

ــ هاری جواب داد: حالا که اینطور است بسیار خوب می‌پذیرم .

---

۱ ــ نی‌انبان : وسیله‌موسیقی مخصوص اسکاتلندی‌هاست .

ـ جک ضمن تشکر از جیمز رو به هاری کرد و گفت " پس تا ۸ روز دیگر خداحافظ هاری!" و به مهندس گفت، مخلص شما جک... خدا نگهدار...

جمیز استار پاسخ داد، جک خیلی از دیدن شما خوشحال شدم.

جک هم درجواب گفت: " آقای مهندس از سلامت شما همدوستان را با اطلاع خواهم کرد، میدانید که هیچکس شما را فراموش نخواهد کرد!"

ـ جیمز ادامه داد جک عزیز، منهم هیچ یک از شما دوستان را فراموش نکرده‌ام.

ـ جک از طرف همه معدنچیان از مهندس استار تشکر کرد.

ـ هاری دست جک را فشرد و با او خداحافظی کرد.

جک با دور شدن از جیمز و هاری مجدداً شروع بخواندن ترانه مخصوص خود کرد.

یک ربع بعد جیمز استار و هاری آخرین پله‌های نردبان را پائین رفته و به آخرین طبقه گودال پا نهادند. در اطراف انتهای چاه که به میدانگاهی کروی شکل می‌ماند دالانهای طویلی وجود داشت که برای استخراج زغال سنگ کارگران به آنها وارد می‌شدند. این دالانها در سنگهای آهنی و زغال فرو رفته یکی سقفش باسمپایه‌هائی از چوبهای ضخیم‌ودیگری با پوششهائی از سنگ حفاظت و نگهداری می‌شدند. همه‌جا ریزش خاک جایگزین محلهای استخراج شده بود. پایه‌های مصنوعی و دست ساز انسان که از سنگهای دیواره‌های مجاور ساخته شده بود اکنون می‌بایستی سنگینی زمین را تحمل کند باین معنی که دو طبقه سومین و چهارمین زمین که بر روی زغال سنگ‌قرار داشتند امروزه به علت تمام شدن این مواد سوختی ناشی از استخراج بایستی بر روی پایه‌ها باقی بمانند. تاریکی مرگباری تمام این گالریها را زیر چتر سیاه خود کشیده بود. گالریهائی که در زمان استخراج باچراغهای پرنور روشن می‌شدند تا عبور از آنها بسهولت انجام پذیرد. اما دیگر در این راهروهای تاریک از سروصدای رفت و آمد واگن‌ها، درهای مخصوص وارد کردن هوا بوسیله فشار، سر و صدای برق آسای ضربات پتکهای کارگران و همچنین انفجار قسمتهای درونی معدن خبری نبود!

هاری رو به مهندس استار کرده پرسید" آقای مهندس میخواهید کمی‌استراحت کنید؟"

استار جواب داد" نه پسرم زیرا من بی‌اندازه مشتاق هستم که هرچه زودتر پدرت‌را بهبینم!"

ــ با وجود اینکه اطمینان دارم شما در این تاریکی نیز به گوشه و کنار راهروها آشنا هستید مع‌الوصف خواهش می‌کنم همراه من بیائید.

ــ بله، درست است پسرم، من هنوز نقشه تمام این گالریها را در ذهن خود به روشنی می‌بینم! هاری درحالیکه چراغ نفتی را با دست بالا گرفته بود تا روشنائی بیشتری جلوی پای مهندس را نور بخشد با اینحال پای هر دو نفرشان به تراورسهائی که روزی درریل‌گذاری واگنها جهت حمل زغال سنگ بکار گرفته شده بود اصابت میکرد.

با وارد شدن در یک گالری بزرگ و طویل و گذشتن کمتر از پنجاه متر ناگهان سنگی بزرگ از دیوار سقوط کرد و به جلوی پای مهندس افتاد.

ــ هاری فریاد زد، خوب حواستان راجمع کنید آقای مهندس، مواظب خودتان باشید.

ــ اوه یک سنگ بزرگ هاری!! این چوب بست‌های قدیمی دیگر تاب مقاومت ندارند خیلی باید مواظب بود!!

ــ هاری پاسخ داد، من تصور می‌کنم که این سنگ پرتاب شد. یعنی اینکه باید توسط فرد یا افرادی صورت گرفته باشد!!

ــ چی، پرتاب شد؟ توسط کی؟ منظورت چیست هاری؟

ــ هیچی، هیچی آقای استار، براهمان ادامه میدهیم. به هیچ‌وجه نباید ترسی بخودتان راه بدهید.

ــ مهندس کمی جلوتر رفته و خود را به هاری رساند و گفت: "خوب من در کنار توهستم حالا با هم راهمان را ادامه میدهیم! هاری چراغ‌دستی را بالا گرفته و به پشت سر در تاریکی خیره شد.

ــ جیمز استار پرسید، آیا بزودی خواهیم رسید؟

ــ هاری پاسخ داد، حداکثر تا ۱۰ دقیقه دیگر.

ــ بسیار خوب، بسیار خوب...

ــ اما هاری زیر لب زمزمه می‌کرد و گفت این برای اولین‌بار است که چنین چیزی اتفاق می‌افتد. خیلی جالب است‌که سنگ درست در موقعی سقوط کرد که ما از اینجا میگذشتیم!!

ــ مهندس دنبال صحبت او را گرفت و گفت، نه هاری، این فقط یک اتفاق بود بله اتفاق! هاری از پیش رفتن بازایستاد به عقب سر خود نگاهی انداخت و سپس

گوش فرا داد...

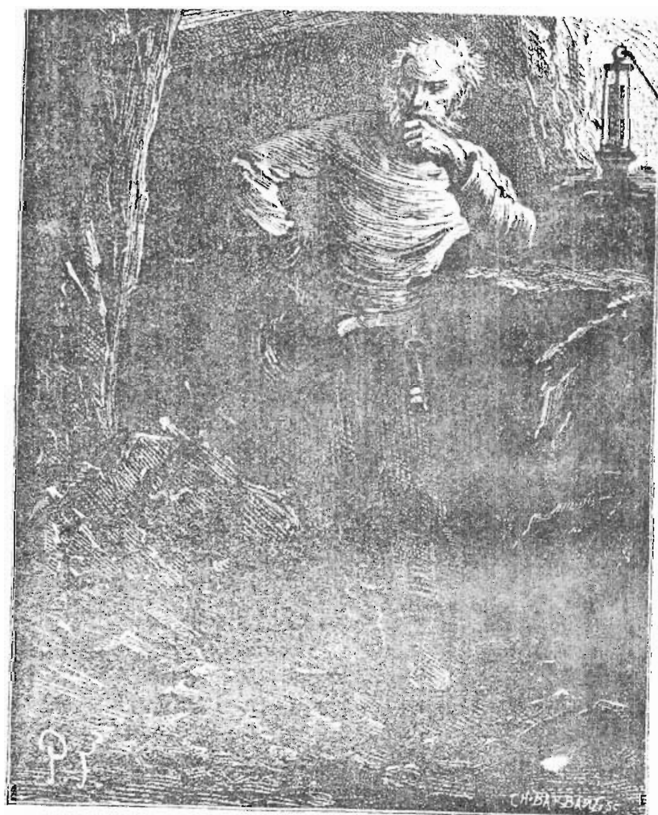
جیمز استار پرسید: "چه شده هاری؟" "جریان چیست؟

ــ من تصور کردم که کسی پشت سر ما میآید... سپس ادامه داد.

ــ نه، من تصور می‌کنم که دچار اشتباه و موهومات شده‌ام! آقای استار کاملا" خودتان را به بازوی من تکیه دهید. و از من به عنوان کمک استفاده کنید!

ــ بله، هاری تو اتکائی باثبات و محکم هستی، برویم براه خود ادامه دهیم سپس هردو به قدم زدن و پیش رفتن برداختند.

اغلب هاری بطور ناگهانی به عقب برمی‌گشت و پنداری که می‌خواست کسی را غافلگیر کند. اما هم در جلو و هم در پشت سر آنها جز سیاهی و سکوت چیز دیگری وجود نداشت.



## خانواده فورد

ده دقیقه بعد جیمزاستار و هاری بالاخره از راهروی اصلی خارج شدند.

معدنچی جوان و مهندس به انتهای یک محل خلوت رسیدند ـ در صورتیکه اگر بتوان این نقطه تاریک حفرشده را به محل خلوت تشبیه کرد! این قسمت حفر شده از روشنائی کامل بی‌بهره نبود بلکه از دهانه چند چاه متروکه نوری ضعیف به آن میرسید. بوسیله همین راهها و عبورگاهها بود که تعویض هوا درگودال بزرگ دوشارت انجام می‌گرفت. به نعمت غلظت کم هوای موجود در چاه" یارو" هوای گرم درون به طرف آن کشیده می‌شد.

بنابراین کمی هوا و روشنائی نور و از طریق تاقهای خمیده نقطه‌های "شیستی" به آنجا میرسید. در آنجا بودکه سیمون فورد مدت ۱۰ سال با خانواده‌اش زندگی می‌کرد. همانجائی که در گذشته ماشینهای عظیمی را در خود جای داده و باقدرت فراوان استخراج زغال سنگ دوشارت را عملی می‌ساخت. این همان محل سکونت سیمون فورد سرکارگر پیر معدن بود که نامش را " خانه‌ییلاقی یا کوتاژ" گذارده بودند. او که مدتهای زیادی دراین میدان کارکرده بود و با تعطیل آن می‌توانست در بهترین نقطه کشورش از آفتاب آب هوا و دیگر مزایا برخوردار باشد خود و خانواده‌اش ترجیح داده بودند که درهمین معدن بزندگی خود ادامه دهند. بله‌این "خانه ییلاقی" برایشان بسیار لذت بخش بود-خانه‌یی که در ۱۵۰ متری عمق زمین اسکاتلند بنا شده بود!! البته امتیاز دیگری بر این محل مترتب بود زیرا برای فورد ترسی وجود نداشت که مامور مالیات باو سری بزند و از نپرداختن مالیاتش او را تهدید کند!!!

در این زمان سیمون فورد که ۶۵ سال داشت خیلی سرحال مینمود. وی در خانواده‌یی بزرگ شده بود که از معدنچیان قدیم اسکاتلند محسوب می‌شدند.

بدون اینکه‌از نظر سابقه تاریخی و زمین‌شناسی مشخص شود که زغال سنگ در یونان باستان یا در روم قدیم مورد استفاده قرار می‌گرفته و یا چینی‌ها قبل‌ازمسیحیان زغال سنگ‌را بکارمیبرده‌اند، وبدون هرگونه بحث وگفتگوئی که آیا واقعاً" مواد سوختی معدنی اسمش‌را از آهنگری که" هوایلوس" نام داشته و در قرن دوازدهم در بلژیک زندگی می‌کرده، به عاریت گرفته شده میتوان تائید کرد که بریتانیا اولین کشوری‌بود که بطور مرتب و منظم باستخراج زغال سنگ همت گماشته است. در قرن یازدهم " گیوم "

فاتح، زغال سنگ موجود در نیوکاسل را بین همراهان رزمی‌اش تقسیم می‌کرده است. در قرن سیزدهم مجوزی جهت استخراج توسط هانری سوم صادرگردیده و بالاخره‌در پایان همین قرن این امتیاز به نام‌معادن‌زغال سنگ در اسکاتلند و ولز تغییرنام داده است.

در این زمان بوده‌که اجداد سیمون فورد به زمینهای کالدونی وارد شده و تا امروز ادامه یافته است. آنها فقط و فقط کارگرانی بیش‌نبودند. این افراد مانند کسانی که به کاراجباری محکوم می‌باشند به استخراج مواد سوختنی می‌پرداختند. اینطور تصور می‌شود که معدنچیان زغال سنگ مانند کارگران معادن نمک برده‌های واقعی بودند. بالاخره در قرن هجدهم این ترس و وحشت ایجاد شد که در هنگام جنگ قدرت‌طلبان کارگران و معدنچیان که خود را آزاد نمی‌پنداشتند برای دست یافتن به آن بهرکاری متوسل شوند. درهرحال هرچه باشد باید تائید که سیمون فورد به علت وابستگی به این خانواده (معدنچیان) افتخار میکرد و برایش غرورآفرین بود. او با دستهای لخت خود کار کرده حتی درآنجائی که اجدادش بیل و کلنگ بدست گرفته بودند. در ۳۰ سالگی او بسرکارگری گودال‌دوشارت که مهمترین معدن موجود درآبرفویل بود. منصوب گردیده نشان می‌داد که واقعا" به کارش عشق می‌ورزد. تنها نگرانی وی از این بود که میدید رگه‌های زغال یکی بعد از دیگری از دل زمین بیرون کشیده می‌شوند و به عدم راه می‌یابند. او از بین رفتن معدن را خیلی زود پیش بینی کرده و بهمین جهت بود که تمام هم خود را بکار میبرد تا در معدن بزرگ آبرفویل در گودالها و حفره‌ها به زغال سنگ دست یابد. او افتخار می‌کرد که در سال های آخرین استخراج به چند رگه زغال سنگ دست یافته است. شعور و درک معدنچی بودن بوی امکان میداد تا در کارش موفق باشد و در این راه مهندس جیمز استار دانائی و تبحر او را می‌ستود. گفته میشد که او حتی مخازن را در عمق زمینهای این منطقه پیشگوئی می‌کرد و کار او عینا" به هیدروسکوپ میماند که منابع زغال را در زیرزمین می‌یافت.

اما متاسفانه، زمانی که نباید فرا می‌رسید رخ نمود، همه‌جا را جستجو کردند نمونه برداری شد ولی نتیجه‌یی حاصل نگردید. مشخص شد که دیگر معادن زغال‌سنگ آبرفویل از حیض انتفاع افتاده است بهمین جهت استخراج متوقف گردید و کارگران آنجا را ترک گفتند.

آیا می‌توان تصور کرد؟ در آنروز ناامیدی در دیدگان تقریبا" تمام آنان مشاهده می‌شد. تمام آنانکه این مردان را می‌شناسند میدانند که در عمق وجودشان رنجهایشان را دوست دارند و از این بابت تعجبی برایشان نخواهد بود. بدون هیچگونه شک و تردیدی سیمون فورد یکی از آنان بود که بیش از دیگران متاثر شده بدون هیچ تردید فلسفه بودنش با معدن او هم آوا بود. از روزی که پا بعرصه وجود گذاشت با زندگی در معدن خو کرد و تا روزی که همه آنرا ترک می‌کردند او بازهم تصمیم گرفت تنها معدنچی باشد که بزندگی خود در آنجا ادامه دهد. در این زندگی فرزند نوجوانش نیز با او همراه شد و وظیفه‌اش نیز فراهم آوردن وسائل و لوازم زندگی در زیرزمین بود و سیمون فورد هم ظرف مدت ۱۰ سال شاید ۱۰ بار ازمعدن پا بر روی زمین نگذاشت.

" بچه دردی می‌خورد که من بآن بالا بروم؟ ! " این جمله‌یی بود که مرتب سیمون تکرار می‌کرد و محل تاریک زندگی خود را ترک نمی‌گفت.

در این محل سکونت که کاملا" سالم و برای زندگی از لحاظ درجه حرارت ایده‌آل بود سیمون پیر نه سرمای زمستان را داشت و نه گرمای تابستان عرق او را بیرون می‌آورد ! ! اعضای خانواده‌اش نیز در این خانه"ییلاقی" بسیار راضی بنظر میرسیدند. بنابراین چه چیزی میتوانست مورد علاقه بیشتر آنها باشد؟

در واقع اگر به عمق قلبهای آنان مراجعه میشد غم‌سنگینی که آنها را می‌آزرد کاملا" ملموس بود آنان تاسف زندگی گذشته معدن را می‌خوردند که دارای جوش و خروش و کار و نتیجه‌یی مطلوب بود. بااینحال یک ایده کاملا" مشخص همه آنان را در آنجا میخکوب کرده بود. " معدن هنوز دارای زغال سنگ است ! ! ". اگر کسی سعی می‌کرد به سرکارگر آبرفویل تفهیم کند که امکان ندارد زندگی مجدد به معدنی که بطور کلی استخراج شده بازگشت داده شود ! او بسختی مقاومت می‌کرد و روی ایده خود پا می‌فشرد. او امیدی در دل داشت که بالاخره در آبرفویل رگه‌هائی هنوز باید وجود داشته باشد که زندگی پرجوش و خروش و معروفیت گذشته را زنده سازد. بله ! اگر قرار بود افرادی به عنوان داوطلب چکش و پتک و کلنگ در دست گیرند و به سنگهای معدن حمله کنند تا آنها را از هم بپاشند او اولین نفری بود که با بازوان خسته ولی کاملا" باثباتش هنوز می‌خواست پیشتاز این کار باشد. او هر روز خواه تنها و خواه همراه، پسر جوانش به راهروهای تاریک میرفت تجسس‌میکرد

با چشمان تیزبین خـود تمام رگه‌ها را وارانداز مینمود و هر روز خسته و کوفته ولی امیدوار به"خانه ییلاقی" خود بازمی‌گردید

فردی کـه هرگز سیمون فورد را حتی یک لحظه هم ترک نـکرده بود همسر با ارزش او"ماج" بود که قدی بلند داشت و بسیار قوی می‌نمود او یک زن واقعی بود! او هم بـهمان اندازه‌یی که شوهرش علاقه داشت مایل بود کـه زندگی در معـدن را ادامه دهد. او نیز تمام امید و آرزو و غـم و غصه خود را با شوهرش تقسیم کرده بود. او سیمون را دلداری می‌داد، قوت قلب او بود، شوهرش را ترغیب می‌کرد که به تجسس خود ادامه دهد او باکلماتی موثر امید بخش شوهرش شده بود.

گاهی بشوهرش می‌گفت: " سیمون، آبرفویل بخواب فرو رفته، همین وبس!!" سیمون هم پاسخ میداد: درست است" ماج" " حق با توست!!" استراحت می‌کند ولی هرگز نمرده است!! "ماج" می‌دانست چطور باید از دنیای خارج چشم بپوشد و با شوهر و فرزند خود در" خانه ییلاقی" ته زمین زندگی کند.

این همان جائی بود که جیمز استار رسیده بود ماج و سیمون انتـظار او را می‌کشیدند. سیمون بمحض رسیدن جیمز استار بطرف او رفت و خوش آمد گفت زنگ صدای او در محوطه کـوچک و تاقی شکل پیچید. به خانه ییلاقی ما خوش آمدید مهندس جیمز استار، خانه‌یی که در ۱۵۰ متری زیرزمین قرار داشت چندان محـل راحتی برای مهمان‌نوازی نبود!!

حالت چطور است سیمون عزیز؟

جیمز که دست سرکارگر پیرش را می‌فشرد و با احوالپرسی دست و بازوی او را گرفت

ـ خیلی خوب هستم آقای جیمز! چطور ممکن است در اینجا باشم و خـوب نباشم؟ اینجا جائی است که سرما و گرما راهی ندارند. خانمهائی که در تابستان به نیوهاون" وپورت‌بلو" میروند تا هوای تازه‌یی استنشاق کنند سری به‌آبرفویل بزنند و از هوای مطبوع اینجا لذت ببرند. دراینجا هرگز سرما نخواهند خورد اگر این‌بیماری در کوچه‌های پایتخت گریبانشان را نگیرد.

ـ جیمز استار پاسخ داد، این من نیستم که مخالف گفته‌های تو باشم بویـژه اینکه سرکارگرم را باین سرحالی می‌بینم! و گاهی از خودمیپرسم چرا من منزلم در کانوگیت را عوض نمی‌کنم و به همسایگی تو نمی‌آیم!

ـ من در خدمت شما هستم آقای مهندس. در ثانی کسی را مـی‌شناسم کـه

بی‌نهایت خوشحال خواهد بود اگر فقط با فاصله یک دیوار درکنار شما زندگی کند!!

ـ جیمز پرسید... و"ماج" چطور؟

ـ سیمون پاسخ داد، او وضع روحی و جسمیش بهتر است اگر امکان داشته باشدکه شما در سر میز ما قرار گیرید او بی‌نهایت خوشحال خواهد شد! من مطمئن هستم که ماج با دیدن شما سر از پا نخواهد شناخت.

ـ سیمون در این مورد بعداً" صحبت می‌کنیم!! اگر یک غذای دلچسب هم وجود داشته باشد با این سفر طولانی خیلی لذت‌بخش خواهد بود.

ـ آقای جیمز شما گرسنه هستید؟

ـ بله! سفر اشتهای مرا سخت تحریک کرده است. بویژه اینکه من در هوای بسیار بدی این سفر را انجام دادم!

ـ هان... آن بالا باران می‌بارد!!

سیمون درحالی که این جمله را تکرار می‌کرد چنان می‌نمود که در گفته‌هایش رنگ ترحم بچشم می‌خورد!

ـ بله سیمون آبهای"فورس" نیز مانند آب دریا سخت متلاطم بودند!

ـ خوب، می‌بینید آقای جیمز، در اینجا هیچوقت باران نمی‌بارد! منهم به هیچ وجه به مزایا و محسناتی که هم شما و هم من هر دو می‌شناسیم غبطه نمی‌خورم و گله‌یی ندارم. اصل این است که شما باینجا آمده‌اید منهم تکرار می‌کنم که قدم شما مبارک است!!

سیمون فورد باتفاق فرزندش هاری، آقای جیمز استار را بداخل سالن بزرگی هدایت کردند که بوسیله چند چراغ روشن شده بود یکی از این چراغها از دیرک وسطی آویزان بود. میز غذاخوری که با سفره‌یی از رنگهای زنده پوشیده شده بود با چهار صندلی چرمی انتظار مهمانان را می‌کشید.

جیمز استار با دیدن"ماج" باو روزبخیر گفت.

ـ ماج پاسخ داد. سلام آقای جیمز، ماج از جای خود برخاست تا به مهمان خوش‌آمد بگوید.

ـ ماج با سرور شما را ملاقات می‌کنم و از دیدن شما بی‌نهایت خوشحالم.

ـ حق با شماست آقای جیمز، هیچ چیز بهتر از این نیست که انسان‌کسی را ملاقات کند که باو علاقمند است.

ـ سیمون فورد رو کرده به همسرش گفت، ماج، سوپ حاضر است نباید معطل کرد بویژه اینکه آقای جیمز سخت گرسنه هستند و خواهند دید که پسرمان چطور سعی دراین دارد که مادر خانه ییلاقی خود هیچ چیز کم وکسرنداشته‌باشیم! سپس خطاب به هاری گفت، پسرم، جک ریان باینجا آمده بود تا ترا به بیند

ـ میدانم پدر! ما در چاه "یارو" با او برخورد کردیم.

ـ پسر خیلی خوبی است جک ولی اینطور کـه بنظر میرسد او بیشتر علاقمند است آن بالا زندگی کند زیرا او خون معدنچی واقعی در بدنش جریان ندارد اینطور نیست هاری؟

بسیارخوب بفرمائید سرمیز غذا، باید "حسابی" غذا بخوریم چون ممکن است مجبور شویم شام را کمی دیرتر صرف نمائیم!

قبل از اینکه سرمیز غذا بنشینند جیمز استار رو کرده به سیمون و گفت: آیا دلتان می‌خواهد که من با اشتهای خوب غذا بخورم؟

ـ این ایده‌آل ماست آقای جیمز که شما چنین افتخاری را بما داده‌اید!

ـ بسیارخوب، بنابراین من دو سئوال از شما دارم.

ـ سیمون فورد پاسخ داد: بفرمائید خواهش می‌کنم آقای جیمز...

ـ در نامه خود نوشته‌اید مطلب بسیار مهمی که موردتوجه است با من درمیان خواهید گذاشت؟

ـ بله بی‌نهایت مورد توجه است!

ـ برای شما، آقای فورد؟

ـ هم برای شما و هم برای من آقای جیمز. اما من علاقمندم که شما را پس از صرف غذا در محل موردنظر از اطلاعات ذیقیمت خود مطلع نمایم در غیر این صورت شما حرف مرا باور نخواهید کرد.

ـ سیمون، خوب در چشم من نگاه کنید. گفتید خیلی جـالب است؟ منهـم دیگر از شما سئوالی نخواهم کرد.

ـ اما دومین سئوال؟ آیا میتوانید بمن بگوئید که این نامه را چه کسی نوشته است؟ درحالیکه دومین نامه رسیده را به او نشان می‌داد. سیمون نامه را گرفت و با دقت آنرا مطالعه کرد سپس از پسرش پرسید. آیا این خط را می‌شناسی هاری؟

ـ هاری با دیدن نامه پاسخ داد، نه پدر!




ـ سیمون فورد از جیمز پرسید، آیا این نامه هم از پستخانه آبرفویل به‌مقصد شما رسیده است؟

ـ مهندس جیمز استار سرش را به علامت تائید تکان داد و گفت مانند نامه شما !!

ـ سیمون از فرزندش سئوال کرد، نظر تو چیست هاری؟

ـ من تصور می‌کنم که آمدن جیمز استار به منافع فرد یا افرادی لطمه میزند بهمین علت اقدام به‌این کار شده است !!

ـ اما بگو به ببینم، چه کسی؟... یعنی چه؟... مگر ممکن است کسی به اسرار افکار

من پی برده باشد؟

سیمون فورد که ابرو در هم کشیده بود به فکر فرو رفت. چند لحظه‌یی گذشت بالاخره با صدای همسرش "ماج" یکه‌یی خورد بحال خود بازگشت.

ـ آقای استار بفرمائید سرمیز، سوپ سرد خواهد شد. فعلا" نباید با این‌نامه فکر خود را مشغول کنیم!!

با دعوت خانم فورد، هریک روی صندلی جای گرفتند. جیمز روبروی "ماج" و پدر و پسر در مقابل یکدیگر نشستند.

غذای اسکاتلندی بسیار لذیذی بود. ابتدا یک" هوچ پوچ" که سوپی است با گوشت خوردند که بگفته سیمون فورد، هیچکس دربختن این سوپ" بازنش" رقابت نتواند کرد.

سپس نوبت به " کوکی‌لی‌کی" رسید که یکنوع خورش از گوشت خروس با فلفل سبز پخته شده بود و آنهم بسیار گوارا مینمود.

اما غذای اصلی" پودینگی" بود که به غذای ملی اسکاتلندی معروف است بنام " هاگجی" که از گوشت و آرد جو تهیه می‌شود. این غذا که القاء کننده عالی ترین قصیده" بورنز" شاعر معروف میباشد مختص اشراف و طبقات بالای جامعه بود باین معنی که خوردن آن به خواب و خیال می‌ماند!! ماج به علت غذای عالی و خوشمزه‌اش بی‌نهایت مورد تعریف وتمجید مهندس جیمز استار قرار گرفت. ناهار با دسری که از پنیر، کیک پخته شده ازآرد جو ونوشابه عالی همراه بود بپایان رسید. سیمون و جیمز مدت یکساعتی که برای ناهار خوردن صرف شده بود بیش از آنچه غذا بخورند به خاطرات گذشته و کارهائی که در آبرفویل انجام داده بودند پرداختند.

در تمام این مدت هاری ساکت و آرام نشسته و بخوردن مشغول بود. دوبار نیز از جای خود برخاست وحتی از منزل خارج شده تا اطراف منزل را وارسی کند زیرا از لحظه‌یی که سنگ بجلوی پای مهندس استار افتاد هاری را اضطرابی ناخوانده فرا گرفت. دومین نامه بدون امضائی که بدست مهندس جیمز استار رسیده بود نیز این اضطراب را فزونی می‌بخشید.

یکی از دفعاتی که هاری از سر میز بلند شده بود و در خارج منزل گشت‌میزد جیمز استار رو کرده به سیمون و همسرش و گفت: سر سبار دلم و حسدم ذ...

ـ بله آقای جیمز یک انسان خوش قلب و وفادار است.

ـ آیا او از ماندن در اینجا راضی است؟

ـ او هرگز حاضر نشده ما را ترک کند.

ـ آیا فکری برای عروسی او نکرده‌اید؟

ـ سیمون فورد با تعجب پرسید، با کی؟ با یک دختری که در آن بالا زندگی می‌کند؟ دختری که دوست داردبه جشن برود و برقصد، دختری که زندگی درمحله خود را بر خانه ییلاقی ما ترجیح می‌دهد؟



" ماج روکرده به شوهرش سیمون و گفت: به بینم سیمون تصور نکن که هاری هرگز دختری را به‌همسری اختیار نخواهد کرد!!!

ــ نه" ماج" من غیرمنطقی فکر نمی‌کنم کسی‌چه میداند، شاید اگر ما باین‌فکر نیفتیم دیگری این کار را انجام دهد.

در این لحظه هاری وارد شد و سیمون فورد هم لب از سخن فرو بست.

هنگامیکه" ماج" از سر میز برخاست دیگران نیز او را همراهی کردند و درچند لحظه‌ئی در کنار در منزل روی صندلی قرار گرفتند.

در این هنگام جیمز از سیمون پرسید، خوب حالا دیگر وقتش رسیده که حرف بزنید من بگوش هستم آقای سیمون فورد!!

ــ سیمون در جواب‌گفت، آقای مهندس من به" گوش" شما نیازی ندارم بلکه به‌پاهای شما احتیاج است تا مطلب برایتان روشن شود. آیا خوب استراحت‌کرده‌اید؟

ــ بله سیمون، من هم خوب استراحت کردم و هم خوب غذا خوردم، من در اختیار شما هستم بهر کجا که مایل باشید خواهم آمد.

ــ سیمون از پسرش هاری خواست تا چراغهای اطمینان را روشن کند.

ــ مهندس جیمز استار که از این حرف سخت متعجب شده بود پرسید سیمون شماچراغهای اطمینان را با خود حمل می‌کنید در صورتیکه در معدن خالی هیچگونه خطر انفجار وجود ندارد؟

ــ بله آقای جیمز اینکار فقط جنبه احتیاطی دارد!

ــ سیمون عزیز، مبادا از من بخواهید که لباس معدنچیان را به تن کنم!!

ــ نه آقای مهندس، هنوز موقع آن نرسیده است! نه هنوز...

هاری کــه وارد خانه شده بود بفوریت با سه عدد چراغ که در دست داشت خارج شد. هاری یکی از چراغها را روی پیشانی مهندس جیمز، یکی دیگر را روی پیشانی پدرش و سومی را در دست چپ خود گرفت و در دست راست نیز یک"چوب دستی" ضخیم قرار داد.

ــ سیمون فورد نیز کلنگی را که کنار در منزل بود برداشت و بــه جیمز استار گفت، خوب حالا برویم!

جیمز استار ضمن خداحافظی از" ماج" جواب داد، بسیار خوب ، برویم!

ــ ماج پاسخ داد، خدا یار و نگهدار شما باشد.

– سیمون فورد در حالیکه از منزل دور می‌شد به همسرش" ماج" گفت یک شام درست و حسابی تهیه کن چون وقتی بازگردیم هم خسته خواهیم بود و هم گرسنه!!

* * *

## چند پدیده غیرقابل تشریح

هرکس اسکاتلند را می‌شناسد کم وبیش به اعتقادات خرافی مردمان آن آشنا می‌باشد. برخی ازگروهها و دسته‌جاتی که عقیده خاصی نسبت به میتولوژی شمالیها داشتند پا میفشردند و شبهائی که گردهم می‌آمدند داستانها و آثاری از این خرافات را بازگو می‌کردند. آموزشهائی که در تمام‌کشور گسترده شد تا پایه‌های این داستانهای خرافی را سست کند آنچه که به کلدونی پیر نسبت‌داده میشد نه‌اینکه از بین نرفت بلکه تاثیری چندان بر روی افراد نگذاشت. این کشور بر سرزمین جنهای مزاحم و قصه‌ها و حکایت ها و بالاخره بـه آنانکه به بازگشت روح پس از مرگ اعتقاد دارند معروف است.

درآنجا استعداد و نبوغ زشتیها که فقط از پول می‌هراسد و دور می‌شود، پیش گوی"های لاندرز" کـه مرگ را خبر می‌دهد قدرت" مولاش" که بصورت دختری با بازوان پوشیده ازمو ظاهر می‌شود و مرگ وبدبختی خانواده‌هائی را که تهدیدمیشوند اعلام میدارد، فرشته‌یی که به" برانشی" معروف است که اتفاقات شوم را ندا میدهد، " برانیزها" کـه بماموران حفاظت آپارتمانها مشهور می‌باشند " واوریسک" و دیگر موهومات موجود...

طبیعی است که معدنچیان و همه آنانکه در قسمتهای استخراج ذغال سنگ‌دست دارند نیز حکایات و قصه‌ها و موهومات خاص خود را داشته باشند. اگر کوههای‌مناطق مرتفع زمین با ساکنین خیالاتی و خرافی پر شده، خوب باید بهمین جهت معدنچیان تا عمیق‌ترین کـارهای مربوط بـه آنان تردد و حشر و نشر داشته باشند. در واقع چه کسی است که در زیرزمین رگه‌های ذغال سنگ را منفجر کرده و زمین را به لرزه در میآورد آیا جز معدنچیان فـرد دیگری در اینکار دست دارد؟

حداقل این افکار در میان معدنچیان خرافاتی اسکاتلندی بطور عمیقی انتشار یافته بود. در حقیقت اکثر معدنچیان بآسانی به شگفتیها و آنچه که خارق‌العاده‌نامیده

می‌شود اعتقاد داشتند البته درمواقعی که فقط موضوع پدیده‌هائی را شامل می‌شد که فیزیکی بود و هرکس که سعی می‌کرد این افراد رااز اشتباه بیرون آورد به کوششی عبث دست میزد و بزبان ساده‌تر وقت خود را تلف می‌کرد. در واقع آیا نضج گرفتن این زود باوری و ساده‌لوحی در درون اعماق زمین نطفه‌اش ریخته نمی‌شد؟

بنابراین، معادن آبرفویل به علت اینکه در مرکز کشوری قرار داشت که بکشور حکایات و قصه‌های عجیب وغریب معروف بود باین‌ترتیب افراد آن بسادگی آمادگی پذیرش هرگونه اتفاق غیرطبیعی را داشتند.

باین صورت بود که در این منطقه قصه‌ها بیداد می‌کرد. از طرفی باید اذغان کرد که برخی از پدیده‌هائی که برایشان به هیچ وجه توضیحی موجود نبود این زود باوری را تشدید می‌کرد.

یکی از کسانیکه در ردیف اول خرافاتیهای گودال دوشارت قرار داشت "جک‌ریان" دوست صمیمی‌هاری بود! او طرفدار قشری و بدون‌چون و چرای اتفاقات فوق‌طبیعی‌و خارق‌العاده بود. او تمام قصه‌های شگفت‌انگیز موجود در منطقه را به ترانه تبدیل‌کرده بود و شبهای طولانی زمستان طرفداران بسیاری داشت.

اما جک ریان تنها فردی نبود که زودباوری خود را هویدا می‌ساخت. دوستان و رفقای او حتی پا را فراترگذاشته و می‌گفتند که معادن آبرفویل محل تردد و حشر ونشرکسانی‌است که دست نیافتنی هستند و اغلب درآنجا دیده می‌شوند این افراد گوئی با از " مابهتران" مربوط هستند. جالب است که وقتی پای صحبت این افراد بنشینید می پندارید جز بآنچه که آنان می‌گویند هیچ حرف دیگری صداقت ندارد. آیا واقعا" مکانی آماده‌تر و بهتر ازمعادن عمیق و تاریک برای دیوانه بازی و تفریح و تفنن جنی‌ها، دیوانه‌ها و دیگر هنرپیشه‌گان تراژیک شگرف وجود دارد؟ با توجه به دکور طبیعی که درآنها برپا شده است چطور ممکن نیست که هنرپیشگانی پیدا نشوند تا نقش ویژه خود را ایفا نمایند؟

باین ترتیب بود که جک ریان و دوستان او درآبرفویل استدلال می‌کردند. می‌گفتند که چاله‌های مختلف بوسیله راهروهای طویل زیرزمینی بیکدیگر می‌پیوندند. در تمام خطه استیرلینگ یک قطعه عظیم کوه که در داخل تونلها سرکشیده، زیرزمین بوجود آورده، چاه ایجاد کرده، راهروهای پیچ درپیچ زیرزمینی را تشکیل داده و بالاخره قبرهای قدیمی در عمق زمین احداث شده و همه و همه را به شکل یک لایه بزرگ

" تودرتو" وسیع ، رد گم‌کن و مشکل جهت راه یافتن چون خانه مورچه‌گان در آورده است .

معدنچیان طبقات مختلف این تشکیلات عظیم خواه هنگام رفتن بسرکار و خواه هنگام بازگشت از آن با یکدیگر برخورد و ملاقات می‌کردند. از این طریق بود که تبادل نظرها و نقل و انتقال داستانهای مربوط به معادن زغال سنگ دهان بدهان می‌گشت از معدنی به معدن دیگر سرایت می‌کند و انتشار آن بسیار سریع مینمود و بـر اهمیت آن بیش از پیش افزوده می‌شد و شاخ و برگ بخود می‌گرفت و بصورت قصه‌یی بسیار جالب و گاهی اغراق‌آمیز در می‌آمد.

با اینحال دو نفر از افراد بودند که به‌هیچ وجه این حرفها و قصه‌ها را باور نداشتند. آنان دخالت جن و پری و از ما بهتران را موهوماتی بیش نمی‌خواندند. این دو نفر یکی سیمون فورد و دیگری فرزندش هاری بود. ایندو برخلاف تمام‌حرفها و نقلها به سکونت در گودال و یا حفره دوشارت که به زیر زمین کلیساهائی میماند کـه در قدیم مردگان را در آن دفـن می‌کردند زنـدگـی عـادی خـود را به‌پیش میبردند. شاید خانم "ماج" مانند تمـام خانمهای اسکاتلنـدی تمایلی به اتفاقات مافوق طبیعی داشت . او سعی می‌کرد که فقط و فقط داستانها و حکایات سنتی را برای خود تکرار کند و آنها را به حداقل تقلیل دهد و از اهمیتشان بکاهد تا کمتر تحت تاثیر قرار گیرد .

شاید اگر سیمون و هاری هم حفره دوشارت را مانند دوستانشان ترک کرده‌بودند نسبت باین خرافات و موهومات خوش باوری نشان می‌دادند. اما امید و آرزوی‌کشف رگه‌های جدید زغال سنگ به‌آنان قوت قلب و گستاخی خاصی عطا می‌کرد تا هیچگاه تحت تاثیر مطالب مربوط به جن و پری قرار نگیرند و اعتقاد و ایمان آنان و زودباوری وگرایش‌این پدر و پسر فقط بیک چیز بود: " ممکن نیست مخازن زغال سنگ و مواد سوختی آبرفویل ته کشیده باشد ! ! ". با این توصیف میتوان بجرئت ادعا کرد کـه سیمون فورد و فرزندش هاری دقیقا " در این مورد خاص" اعتقادات قلبـی کارگران زغال سنگ" را دارا بودند اعتقاداتی که چون ایمان بخدای بزرگ بدون هیچگونـه خدشه و استتاری بود .

به همین دلیل‌بود که این پدر وپسر هر روز در مدت ۱۰سالی که معدن متروکه اعلام گردیده بود کلنگ‌های مخصوص خود را برمی‌داشتند و چراغی در دست دیگر

به داخل گودالها میرفتند و ضربانی که میزدند انتظار صدای مساعد حاکی از وجود زغال سنگ را می‌کشیدند.

تا زمانی که تجسس سیمون و هاری تا طبقه گرانیتی مربوط به دوران اول‌زمین شناسی پیش نرفته بــود پدر و پسر معتقد بودند که اگر امروز این معادن از حیّض انتفاع افتاده‌اند ولی فردائی وجود خواهد داشت که مجددا" مورد بهره‌برداری قرار گیرند. تمام زندگی این‌دو نفر وقف شده بود تا بلکه دوباره اعتبار آبرفویل را به آن بازگردانند. واگر پدر قبل از رسیدن به هدف عمرش بپایان میرسید پسرش موظف بود که کار را تا حصول به نتیجه‌یی مطلوب ادامه دهد.

در عیــن حال بازدید و بازرسی این دو علاقمند و عاشق معدن از قسمتهای مختلف حفره دوشارت جنبه اطلاعاتی داشت باین ترتیب آنان ازخاک ریزها و تاقی‌ها اطمینان حاصل کرده بودند. آنان جستجو می‌کردند تا اگر قسمتهائی از حفره‌خطراتی بردارند ازآن جلوگیری کنند. آنان تمام راههای بسیار باریکی را که آبهای‌قسمتهای فوقانی را به طبقات پائین میرساندند کانالیزه می‌کردند تا آب در قسمتی باقی‌نمانـد و خطر ریزش گل و لای را بوجود نیاورد. بالاخره این پدر و پسر به عنوان ناظر و حافظ این منطقه حاصل خیز که روزی برو و بیائی داشته وامروز چراغش خاموش شده است در حفره دوشارت باقی مانده بودند.

چند باری که به‌تجسس و بازرسی گذشت روزی هاری پدیده‌هائی را مشاهده‌کرد که سخت او را به تعجب واداشت.

باین تر[illegible] [illegible]ندین بار با دنبال کـردن کار و فعالیت خود در قسمتهای انتهائی راهرو [illegible] کـه صدای ضربات نه چندان محکم کلنگ بمانند صدای ضربات بسیار شدیدی که از بخشهای خاک ریزی شده قسمت‌دیگر راهرو حادث شود بگوشش میرسد.

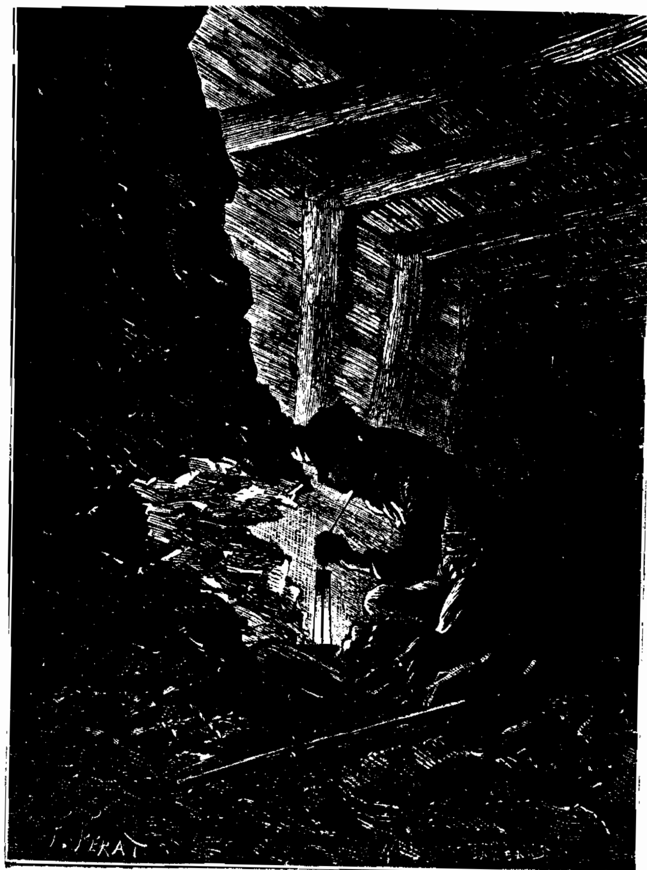
هاری که به هیچ وجه اتفاقات مافوق طبیعت و حتی طبیعی او را تحت تاثیر قرار نمی‌داد کمی پا پس گذاشت و از علت سرّی و نهفته این کار سخت متعجب و مبهوت شد.

در تونل هیچکس نبود ا نور چراغ کـوچکترین اثــری نداشت ضربات تازه و جدید کلنگ در قسمتهاع دیگر راهرو که درآنجا صدا حادث شده بود وجود خارجی نداشت. هاری از خود میپرسید آیا این توهّمی بیش نیست که از انعکاس صدا بــه

صورت عجیبی برمی‌گردد و بگوش میرسد؟

گاهی اتفاق افتاده بود که هنگام گرفتن نور چراغ بطرف قسمتهای پیچ درپیچ راهرو گذشتن یک سایه را تصور کرده بود. فوری وی خود را به آنطرف رسانــده تا اثری بیابد ولی هیچ نبوده!!!

بویژه اینکه راه عبوری وجود نداشته تا صاحب سایه بتواند از آنجا بگریزد و یا خود را پنهان سازد!! درطول ماه گذشته دوبار اتفاق افتاده بود که هاری صدای انفجاری را که از دوردست بگوش میرسید بشنود و بمانند این بود که عده‌یی معدنچی محلی را با دینامیت منفجر کرده باشند!!



آخرین بار پس از جستجوهای کنجکاوانه و بسیار دقیق هاری متوجه شد که یکی از محلهای توقف در طول چاه بوسیله مین شکافته شده است.

با دقت هرچه تمامتر و بکمک نور چراغ جداره را کاملا" بررسی کرد و متوجه شد که عمل بوسیله یک در هم پیچیدگی سنگ و پاره شدن آن روی محل مزبور نبوده بلکه در دو طرف جداره شیستی مخزن زغال آثاری وجود دارد که به درون و عمق طبقه دیگر نفوذ شده است. آیا بکار گرفتن " مین" به یافتن رگه‌های جدیدی از زغال سنگ مربوط می‌شده است؟ آیا امکان دارد که هدف از این کار جهت ریختن و خراب کردن قسمتهائی از مخزن بوده است؟... اینها سئوالاتی بود که هاری از خود میکرد ولی جوابی نمی‌یافت. بهمین جهت موضوع را با پدرش نیز در میان گذاشت و او هم نتوانست پاسخی رضایت بخش برای او بیابد.

هاری اغلب از خود میپرسید: " واقعا" عجیب است!؟ زیرا حضور فردی ناشناس در معدن تقریبا" غیرممکن بود ولی در عین حال نمی‌توانست در بودن انسانی در معدن شک کند و از آن بسادگی در گذرد!!

آیا این خود جهت یافتن رگه‌هائی که امکان وجودش باشد در معدن حضور دارد؟ یا اینکه کسی است که در جهت نابودی آبرفویل قدم برمیدارد؟ اگر چنین چیزی وجود دارد هدف چیست و بالاخره هنگامیکه زندگی من در خطر باشد بآن دست خواهم یافت.

پانزده روز قبل از این واقعه هنگامیکه هاری فورد مهندس جیمز استار را راهنمائی می‌کرد تا او را بملاقات پدرش ببرد چیزی‌نمانده بود تا نتیجه تحقیقات و تجسساتش را بدست آورد.

هاری درحالیکه منتهی الیه جنوب غربی معدن را طی می‌کرد و چراغ دستی بزرگ و با قدرتی در دست داشت ناگهان احساس کرد که در چند صد قدمی او در عمق یک دودکش باریک که بطور مورب کوه را می‌شکافت نور چراغی خاموش شد با عجله خود را به‌آنجا رساند...

تجسس و کوشش بی‌نتیجه و عاری از فایده بود! با توجه به اینکه هاری به هیچ‌وجه نسبت فوق طبیعی به‌اشیاء و اجسام‌را پذیرا نبود اینطور برای خوداستدلال کرد که حتما" فردی ناشناس در داخل معدن به‌گشت‌زدن سرگرم است. اما هر آن چه که بیشتر به‌جستجو و تجسس میپرداخت نتیجه کمتری حاصل می‌گردید.

هاری بالاخره تصمیم گرفت تا خود را بدست تقدیر بسپارد تا شاید بتواندبه طور ناگهانی این سرّ پنهانی را کشف کند. در دوردستها اغلب اینطور باو تلقین می‌شد که نورهای ضعیفی از نقطه‌یی به نقطه دیگر برده‌می‌شوند اما هرآنچه که کوشش کرد به هدف نرسید و تصورش این بود که مدت وجود نور بسیار کوتاه بودهو بیشتر برعدو برق شباهت دارد. بنابراین‌تصمیم گرفت که دست از یک دندگی و لجاجت برداشته ودیگر بدنبال کشف علت نرود.

اگر احیانا" جک ریان و دیگر افراد خرافاتی با این چنین نورهائی برخورد می‌کردند حتما" در آنموقع فریاد برمی‌آوردند: فائق الطبیعه !!

اما هاری هرگز به چنین افکاری مشغول نمی‌شد پدرش نیز دقیقا" با او هم‌عقیده بود و هنگامیکه هر دو در مورد علت وجود چنین نورهائی که بطور قطع و یقین به نظر آنها جنبه‌فیزیکی دارد و بس صحبت می‌کردند سیمون تکرارمی‌کرد: " پسرم باید صبر کنیم در چند روز آینده علت اصلی روشن خواهد شد !! "

با اینحال باید کاملا" توجه داشت که تا امروز هرگز این پدر و پسر موردتهاجم قرار نگرفته بودند. اگر سنگی که درآنروز به جلوی پای مهندس جیمزاستار افتاد توسط فرد یا افراد بدجنس و بدعملی به طرف وی پرتاب گردیده باشد میتوان آنرا تنها و اولین عمل جنایتکارانه به‌حساب آورد. هنگامیکه در این مورد از جیمزاستار سئوال میشد او عقیده داشت که حتما" سنگ از یک قسمت تاقی شکل جدا شده و به پائین سقوط کرده است. اما هاری یک چنین پاسخی را چندان منطقی تلقی نمیکرد. اوعقیده داشت که سنگ سقوط نکرده بلکه بطرف مهندس پرتاب شده است. زیرا اگر یکباافتادن ساده بود اینطور مسیری را طی نمی‌کرد و بصورت عمودی بزمین میرسید. هاری با این افکار، تصورش بر این بود که هرچه باشد قصد و نیت‌جان او و پدرش و حتی مهندس‌استار درمیان بوده است. پس‌از آنچه که وجوددارد مطلّع شویم شاید بتوان اظهارنظر کرد که این فکر دارای پایه و اساسی باشد.

* * *

## تجربه عملی سیمون فورد

ساعت دیواری قدیمی سالن ظهر را نشان میداد که جیمز استار و دو همراهش "خانه ییلاقی" را ترک گفتند نور ازچاههای ویژه ورود و خروج هوا قسمتهای مسطح و نسبتاً" خالی را بمقدار بسیار کمی روشن می‌کرد و چراغ هاری در این نقاط چندان مفید فایده نبود ولی هنگامیکه سیمون فورد مهندس استار را به انتهای حفره دوشارت راهنمائی می‌کرد ، در آنوقت نیاز مبرمی به نور چراغ دستی هاری احساس می‌شد. پس از اینکه سیمون فورد، هاری و جیمز استار راهروی اصلی بطول دو مایل را پیمودند بدهانه یک تونل باریک راه یافتند.

سیمون فورد قسمتهائی را که به صورت پیچ در پیچ بوده ومهندس جیمز استار با آنها کمتر آشنائی داشت از روی نقشه‌های عمومی با مقایسه علائم جغرافیائی زمین تشریح نمود و یادآوری کرد.

جیمز و سیمون در حالیکه قدم میزدند به صحبتهای خود ادامه میدادند. و پیشاپیش آنان هاری راه را با چراغ روشن میکرد. او با روشن کردن ناگهانی قسمتهای پیچ در پیچ تاریک پنداری بدنبال کسی می‌گشت به وظیفه راهنمائی خود عمل می‌کرد.

جیمز استار رو کرده به سیمون و گفت. بازهم دور شویم سیمون؟

ــ فقط نیم مایل دیگر جیمز! خاطرتان هست که در گذشته این راه را با ترامواى مکانیکی طی می‌کردیم!! اما واقعا" آن زمان مدت زیادی است که سپری شده است!

ــ مهندس سئوال کرد: آیا ما بطرف منتهی الیه آخرین رگه‌ها میرویم؟

ــ بله، جیمز می‌بینم که هنوز کاملا" به قسمتهای مختلف احاطه کامل دارید؟

ــ اوه سیمون آنطور که من بخاطر دارم و اگر اشتباه نکنم مشکل بتوانیم جلوتر برویم؟

ــ درست است آقای جیمز. در همین جا بود که کلنگهای مخصوص معدنچیان آخرین قطعات مخازن را بیرون کشیدند. من کاملا" بخاطر میآورم درست مثل این است که همان روز انجام این کار است!!

" من خودم بودم که آخرین ضربات را بر دل کوه وارد آوردم انعکاس وصدای آخرین ضربه بر روی سینهٔ من قوی تراز این انعکاس بر روی سنگ کوه بود! تمام

اطراف ما را سنگ آهن و شیست فرا گرفته بود و هنگامیکه واگن لبالب از زغال بطرف چاه محل استخراج میرفت من هم با قلبی پرطپش آنرا دنبال و بدرقه می‌کردم در آنموقع احساس عجیبی داشتم درست مثل اینکه روح معدن همراه این واگن از آن خارج می‌شد !! "

سنگینی و وزینی صدای سرکارگر پیر بحدی بود که مهندس نیز دریک لحظه‌خود را با او کاملا" همدردو هم نظر احساس کرد. گفتار او مانند اظهارات کشتی بانی می‌ماند که مجبور به ترک کشتی در حال غرق شدن خود بوده و یا وارث متعصبی‌که شاهد ویران شدن منزل اجدادی خود باشد !!

جیمز استار دست سیمون را با گرمی فشرده بود و این بار نوبت سرکارگر پیر بود که دست مهندس را در دست گرفته و با فشاری گرما بخش باو بگوید آنروز ما دچار اشتباه شدیم آقای مهندس زیرا معدن پیر هنوز نمرده بود !! آن جسدی‌نبود که معدنچیان ترکش کنند و من‌می‌توانم بجرئت قسم بخورم کــه قلبش هنوز از کار نیایستاده است !!

ـ سیمون ، یاالله حرف بزنید ، آیا واقعا" رگه جدیدی یافته‌اید؟ مهندس جیمز استارکه دیگر قادر به‌کنترل خود نبود ادامه داد. من این را میدانستم ! زیرا نامه شما جز این چیزی در بر نداشت . رساندن‌پیامی به‌من آنهم در حفره دوشارت !! چه‌کشف دیگری میتوانست جز یافتن رگه‌های‌جدید زغال سنگ توجه مرا جلب‌سازد؟

ـ آقای جیمز ، من‌نخواستم موضوع را بشما بگویم‌زیرا علاقه داشتم‌که خود شما بآن پی ببرید !

ـ بسیار خوب سیمون کار جالبی کردید ولی بگوئید به‌ببینم چطور از این موضوع اطمینان حاصل نمودید؟

ـ آقای استار ، خوب بمن گوش کنید من مخزن جدیدی را کشف نکرده‌ام . . .

ـ پس چه چیزی را یافته‌اید؟

ـ تنها به دلیلی عملی دست یافته‌ام که نشانگر وجود مخزن‌جدید زغال سنگ میباشد . . .

ـ دلیل شما چیست؟

ـ آیا میتوانید بدون اینکه مواد سوختنی وجود داشته‌باشد به گاز قابل اشتعال دست یابید؟



ـ جیمز استار پاسخ داد نه! نه زغال و نه گاز!! هیچ علتی بدون معلول وجود ندارد!

ـ چطور ممکن است دودی بدون آتش باشد!!؟

ـ آیا شما وجود اکسیژن کربن‌دار را تائید می‌کنید؟

ـ سیمون فورد پاسخ داد. یک معدنچی پیر هرگز اجازه نمی‌دهد تا در تله بیفتد. من دشمن قدیمی خود را شناختم و آنهم کار قابل اشتعال بود!!!

ـ جیمزاستار ادامه داد: ممکن استگاز دیگری باشد... !! گاز قابل اشتعال نه رنگی ندارد و نه بوئی !! وجود آن حقیقتاً" و دقیقاً" با انفجار دشمنی خود را ثابت میکند !

ـ آقای جیمز اجازه میدهید آنچه را که انجام دادهام برایتان تعریف کنم... عین آنچه که انجام دادهام برای شما میگویم، البته از اطاله کلام مرا خواهید بخشید. جیمز استار که بخوبی روحیه سیمون فورد را می‌شناخت و میدانست بهترین کار این است که باو اجازه داده شود هرچه دلش میخواهد بگوید...

ـ سیمون فورد شروع به تعریف کرد و گفت. آقای جیمز از ده سال پیش باین طرف حتی یکروز هم نشده که من و فرزندم هاری به این موضوع که معروفیت معادن آبرفویل به روزهای شکوفای خود بازگردد، فکر نکرده و نیندیشیده باشیم ! حتی یکروز!!! واگر هنوزمخازنی وجود داشته مامصمم شده بودیم که آنها را بیابیم چه وسیله‌یی برای اینکار لازم بود؟

جستجو و تحقیق علمی ! اینکار برایمان امکان پذیر نبود ولی شم معدنچی بودن کمک، یار و یاور ما بود ! زیرا اغلب اتفاق می‌افتد که دست تقدیر بهتر از دلیل و برهان انسان را مستقیم به‌طرف هدف بکشاند. حداقل این عقیده من است !!

ـ جیمز استار ضمن تائید او گفت منهم جز این نمی‌گویم !

ـ بنابراین آنچه را که دوباره هاری در هنگام گشت و گذار در قسمت غربی معدن به آن برخورده بود برایتان شرح میدهم. آتش‌هائی که گاه گاهی در منتهی الیه راهروها از لای شیستها و خاک ریزها ظاهر میشد و بطور ناگهانی خاموش می‌گردید نظر او را جلب کرده بود. علت روشن شدن این آتش‌ها چه‌بود؟ نه می‌توانستم و نه میتوانم بگویم ! اما بالاخره آنچه که برای من محرز بود اینکه آتش در صورتی وجود خواهد داشت که گازهای قابل اشتعال موجود باشد وآن هم‌بدون وجود رگه‌های مواد سوختنی امکان پذیر نخواهد بود.

ـ مهندس استار درحالیکه به هیجان آمده بود سئوال کرد: آیا آتش‌ها انفجار تولید نمی‌کرد؟

ـ چرا انفجارهای کوچکی را سبب می‌شد که متناوباً" بوجود می‌آمد درست مانند همان انفجارهائی که من بوجود آوردم تا وجود گازهای قابل اشتعال را ثابت کنم. آیا بخاطر میآورید قبل از اینکه همفری داوی مهندس باهوش و استثنائی چراغ اطمینان

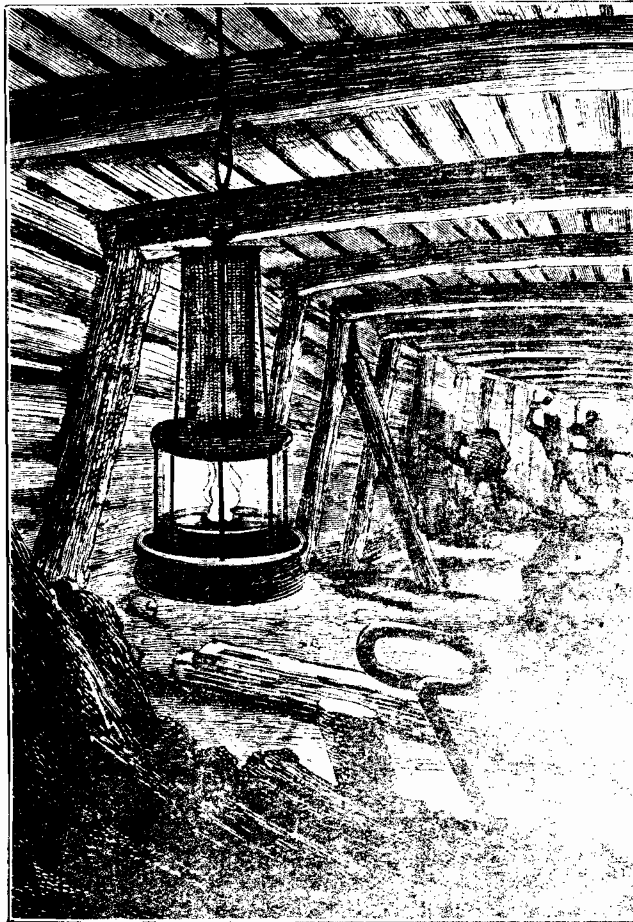
را اختراع کند، چطور در گذشته انفجارهای معادن پیش‌بینی می‌شد.

ـ جیمز استار پاسخ داد: بله، آیا میخواهید از "مجرمین" صحبت به میان آورید؟ ولی من هرگز در دوران کار خود در معدن از این روش استفاده نکردم.

ـ کاملا" صحیح میفرمائید آقای جیمز استار، زیرا شما با وجود داشتن ۵۵ سال خیلی جوان هستید تا چنین چیزی رادیده‌باشید!! اما من که ۱۰ سال بیش‌از شما عمر کرده‌ام آخرین‌سری" مجرمین" را که این تمرینات را انجام میدادند به چشم خود دیده‌ام. باین علت آنها را" مجرم" مینامیدند و نام دیگرش توبه کنندگان نیز بود چون‌لباده بلندی بتن می‌کردند و به کشیشان شباهت داشتند. البته نام اصلی آنها" مرد آتش" بود. در آن زمان وسیله دیگری برای از هم پاشیدن گاز و ایجاد انفجارهای کوچک در قسمتهای مرتفع راهروها که محل جمع شدن و فشرده گردیدن گازها بود وجود نداشت. بهمین جهت" مجرم" باصورتی پوشیده و در حالیکه تمام قسمتهای بدن‌درعبائی پشمی پیچیده و سر او درکلاه بارانی‌قرار داشت بطور خمیده بر روی زمین بجلو میرفت. او درقسمتهای پائینی و تحتانی از هوای پاک استنشاق میکرد و با مشعلی بلند که در دست راست خود داشت درقسمتهائی که گازهای قابل اشتعال درهوا پراکنده شده ومخلوطی از آن با هوا ایجاد میشد با انفجارهای کوچک و مصنوعی وتکرار آنها از بوجود آمدن هرگونه اتفاق ناگواری جلوگیری به عمل‌میآمد. برخی اوقات" مجرم" که دچار گازهای آتش‌زا میشد، با درد و رنج و مشقت فراوان جان بجان‌آفرین تسلیم می‌کرد. دیگری‌مجبور بود جای او را بگیرد!! این عمل تا مادامی‌که چراغ قابل اطمینان" داوی" اختراع نشده و درمعادن مرسوم نگردیده بود کماکان‌ادامه داشت. من به طرز کار بخوبی آشنا بودم و بهمین جهت با اجرای آن به‌وجود گازقابل اشتعال پی بردم و در نتیجه برایم مسلم شد که درحفره دوشارت مخازن مواد سوختنی موجود می‌باشند.

آنچه‌که سرکارگر پیر در مورد" مجرمین" تعریف می‌کرد موبمو با حقیقت وفق میداد بهمین جهت درگذشته برای سالم‌سازی هوا و قابل استنشاق کردن هوای‌داخل راهروها به این عمل متوسل می‌شدند گازهای آتش‌زا که به اکسیژن مخلوط با کربن و یا گاز مردابها معروف است از قدرت کمی برای روشنائی برخوردار میباشد بی‌رنگ، بی‌بو و کاملا" مضر برای استنشاق انسانی است. معدنچیان به‌هیچ‌وجه قادر نخواهند بود در محلهائی‌که از این گاز هوایش آلوده است زندگی‌کنند همانطور

امکان زندگی در محل نصب کپسول گاز که به چراغ روشنائی متصل است و مورد بهره برداری قرار می‌گیرد، وجود ندارد. مضافاً" براینکه‌اگردر نقاطی که این گاز جمع و متراکم شده‌باشدهوائی بمقدار ۵ تا ۸ درصد با آن مخلوط‌گردد خطرانفجار تقریبا "حتمی است. ابتدا آتش‌سوزی به علت نامعلوم صورت می‌گیرد متعاقب آن انفجارکه متاسفانه همیشه با خرابی و حوادث ناگوار همراه است بوقوع خواهد پیوست.



به علت همین خطر بود که چراغ اطمینان بخش" داوی" اختراع شد نحوه عمل این دستگاه باین ترتیب است که اشتعال گاز در درون لولەیی فلزی صورت گرفته و از آتش سوزی در قسمت خارجی چراغ جلوگیری بعمل می‌آید. این چراغ که به" چراغ قابل اطمینان" یا چراغ امن" معروف است به دهها شکل تکامل یافته است. اگر به علتی چراغ از هم‌بپاشد و خرد شود بلافاصله آتش خاموش خواهد شد. با وجود منع موکد معدنچیان از باز کردن چراغ اگر به علت بی‌مبالاتی توسط فردی اینکار انجام پذیرد چراغ بفوریت‌خاموش می‌گردد. سئوال این است که چرا انفجار صورت می‌گیرد؟

علت این است که همیشه امکان بی‌احتیاطی یک‌کارگر وجود دارد باین معنی که با روشن کردن سیگار و یا پیپ خود حادثه بیافرینند و یا اینکه ضربات وارده‌بوسیله کلنگ به سنگ معدن جرقه‌یی تولید کرده و سبب آتش‌سوزی و انفجار گردد.

تمام معادن مواد سوختی به گازهای آتش‌زا آلوده نیستند. در آنهائی که این گاز وجود ندارد اجازه استفاده از چراغهای معمولی مجاز می‌باشد. مانند حفره"تیرز" در معادن" آنزین". اما در صورتیکه زغال سنگ استخراج شده چرب باشد مقدار قابل ملاحظه‌ای مواد فرار در خود نگه میدارد و گاز قابل اشتعال با قدرت زیادی می‌تواند از آن خارج گردد. هنگامیکه در معدن انفجار صورت می‌گرفت علاوه بر کارگرانی که مستقیما" صدمه میدیدند کارگران دیگری که در راهروها حضور داشتند به علت وجود گاز خفه کننده و سمی از پای در می‌آمدند بهمین جهت چراغهای امن طوری بوجود آمد که هرگونه خطرانفجار را یا از بین میبرد و یا به‌حداقل تقلیل می‌داد.

سیمون فورد هنگامیکه با جیمز استار به راه رفتن ادامه میداد برای او تعریف کرد چطور توانسته است به هدف نهائی خود نائل آید. سیمون اینطور بیان کرد با توجه به اینکه‌میدانستم هرگاه در محلی گاز قابل اشتعال پیدا شود در آنجا مواد سوختی موجود خواهد بود. روزی در منتهی‌الیه راهروی حفره دوشارت به تجسس خود ادامه میدادم که با ضرباتی به قسمتهائی از طبقه‌های شیستی به شعله‌هائی دست یافتم. چند بار این گاز را تکرار کردم‌و برایم مسلم‌شد که خروج گاز بمیزان کم‌ولی بطور مداوم جریان دارد.

یکساعت پس از اینکه جیمز استار و همراهانش خانه ییلاقی راترک کردند بیش از چهار مایل را طی نمودند مهندس استار که جذابیت و کشش موضوع سخت او را

مشغول کرده بود هرگز پیمودن این راه طولانی برایش مشخص نگردید. او فقط بـه آنچه که معدنچی پیر برایش تعریف می‌کرد می‌اندیشید. تمام دلائل سیمون راسبک و سنگین می‌کرد پس از شور و غور فراوان پیرامون گفته‌های سیمون، اکنـون دیگر برای جیمز نیز مسلم شده بـود که این انتشار مداوم و بلاوقفه اکسیـژن مخلوط با کربن از وجود یک مخزن جدید خبر می‌دهد. البته اگر گاز دریک مخزن کوچک به" جیب‌محتوی گاز" معروف است جمع نشده باشد پدیده‌یی‌که مورد بحث سیمون‌فورد است بایستی باز هم تکرار شود. درغیر اینصورت باید به" جیب محتوی گاز" اندیشید اما بطوریکه سیمون تعریف می‌کند خارج شدن اکسیژن دائمی است و میتوان اینطور نتیجه گرفت که رگه‌های مهمی از زغال سنگ وجود دارد و ثروت گودال دوشارت به نیستی مبدل نگردیده و هنوز امیدی باقی است.

با اینحال آیا این لایه زغال بحدی است که از نظر اقتصادی قابل استخـراج باشد و یا اینکه برعکس قسمت وسیعی از طبقات زمین را پوشانده است؟ درحقیقت سئوال اصلی همین است وبس. هاری کـه در جلوی مهندس جیمز و پدرش حرکـت می‌کرد ایستاد و به جیمزاستار گفت رسیدیم، همین جاست.

سرکارگر پیـر" دوشارت" با خوشحالی گفت: " خـدا را شکر آقای مهندس که بالاخره شما باینجا آمدید وحالا موقع آنست که خود شما با واقعیت روبرو شوید."

صدای بسیار قوی و جذاب سیمون فورد کمی از خوشحالی می‌لرزید.

جیمزاستار که سخت تحت تاثیر قرارگرفته بود به سرکارگر پیر گفت" سیمون خونسردی خودتان را حفظ کنید منهم مانند شما بی‌تاب هستم بنابراین وقت را تلف نکنیم!"

در این محـل که منتهی‌الیه راهروی گودال دوشارت بود فرم غاری را داشت که هیچ یک از چاهها به‌آن راه نیافته بود راهرو بطور عمیقی در دل زمین فرورفته و هیچ راه ارتباطی مستقیم با سطح زمین در خطه استیرلینگ نداشت.

جیمز استار که واقعاً مسحور بود محل را با چشمانی نافذ میکاوید.

روی دیواره‌های قسمت انتهائی‌غار هنوز اثرات ضربات کلنگ وحتی‌سوراخ‌های فشنگ‌هائی که از هم پاشیدگی کوه را در روزهای آخرین زندگی معدن سبب می‌شدند قابل رویت بود. این ماده شیستی بی‌نهایت سخت می‌نمود و حتی نیازی به خاک ریزی در قسمتهای سنگ چین ته غار که کار در آنجا متوقف گـردیده بود احساس

نمی‌شد. در آنجا بود که رگه کربن‌دار بین شیستها و مواد آهن‌دار سومین طبقه مربوط به دوران سوم زمین‌شناسی به دست مرگ سپرده و در همین محل بود که آخرین قطعات زغال‌سنگ حفره دوشارت استخراج شده بود.

سیمون فورد در حالیکه کلنگ خود را با دست بلند کرده و قسمتی از کوه را نشان می‌داد گفت. آقای جیمز همین جاست که ما باید به آن "حمله" کنیم زیرا پشت همین دیواره در عمق نسبتا" زیادی است که رگه زغال سنگ مورد نظر من وجود دارد.

ـ جیمز استار سئوال کرد: سیمون در قسمت سطحی این سنگها بود که وجود گاز قابل اشتعال برای تو مسلّم گردید؟

ـ هاری جواب داد: بله در ارتفاع دمپائی زمین!

مهندس استار که بر روی قطعه سنگی نشسته بود بطور عجیب و غریبی به این دو معدنچی مینگریست گوئی که در باور او نسبت به گفته‌های این پدر و پسر خللی ایجاد شده است!!

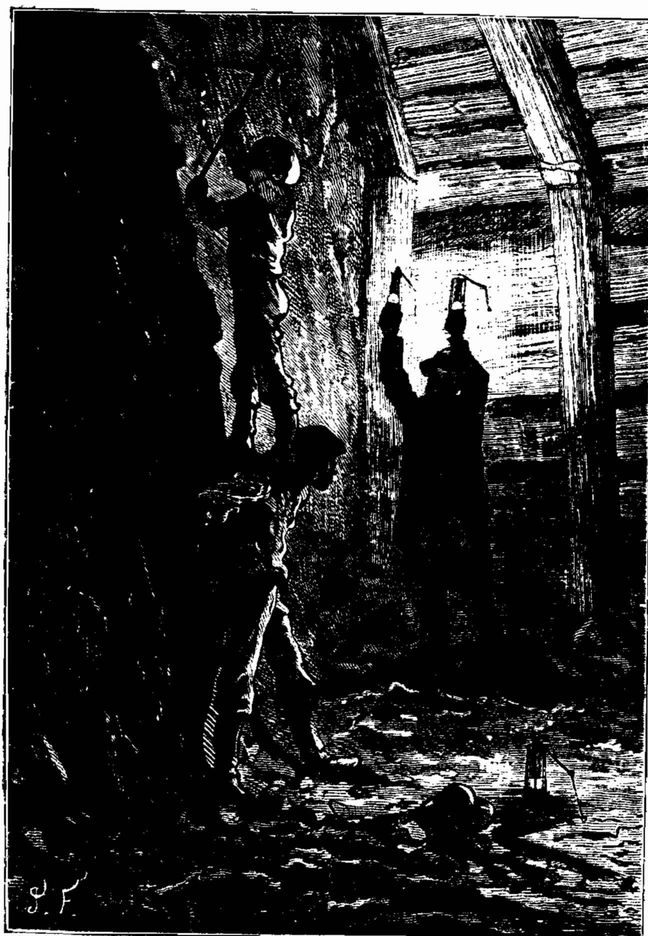
آنچه مسلم است بی‌رنگ بودن کامل هیدروژن کربن‌دار میباشد و مهندس که درگذشته از شامه‌یی بسیارقوی برخوردار بوداحساس‌کردکه به هیچ وجه گاز قابل اشتعال درآن نقطه قطعی نیست. در هر حال اگر این گاز با هوای در حرکت مخلوط شده باشد نسبت آن چندان قابل ملاحظه نخواهد بود. بهمین جهت کوچکترین خطر انفجاری متصور نمی‌باشد وهمانطور که‌قبلا" سیمون فورد عمل کرده بود می‌توانستند چراغ امن را بگشایند و تجربه خود را به آزمایش گذارند.

آنچه که موجب اضطراب و نگرانی مهندس استار شد مقدار بیش از حد گاز مخلوط شده باهوا نبود بلکه مقدارکم و ناچیز و شاید هم عدم وجود گاز بود!

او در حالیکه زیر لب زمزمه می‌کرد این سئوال را بآرامی تکرار می‌نمود: آیا آنان دچار اشتباه شده‌اند؟ ولی خودش پاسخ منفی را فورا" در نظرش مجسم میکرد زیرا اعتقاد داشت که‌پدر و پسر معدنچیان با تجربه‌یی هستند. ولی با اینحال...!!

جیمز با اضطراب و نگرانی تمام انتظار می‌کشید تا سیمون فورد با حضور وی پدیده مورد نظرش را بنمایش گذارد که ناگهان هاری با صدای ملتهبی گفت:

"پدر اینطور که بنظر میرسد دیگر فرار گاز از لابلای لایه‌های شیستی صورت نمی‌گیرد!!"



پیرمرد معدنچی فریاد برآورد چی گفتی؟ گاز خارج نمی‌شود!! ؟

سیمون فورد پس از بستن دهان و فشار آوردن بر روی لبهای خود چند بار نفس خود را بالا کشید!! سپس بطور ناگهانی و با حرکتی بسیار سریع رو کرده به هاری گفت: "چراغ را بده!!"

سیمون فورد که با دستی لرزان چراغ را نگاه داشته بود با دست دیگر پوشش فلزی درفتیله راباز کرد و شعله در هوای آزاد به سوختن خـود ادامه داد ! این

همان چیزی بود که آنان انتظارش رامی‌کشیدند. زیرا هرگز انفجاری صورت نگرفت اما آنچه کـه دردناکتر بود این که کوچکترین پدیده‌یی که وجود گاز را ثابت کند روی نداد .

سیمون فورد چوبدستی را ازهاری گرفت و چراغ را در منتهی‌الیه قسمت بالای سقف قرار داد تا به علت خاصیت سبکی گاز که به طرف بالا میرود شاید در آنجا مقدارکمی متراکم شده باشد و به اشتعال بیانجامد و یا حداقل وجودش محرز گردد.

شعله چراغ بصورت عمودی ومستقیم بطرف بالا زبانه می‌کشید و کوچکترین آثاری که حاکی از وجود اکسیژن مخلوط با کربن باشد مشاهده نگردید !!

ــ جیمز استار روکرده به سیمون فورد و گفت ، سیمون قسمتهای دیوارها را نیز آزمایش کنید !

ــ سیمون پاسخ داد ، بله ، سیمون فورد چراغ را به‌نقاطی نزدیک کرد که شب قبل پسرش با اینکار وجود گاز را تائید کرده بود.

درحالیکه سیمون فورد چراغ را دربلندترین‌نقطه‌های دیواره بگردش در می‌آورد لرزش دستش کاملاً" محسوس بود؟

ــ "هاری جایت را با من عوض کن !"

هاری چوبدستـی را گرفت و بتمام نقاط مـورد نظر نزدیک کرد ولی متاسفانه با تکان‌دادن سرش به عنوان نفی مطلب ، هرچه گوش فرا داد کوچکترین صدائی‌که نشانه جرقه باشد به‌گوش اونرسید !

اشتعال‌انجام نپذیرفت ومسلم شد که حتی یک مولکول گاز نیز درکناره دیوارهها وجود ندارد سیمون فورددرحالیکه ازعصبانیت دستهای خود را بطرفین رها میساخت فریادی که با آه آمیخته بود برآورد و گفت: نه !!

فریادی به‌طور ناگهان از هاری بلند شد.

ــ جیمز پرسید چی‌شده؟

ــ هاری پاسخ داد' سوراخهای لایه‌های شیستی را پوشانده‌اند !!

ــ پسرم حقیقت می‌گوئی؟

ــ بله پدر ، نگاه کن ، نگاه کن !!!

هاری‌اشتباه‌نکرده بود پوشانده شدن درزهای لایه‌های شیستی در نور چراغ‌به وضوح‌قابل رویت بود !! باین معنی که‌آثاری از سیمان کاری و آهک، بر روی سنگهای

شیستی وجود داشت که در زیر گرد زغال سنگ بخوبی پنهان نگردیده بود!

در این موقع هاری فریاد کشید: "فهمیدم، خودش است!!! حتماً" خودش است!!

ــ جیمز با عجله پرسید: کی، کی خودش است؟ بگو به‌بینم پسرم!!

ــ هاری جواب داد، بله‌حتما" خود اوست. همان مرد اسرارآمیزی که نامه‌دوم را برای شما فرستاد تا از آمدن به دوشارت منصرف شوید، همان مردی که سنگ را جلوی پای شما پرتاب کرد، همان فردی که مرتب مرا دنبال می‌کند و بارها او را در گوشه و کنار حس کرده‌ام ولی هیچ وقت باو دست نیافته‌ام! دیگر جای هیچ شک و شبهه‌ای وجود ندارد حتما" دست مردی در این کار است!!

هاری با چنان حرارتی حرف میزد و کلمات را تلفظ می‌کرد که پنداری همان نتیجه در ذهن جیمز استار جرقه میزند. اما سیمون فورد پیر باین حرفها قانع نبود ولی در عین حال همه با یک واقعیت عجیب روبرو بودند و آنهم پوشاندن درزهائی بود که شب قبل گاز را از خود خارج می‌کرد.

سیمون فورد کلنگ را به‌هاری برگرداند و از او خواست که بر روی شانه‌او سوار شود، باو اطمینان داد که هنوز به اندازه کافی قدمهای باثباتی دارد و پاهای او کاملا" استوار هستند.

هاری فورد درک کرد. سیمون کمی خم‌شد. هاری روی" دوش" او پربد و با ضربات کلنگ محل درز سیمانکاری شده را شکافت. ناگهان صدای خروج گاز که به خروج گاز نوشابه‌یی گازدارهنگام برداشتن" تشتک" آن میمانداز درز دیواره‌ها بگوش رسید.

در اینموقع هاری چراغ را در دست گرفت و به محل خروج گاز نزدیک کرد.

یک انفجار کوچک و خفیف بوقوع پیوست و شعله‌یی قرمز همراه با رنگی آبی در اطراف دیواره چشم هرسه نفر را خیره کرد!

هاری از ذوق خود را بزمین انداخت و پیرمرد معدنچی که سر از پا نمی‌شناخت دست جیمز استار را در دستهایش گرفته و با شادی فریاد می‌کشید، هورا، هورا، هورا جیمز!! گاز می‌سوزد! بنابراین رگه‌های زغال سنگ در همین جاست!!!

## انفجار با دینامیت

تجربه‌یی که توسط سیمون فورد پیر اعلام شده بود با موفقیت هرچه تمامتردر مقابل دیدگان مهندس استار بواقعیت گرائید. همه بخوبی میدانیم که هیدروژن کربن دار فقط درمخازن زغال سنگ پا می‌گیرد. بنابراین شک و تردیدی در وجود رگه‌های با ارزش مواد سوختی جایز نمی‌باشد میزان اهمیت و کیفیت آن چه میباشد؟ جواب باین سئوال بعدا" داده خواهد شد!

نتیجه‌یی که از مشاهده پدیده مزبور در ذهن مهندس جیمز استار حاصل شد بدون کم وکاست با آنچه که سیمون فورد می‌اندیشید منطبق بود.

جیمز استار بخود گفت: بله پشت این دیواره لایه‌های مواد سوختی نهفته است که ما دریافتن آن موفقیت نداشتیم و تحقیقات ۱۰ سال پیش ما به نتیجه نرسید. واقعا" تاسف آور است که تمام وسائل موجود در معدن که از ۱۰ سال قبل متروکه شده باید مجددا" بازسازی‌گردد. در هر حال چندان مهم نیست. ما به رگه اصلی و شاید شاهرگ رسیده‌ایم و این بار تا پایان آن پیش خواهیم رفت!!

سیمون فورد خطاب به مهندس استار پرسید: خوب نظرتان درمورد کشف من و فرزندم چیست؟آیا من بی‌مورد شما را باینجا کشانیدم؟ آیا از آمدن به‌حفره دوشارت ناخشنود هستید؟

ــ جیمز پاسخ داد، نه‌نه،دوست قدیمی و همکار پیرمن! ما به هیچ‌وجه وقتمان را تلف نکرده‌ایم ولی اگر از این لحظه هرچه زودتر به" خانه ییلاقی" برنگردیم تصور می‌کنم وقتمان ازدست برود. فردا مجددا" به این محل باز خواهیم گشت و با کمک دینامیت این قسمت از دیواره را منفجر خواهیم کرد. سعی ما بر این خواهد بود تا با تحقیقات لازم روشن سازیم که آیا لایه‌های مهمی از زغال سنگ وجود دارد یا خیر؟ اگرپاسخ مثبت بود بلافاصله شرکت دیگری به عنوان" شرکت جدید آبرفویل" و با سرمایه‌گذاری شرکای قدیمی تاسیس خواهم کرد. و قبل از سه ماه نیز باید اولین محموله زغال سنگ استخراج شده‌واقعیت پیدا کند.

ــ سیمون فورد از فرط خوشحالی فریاد برآورد: چه خوب گفتید! آقای جیمز این معدن پیر و فرسوده چون زن بیوه‌یی که مجددا" شوهر جدیداختیار کند با کار و فعالیت مجدد دوباره جوان خواهد شد. تحرک خاصی که روزهای گذشته ۱۰ سال

قبل بخود دیده بود با بکار افتادن مجدد ضربات بیل و کلنگ، انفجار دینامیت و مین، چرخش چرخهای واگن‌های حامل زغال‌سنگ، شـــیـــهـــه اسبها و سروصدای ماشین‌ها باز هم واقعیت پیدا خواهند کرد! من بازهم همه اینها را به چشم خود خواهم دید!! آقای مهندس امیدوارم که شما برای احراز پست قدیمی خودم مرا زیاد مسن احساس نکنید؟

ــ جیمز فوری پاسخ داد، نه دوست قدیمی و با وفای من!

ــ امیدوارم که "سنت مونگو" همه ما را حفظ کند. شما باز هم پست خود را خواهید داشت و از آن هم بیشتر!! امیدم براین است که استخراج جدید سالهای بیشماری به طول انجامد و قبل از مرگم پایان کار معدن را به عنوان تسلی خاطر به‌چشم به‌بینم!"

سرور پیرمرد معدنچی زایدالوصف بود و جیمز استار که این احساس را با او تقسیم میکرد سیمون پیر را بحال خود گذاشته بود تا بجای هر دوی آنها خوشحالی کند.

تنها هاری بفکر فرو رفته بود. زیرا در خاطراتش یک سری شواهد و قرائینی بدون پاسخ وجود داشت که همه و همه به کشف این مخزن زغال و بستگی با آن ارتباط مستقیم داشت. همین علائم بود که او را راحت نمی‌گذاشت و اضطرابی درونی برایش بوجود آورده بود که او را از آینده میترسانید.

یکساعت بعد جیمزاستار و دو همراهش در خانه ییلاقی بودند.

مهندس استار با اشتهائی عالی غذا خورد و ضمن تائید هرگونه ژستی که از طرف سرکارگر پیر برای توسعه معدن در نظر گرفته میشد فقط به فردا می‌اندیشید، بهمین جهت شب را در سکوت کامل و استثنائی "خانه ییلاقی" بصبح آورد!

فـردای آنشب جیمز استار پس از صرف صبحانه باتفاق سیمون فورد و زن و فرزندش راهی را که شب قبل پیموده بودند مجددا" طی کردند. هر چهار نفر به مانند معدنچیان واقعی به محل رفته بودند. هریک ازآنان وسیله‌یی از قبیل فشنگ دینامیت جهت منفجر کردن دیواره انتهائی راهرو و دیگر وسائل را در دست‌داشتند هاری یک چراغ امن داوی بسیار بزرگ که جهت تجسس و تحقیق دوازده ساعته‌یی کافی بود با خود حمل می‌کرد. هنگامیکه به غار رسیدندسـرکارگر پیر معدن بافریاد شادی بخشی فرمان شروع کار را صادر کرد! درحالیکه خود کلنگ سنگینی رابدست گرفته بود گفت" یاالله، زود باشیم، باید وارد عمل شد و با یک حرکت سریع کلنگ

را بر سنگ دیواره کوبید!

جیمز استار گفت: لحظه‌ئی صبر کنید، بد نیست باز هم کاملا" دیواره را وارسی کنیم و به بینیم آیا تغییراتی بوجود آمده یا خیر؟ و آیا هنوز گاز قابل اشتعال وجود دارد یا نه؟

ـ هاری ضمن تائید گفته جیمز استار افزود حق با شماست زیرا ممکن است که آنچه دیروز باز بوده امروز مجددا" مسدود شده باشد!!

" ماج" همسر سیمون فورد روی قطعه سنگی نشسته و تمام قسمتهای دیواره را بخوبی و با دقت تمام بررسی کرد و پس از آن اطلاع داد که همچیز بهمان صورت که شب قبل رها شده بحال خود باقی است. و هیدروژن مخلوط با کربن از درزها خارج می‌شود ولی مقدار آن چندان زیاد نیست. زیرا امکان دارد کم بودن آن به علت باز بودن منفذه‌ای باشد که از شب قبل راه را برای فرار گاز مهیا کرده است. معذالک خروج مقدار گاز نمی‌توانست با هوامخلوط شده و خطر انفجار را بوجودآورد. بنابراین جیمز استار و همراهانش می‌توانستند با خیال راحت واطمینان کامل کارخود را شروع کرده و تجزیه عملی خود را باجرا در آورند. بویژه اینکه گاز خارج شده کم کم به قسمتهای فوقانی لایه‌های حفره دوشارت نقل مکان می‌کرد و در آتسمفر وسیع گم می‌شد و دیگر انفجاری نمی‌توانست صورت گیرد.

سیمون فورد مجددا" فریاد برآورد: یاالله، مشغول شویم!

بزودی سنگ محکم در زیر ضربات شکننده و رعدآسای پیرمرد معدنچی از هم می‌پاشید جیمزاستارقطعات از هم پاشیده کوه را جمع می‌کرد و با دقت هرچه تمامتر به وارسی ادامه میداد تا شاید آثاری از زغال سنگ بر روی آنها بیابد.

با این کار ابتدائی که یکساعت بطول انجامید منطقهٔ نسبتا" بزرگ و عمیقی احداث شد.

جیمزاستار محلی را که باید دراین گودال سوراخ شود تا به‌منزله" حفره معدن" باشدانتخاب کرد و هاری هم بسرعت هرچه تمامتر چکش و قلمی مخصوص سوراخ کردن بدست کرفته و بکار مشغول شد. سپس فشنگهای محتوی دینامیت در سوراخها جای گرفت. بمحض‌اینکه فتیله مخصوص آتش‌انفجار که به فشنگ حاوی دینامیت وصل‌میشود در جای خود قرار گیردآنرا روشن کرده و هرچهار نفر سعی خواهند کرد که با آن فاصله بگیرند تا صدمه‌یی نبینند.

ـ سیمون فورد که بشدت بهیجان آمده بود رو کرده به مهندس استار و گفت:
آقای مهندس تصور نمی‌کنم هیچوقت در زندگی من قلبم تا این حد شدید می‌طپیده آنقدر خوشحال هستم که میخواهم فوری" به‌رگه" هجوم برده و کار را آغاز نمایم!
ـ سیمون‌عزیز، کمی صبر کنید ضمنا" تصور نمی‌کنم که شما این ادعا را داشته باشید که پشت این آخرین دیواره راهروئی کاملا" باز و گشاد بیابید.
ـ عذر میخواهم آقای مهندس ولی باید بگویم که من تمام ادعاهای دنیا را در این مورد دارم !! اگر در کشف این محل شانس با من و هاری یار بوده هیچ دلیلی ندارد که تا حصول به‌نتیجه این شانس ادامه نداشته باشد؟

انفجار دینامیت انجام شد. صدای عجیبی سرتاسر راهرو را پر کرد.

جیمز استار، سیمون فورد، ماج و هاری بفوریت خود را به نزدیک دیواره غار رسانیدند.

سیمون فریاد شادی برآورد: " آقای جیمز، آقای جیمز به بینید، در شکسته شد... !! " این مقایسه سیمون فورد موقعی مورد تائید واقع شد که چشم هر چهار نفر به حفرهٔ عظیمی باز شد که عمق آن قابل اندازه‌گیری و ارزشیابی بصری نبود.

هاری که میرفت با عجله خود را بدرون حفره بیندازد. جیمز از این کار ممانعت کرد و گفت:

" کمی صبر کن هاری تا هوای داخل آن رقیق شود".

ـ سیمون فریاد برآورد. آره پسرم مواظب خودت‌باش،بگذار گازهای خطرناک خارج شود در حدود یکربع ساعت هر چهار نفر بدون هیچ حرکتی چشم به حفره دوخته بودند.

چوبدستی که انتهایش شعله‌ور بود به درون حفره برده شد و شعله آتش‌بهمان حال نور پاشیدن ادامه داد.

جیمز استار به هاری دستور داد: "برو هاری، ما هم ترا دنبال خواهیم کرد! "

دریچه‌یی که بوسیله انفجار دینامیت بوجود آمده بود وسعت کافی داشت تا حتی چند نفر بتوانند از آن داخل حفره و راهرو پشت آن گردند.

هاری که شعله را در دست داشت قدم به درون نهاده و براه خود ادامه داد و بزودی در تاریکی ناپدید شد.

جیمز استار سیمون فورد ماج بی‌حرکت ایستاده بودند و انتظار هاری را می‌ـ

کشیدند یک دقیقه که به آنان بسیار طولانی می‌نمود سپری شد ولی هاری نیامد !

جمیزاستار با نزدیک شدن به دهانه حفره حتی‌نور شعله او را بچشم‌ندید. آیا زمین زیر پایش دهان باز کرده؟ آیا معدنچی جوان در چاله‌یی افتاده که‌صدایش به‌دیگر همراهان نمیرسد؟

سیمون پیر که دیگر کاسه صبرش لبریز شده بود بی‌اختیار داخل شد. شعله را دید که نور ضعیفی به‌اطراف میپاشید نور کم‌کم جلو آمد و هاری در حالیکه سخت بهیجان آمده بود گفت: " آقای جیمز استار بیائید، پدر بیا !! جاده " آبرفویل جدید" بروی شما باز است !! "

***

## برفویل جدید

اگر مهندسین می‌توانند با قدرتی غیرقابل تصور و مافوق طبیعی قطعه سنگی از پوسته زمین به ضخامت هزار پا را که دریاچه‌ها، رودخانه‌ها، خلیج‌ها و سواحل خطه "استیرلینگ، دامبارتون و رانفریو" را تحمل کند از جای برکنند. آنها قادر خواهند بود در زیر این سرپوش عظیم به حفره‌یی وسیع و عمیق دست یابند که تنها بتوان با غاربزرگ و منحصر بفرد "ماموتها" در کنتاکی مقایسه کرد.

این حفره عظیم از صدها حجره و کندو با فرمهای گوناگون و بوسعت متفاوت تشکیل شده بود. پنداری که بدرون یک کندوی زنبور وارد شده‌ای! کندوئی که در مساحتی‌بسیار بزرگ با طبقاتی‌بسیار زیاد ساخته شده و می‌توان بجای زنبور تمام‌حیوانات عظیم دوران زمین‌شناسی را درآن جای داد.

راهروهائی پیچ در پیچ با تاقهائی بسیار بلند چون سقفهای دایره شکل‌کلیساهای عظیم و زیرزمینهائی چون شکنجه‌گاههای قرون وسطی، برخی خطی افقی را ترسیم می‌کردند و برخی دیگر بصورت پستی و بلندی و مورب در تمام جهات کشیده‌میشدند که در نتیجه قرار گرفتن به‌این فرم امکان ارتباط بین همه قسمتها‌ممکن می‌نمود.

ستونهائی که سنگینی تاقیها و سقفهای مدور را تحمل می‌کردند شکل خاص آنها از یکطرف در ساختن و استحکام و قدرت مقاومتشان موثر بود و از طرفی هر نوع استیلی را امکان پذیر ساخته دیوارههای ضخیم و مستحکم بین راهروها و زیرزمینهای

طبقات زیرین را که از جنس مواد شیستی بود بوجود می‌آوردند. اما بین این طبقات غیرقابل استفاده که تحت فشار خارق‌العاده‌یی قرار داشتند رگه‌های سیاه و بسیارجالب و هستی بخش درمسیرهای متفاوت بهر سو سرک کشیده بودند. این مخزن از وسعتی به طول چهل مایل برخوردار بود و توسعه آن تا کانال "شمال" ادامه داشت. اهمیت این مخزن زغال سنگ نمی‌توانست قبل از تحقیق کافی مورد ارزشیابی قرار گیرد ولی در یک نظر افراد خبره می‌توانستند اذغان کنند که از معادن کاردیف در ولز ونیو کاسل خطه نورتومبرلند بزرگتر و وسیع‌تر است.

باید اضافه کرد که به علت قرارگرفتن وضع عجیب طبقات دوران دوم و یک سکون مواد معدنی در زمانی که این سنگها بوجود می‌آمدند و بالاخره اینکه طبیعت خودبخود راهروها و تونلهائی را که "آبرفویل جدید" نامیده می‌شد آفریده بود استخراج این معادن بسیار ساده و بدون دردسر پیش‌بینی می‌گردید.

بله، تنها طبیعت بود که قادر به چنین کاری می‌توانست باشد! در ابتدا انسان می‌توانست تصور کند که معادن استخراج شده‌یی در زمانهای گذشته، قرنها بصورت تعطیل بجای خود گذاشته شده است!! جز این، چیز دیگر قابل پیش‌بینی و داوری نبود! انسان هرگز از این ثروت خدادادی رو برنمی‌گرداند! زیرا موریانه انسانی هرگز با این وسعت درون زمین اسکاتلند را خالی نکرده بود و فقط و فقط دست طبیعت می‌توانست سازنده آن باشد و بس.

اما باید تکرار کرد که هیچگونه قبرهای زیرزمینی مربوط به مصری‌ها، و یا قبرستانهای زیرزمین دوران رومی‌ها با این‌محل قابل مقایسه نیستند البته شایدبتوان آنرا درکنار غار عظیم "ماموتها" قرار داد که در ایالت کنتاکی واقع است ودارای بیست مایل طول ۲۲۶ خیابان، یازده دریاچه، هفت رودخانه، هشت آبشار، سی و دو چاه غیرقابل تحقیق و پنجاه و هفت گنبد میباشد که برخی از آنها درارتفاع چهارصد و پنجاه پائی بطور معلق قرار گرفته‌اند.

بهمین ترتیب غار عظیم "آبرفویل جدید" کار دست انسان نبود بلکه خالق او بود که این محل را بوجود آورده بود.

این خلاصه‌ای بود از شرح حال محل کشف شده توسط سیمون فورد پیر و فرزندش که باید بآنان تعلق داشته باشد. زیرا ۱۰ سال سکونت‌درصدها متر زیرزمین همراه و همگام با کوشش زایدالوصف در یافتن رگه‌های زغال سنگ توام با اعتقادی

خلل ناپذیر و برخوردار از عالی‌ترین تقدیرکارگران معدن همه و همه عواملی بودند که دست بدست هم داده و موفقیتی را نصیب این سرکارگر پیر معدن زغال سنگ کردند که هیچکس در آن توفیقی نداشت. علت چیست که در زمان مدیریت جیمز استار تجسس در این لحظه پایان گرفته بود که در مرز معدن جدید قرار داشت؟باید گفت فقط اتفاق و دست تقدیر چنین کرده بود که البته در تجسسات این چنینی سهم بسزائی را دارا می‌باشند.



بهرحال در زیرزمین متعلق به اسکاتلند یک خطه بزرگ یافت میشد که برای سکونت فقط نورخورشید و یا روشنائی یکسیاره مخصوص کم داشت.

آبها تحت فشار عواملی کانالیزه شده و در محلهائی مخصوص تشکیل برکه‌ها و دریاچه‌های بزرگ را داده بودند. بدون شک آب این دریاچه‌ها حرکات و جریانات آبهای دیگر روی زمین را نداشت. در آب این دریاچه‌ها هیچگونه انعکاس شمای قصرهای دوران "گوتیک" دیده نمی‌شد. نه کشتی نه زنجیرهای ویژه بنادر در سواحلش وجود نداشت کوهی در کناره‌اش نبود تا در آن سایه افکند کشتی‌ها در روی آن از خود اثری بجای نمی‌گذاشتند نور چراغهای کنار ساحل درآب آن منعکس نمی‌شد، خورشید با نور خیره‌کننده‌اش به آن نمی‌تابید، و ماه هرگز در افقش بالا نمی‌آمد. ولی با اینحال، این دریاچه‌های عمیق که سیمشان بر آینه اثری نمی‌گذارند اگر بوسیله‌چند سیاره الکتریکی مصنوعی که بوسیله کانالهای پیچ در پیچ نورانی و بهم پیوسته به وجود آیند چندان خالی از لطف نبوده و تکمیل کننده این منطقه عجیب و شگرف خواهند بود.

با وجود اینکه در این محل اثری از نباتات و گیاهان دیده نمی‌شد ولی مع‌الوصف می‌توانست به سکونت افراد زیادی اختصاص یابد. کسی چه میداند شاید هنگامیکه معادن زغال‌سنگ آبرفویل همانند معادن کاردیف و نیوکاسل متروکه شدند روزی پناهگاه خوبی برای فقراء و مستمندان امپراطوری انگلستان باشند؟

***

## رفت وآمد وتردد

با شنیدن صدای هاری، جمیز استار، ماج و سیمون فورد از دریچه‌یی که راهروهای حفره دوشارت را به "آبرفویل جدید" مرتبط می‌کرد داخل شدند.

آنان خود را در راهروئی تازه متولد شده احساس میکردند. پنداری که این راهروها بدست انسان و بمنظور استخراج مخزن زغال تعبیه شده است. این سئوال می‌توانست برای کاشفین آن پیش آید که آیا برحسب تصادف و اتفاق آنان به یک معدن قدیمی دست نیافته‌اند که پیشینیانشان هرگز موفق به شناخت آنهم نشده‌بودند؟

نه، پاسخ منفی بود! زیرا لایه‌های ژئولوژی، در دورانی که انباشته شدن طبقات دومین زمین صورت می‌گرفته، این راهروها را محفوظ نگاه داشته‌اند. شاید هم درآن زمان سیل آبهائی از این نقطه عبور کرده و با نباتات و گیاهان مدفون شده درآمیخته

ولی اکنون بحدّی خشک می‌نماید و پنداری که در چند هزار متر پائین تر یعنی در طبقه گرانیتی این حفره احداث گردیده است و چون هوا بآسانی در آنها جریان دارد نشانه این است که بوسیله بادبزنهای بزرگی باهوای خارج یعنی روی زمین در ارتباط می‌باشند.

این موضوع که دراثر دقت مهندس جیمز استار روشن شده بود کاملا" باواقعیت منطبق و هر فردی با کمی توجه می‌توانست وجود جریان هوا را که در معدن جدید وجود داشت تائید کند. اما آنچه که به گازهای قابل اشتعال مربوط می‌شد در گالری اثری از آنها نبود و مسلم شد که گازهای آتش‌زا در یک "جیب" یا محفظه گردآمده بود و پس از سوخته و خارج شدن دیگر از آنها خبری نبود ولی مع الوصف هاری جهت اطمینان خاطر چراغ امن را که مدت ۱۲ ساعت می‌توانست روشن بماند همراه آورده بود.

جیمز استار و همراهانش دراین لحظات از یک شادی درونی خاصی برخوردار بودند. این واقعا" حد اعلای سرور و خوشی و امید و آرزوی آنان بود.

دورتادورآنان چیزی جز زغال سنگ دیده نمی‌شد. همین رضایت درونی سکوت خاصی را حکمفرما کرده بود. سیمون فورد پیر کماکان خوشحالی خود را نمایان میکرد این کار بوسیله جملاتی طولانی نبود بلکه با مطالبی کوتاه و خنده‌آور با صدائی آهنگ دار بود که از شادی سرشار و رضایت خاطر بیش از حد او خبرمی‌داد.

شاید زیاد محتاطانه نبود تا این چهارنفر به قسمتهای عمیق قدم گذارند و دست بکار تحقیق شوند! البته آنان به هیچ وجه بفکر بازگشت به" خانه ییلاقی" نبودند. راهرو برای رفت وآمد بی‌نهایت آسان بود و بدون پیچ در پیچ‌های گمراه کننده مینمود کوچکترین جسم سختی راه را سد نکرده و کمترین گیاه و نباتی موجب تصاعد و انتشار بوی گاز نمی‌شد. دلیلی دیگر برای توقف کاشفین درآنجا وجود نداشت و ازتقریبا" یکساعت قبل جیمز استار، سیمون فورد، هاری و ماج همین طور به راه خود ادامه میدادند بدون اینکه بتوانند یک خط سیر ردیابی شده و صحیح این تونل ناشناس را بیابند. و بدون شک اگر به انتهای این راه پهن و طولانی نرسیده بودند لابد هنوز به‌دور شدن خود از دهانه دیواره دینامیت گذاشته ادامه میدادند.

این راهرو به غاری منتهی می‌شد که نه بلندی سقف و نه عمق آن قابل اندازه‌گیری بصری بود. در چه بلندی و ارتفاعی سقف تاقی شکل این حفره قرار گرفته

بود و درچه فاصله‌یی دیواره مقابل قرار داشت؟ سیاهی شبق مانندی که تمام محیط را پر کرده بود اجازه هیچگونه شناسائی را صادر نمی‌کرد!! اما بکمک نور چراغ، کاشفین غارمی‌توانستند تائید کنند که درزیرتاقی گنبدی شکل سطح وسیعی را آب بیحرکت پوشانده، برکه و یا دریاچه هرچه بنامیم کناره‌های زیبا و نقاشی شده‌اش که از سنگهای بلند حادث شده بود در تاریکی و سیاهی بچشم نمی‌آمدند.

ناگهان سیمون فورد همه را با فریادی مجبور به توقف کرد. بایستید، شاید اگر قدمی پیش بجلو برداریم به داخل چاههای عمیق در افتیم!!

ــ مهندس ضمن تائید گفته سیمون استراحت را جایز دانست و ادامه داد که باید بفکر بازگشت بمنزل باشیم.

ــ هاری دنباله سخن را بدست گرفت و به جیمز استار اعلام کرد که چراغ امن هنوز مدت ۱۰ ساعت دیگر روشنائی خواهد داشت.

ــ مجددا" جیمز استار دستور توقف داد و با آهی که می‌کشید اعتراف کرد که زانوهای او دیگر قوت و قدرت ادامه راه را ندارند و نیازمند استراحت هستند! سپس از "ماج" سئوال کرد" آیا با این راه طولانی شما خسته نشده‌اید؟

ــ ماج پاسخ داد، نه خیلی زیاد آقای مهندس!!! ما عادت کرده بودیم تا برای کشف زغال سنگ در آبرفویل قدیمی روزهای متمادی را به جستجو بپردازیم.

ــ سیمون فورد با کلمه‌یی که به عنوان علامت تعجب اظهار شد بدنبال صحبتهای همسرش ادامه داد" بله! ماج قادراست این راه را ۱۰ بار در روز تکرار کند اگر نیازی به این کار احساس شود چه فکر کرده‌اید آقای مهندس!!؟ ولی باید برای باردیگر بگویم که لازم بود این خبر شادی بخش را بشما بدهم آیا اینطور نیست؟

ــ درست است دوست قدیمی و پیر من، من سالهای زیادی است که یک چنین خبر شادی بخشی را نشنیده بودم!! سیمون عزیز، افزود مهندس جیمز، با این جستجوی کوتاه و دست یافتن به معدنی چنین عظیم حداقل از لحاظ طول غیرقابل باور است"

ــ سیمون فورد اطمینان داد که از لحاظ عرض و عمق نیز چنین خواهد بود!

ــ البته سیمون عزیز، ولی این اطلاعاتی است که بعدا" بآن دست خواهیم یافت.

ــ ولی آقای جیمز، حس ششم من معدنچی اینطور حکم می‌کند و تصوّر نمیکنم

دچار اشتباه شده باشم.

ـ سیمون عزیز، من میخواهم که حرف شما را بپذیرم اما بالاخره آنچه که در این تجسس کوتاه برایم روشن شده این است که برای قرنها استخراج این معدن عظیم به درازا خواهد کشید!

ـ سیمون فورد فریاد شادی برآورده و گفت: "قرنها!؟ من حتما" باورمیکنم چون عقیده دارم که هزاران سال طول خواهد کشید تا آخرین قطعه‌های زغال‌سنگ این معدن استخراج شود!

ـ جیمز استار گفت: "خدا از دهانتان بشنود!" اما باید دید کیفیت زغال آن چطور است؟

ـ سیمون فورد بلافاصله پاسخ داد: "عالی، عالی" آقای جیمز استار!! شما خودتان هم می‌توانید آنرا ملاحظه کنید! با این حرف فوری تکه‌یی از دیواره سنگی را بکمک کلنگ جدا ساخته و بدست مهندس استار داد.

ـ می‌بینید، ملاحظه می‌کنید. سیمون که چراغ را به طرف تکه زغال سنگ گرفته بود ادامه داد: "سطح این زغال سنگ کاملا" برّاق است!! در اینجا ما به زغال چرب برخورده‌ایم که از مواد" قیری" زیادی برخوردار است! و اندازه‌های آن نیز درقطعات متوّسط کاملا" متصّور است بدون آنکه گردی بهمراه داشته باشد! و اگر این معدن در بیست سال پیش کشف شده بود حتما" با معادن بزرگ کاردیف وسوانسی برابری و رقابت می‌کرد!

ـ ماج که تااین لحظه ساکت مانده بود تکه زغال را در دست گرفته و پس از نگاههای عمیق و وارسی دقیق بعنوان یک کارشناس زغال لب بسخن گشود: "این همان زغال سنگ عالی است که از لحاظ کیفیت حرف ندارد! سیمون آنرا با خود بمنزل بیاور! من علاقه دارم که این اولین تکه زغال در گرم کن منزل بکار گرفته شود و ما اولین کسی باشیم که آنرا سوزانده است!!

" عالی صحبت می‌کنی همسرم!! تو خواهی دید که شوهر پیر معدنچی تو اشتباه نمی‌کند!!"

ـ هاری از مهندس جیمز استار سئوال کرد: " آقای مهندس آیا می‌توانید راهنمائی کنید تا از کدام طرف برای بازگشت بمنزل در این راهرو ناشناخته که از ابتدای ورود به آن، فقط راه رفته‌ایم و کوچکترین علائم ردّیابی بجای نگذاشته‌ایم،

باید حرکت کنیم؟

ــ نه فرزندم!! اگر یک دستگاه ردیاب و یا حداقل "قطب‌نما" با خودداشتم می‌توانستم راه را نشان دهم! بدون قطب نما، من درست مانند کشتی‌بانی میمانم که در وسط دریا بدون وجود نور خورشید در مه غلیظ امکان یافتن وضعیت مناسب و صحیح را ندارد!

ــ آقای مهندس استار، خواهش می‌کنم خودمان را با کشتی‌بانی که زمین در زیر پایش نیست مقایسه نکنید من پیرمرد میگویم که ما در جائی قرار داریم‌که امکان غرق شدنمان نمیرود!!!

ــ من هرگز تصمیم ندارم که شما رابترسانم، سیمون عزیز! و از طرفی قصد ندارم که ارزش والای معدن آبرفویل جدید را با مقایسه‌یی نادرست تنزل دهم! فقط می‌خواهم بگویم ما واقعا" نمیدانیم در کجا هستیم!!

ــ من می‌گویم که ما در زیرزمین خطه استیرلینگ در اسکاتلند هستیم و این عقیده من معدنچی پیراین منطقه است...

ــ هاری در حالیکه حرف پدر خود را قطع می‌کرد گفت: "گوش کنید، گوش کنید حس می‌کنم صدای ضعیف وبی‌قدرتی را می‌شنوم! شما هم سعی کنید حتما" صدا را خواهد شنید.

دیری نپائید که جیمز استار و ماج هم صدا را شنیدند. این صدای ضعیف از لایه‌های فوقانی بگوش میرسید و گردش چرخهائی را که بالا و پائین میرفتند در نظر مجسم می‌کرد!

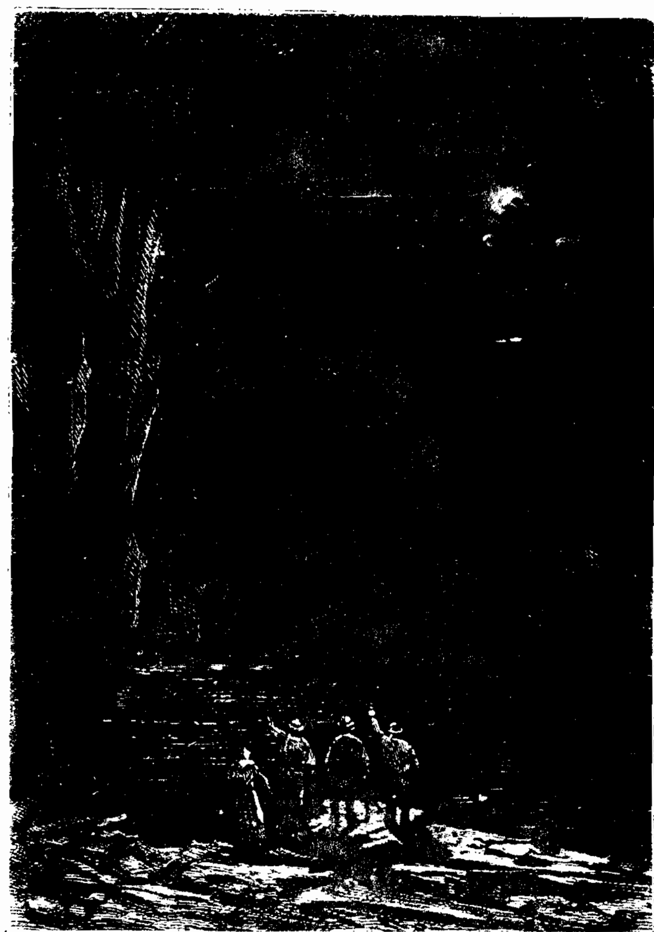
هر چهار نفر چند دقیقه‌یی سراپا گوش بودند بدون اینکه کوچکترین‌جمله‌یی بر زبان آورند!

ناگهان، سیمون پیر فریادبرآورد: "آه خدای من، پنداری که بهمین زودی واگن‌های زغال سنگ آبرفویل جدید بکار افتاده‌اند!؟

ــ هاری‌پاسخ داد، پدر، پدر من تصور می‌کنم که صدای گردش و جریان آب ساحلی باشد!

ــ سیمون پاسخ داد" اما ما زیر دریا نیستیم!!"

ــ جیمز استار سکوت را شکست و گفت اما امکان دارد که زیر بستر دریاچه "کاترین" قرار گرفته باشیم.



پس اینطور که پیداست باید ضخامت این سقفهای تاقی شکل چندان زیاد نباشد چون صدای آب کاملاً محسوس است؟

ـ جیمز استار پاسخ داد. بله همینطور است و بهمین جهت هم این غار بسیار وسیع می‌باشد.

ـ هاری شروع بسخن کرده گفت: حق با شماست آقای مهندس!!

ـ از طرف دیگر هوا در آن بالاباید خیلی خراب باشد که آب مانند خلیج

" فورس" از جا کنده شده و بطرفی در می‌غلطد.

ــ در هرحال مهم نیست. آنچه اهمیت دارد لایه‌های زغال سنگی است که در زیر این دریاچه بوجود آمده و دلیلی هم ندارد که از کیفیت خوبی برخوردار نباشد زیرا موجبی نیست تا توسعه و تکامل زغال سنگ در زیر دریاچه متوقف گردد و این هم اولین باری نیست که برای یافتن زغال‌سنگ به تجسس در زیر بستر اقیانوسها میپردازند! وقتی که ضرورت داشت تا عمیق‌ترین نقطه کانال شمال" را برای استخراج جستجو کنیم حال چه بدی دارد که در این جا از زیر دریاچه" زغال بیرون کشیده‌شود؟

ــ مهندس ضمن تائید حرفهای سیمون پیر در حالیکه لبخندی بر لب داشت به هیجان و شادی ناشی از آن که در صورت سیمون فورد موج میزد خیره شد. پس از لحظه‌یی با حرارت هرچه تمامتر رشته سخن را مجددا" بدست گرفته و گفت: جستجوی خود رادر زیر آبهای دریا ادامه دهیم! زیر اقیانوس آتلانتیک رانقب بزنیم تا به کمک بیل و کلنگ به دوستان خود در ایالات متحده آمریکا برسیم!! آنقدر ادامه دهیم تا به مرکز کره زمین برسیم و آخرین قطعه زغال‌سنگ را از دل آن بیرون آوریم!!

ــ سیمون فورد که سعی می‌کرد قیافه مسخره‌یی بخود بگیرد به جیمز استار پاسخ داد. شما می‌خندید؟

" من سیمون عزیز؟ نه هرگز نمی‌خندم. شما آنقدر احساساتی شده‌اید که مرا هم بدیار غیر ممکن‌ها میکشانید!! خوب بهتر است که به واقعیت بازگردیم. کلنگ‌هایمان را درهمین جا بگذاریم تا روز دیگر که بازگشتیم به کار ادامه دهیم ولی قبل ازهر چیز لازم است که راه منزل را پیدا کنیم! "

دراینموقع کار دیگری جز پیشنهاد مهندس استار وجود نداشت. البته مدتی‌بعد مهندس استار و عده‌یی از معدنچیان او تجسس و تحقیق را ادامه خواهند داد تا آبرفویل جدید را به مرحله استخراج برسانند. ولی آنچه که فوریت داشت بازگشت به‌حفره دوشارت بود. راه بسیار آسان بود زیرا راهروی طویل مستقیما" به دهانه دینامیت گذاشته شده منتهی می‌شد که به گالریهای دوشارت متصل بود و هیچ گونه ترس و وحشتی برای گم شدن وجود نداشت.

اما هنگامیکه جیمز استار به طرف راهرو میرفت سیمون فورد او را متوقف‌کرده و گفت:

" آقای جیمز، این غار وسیع را می‌بینید، این دریاچه‌یی که روی آنرا پوشانده

و سنگ ریزه‌هائی را که آب خیس می‌کند؟ همین‌جاست که بزودی من محل سکونت خود را انتقال خواهم داد. در همین‌قسمت است که من " خانه ییلاقی " جدیدم را بنا خواهم‌کرد و اگر چند نفری از دوستان معدنچی نیزحاضر به زندگی در این محل باشند قبل از یکسال باید منتظر بود که شهرکی سنگی به دیگر شهرهای بریتانیای پیر بیفزائیم."

جیمز استار که تمام گفته‌های سیمون فورد را تائید می‌کرد با خنده‌یی برلب دست سرکارگر پیر و قدیمی خود را فشرده و با او و هاری و ماج بطرف راهروئی‌که به حفره دوشارت منتهی می‌شد براه افتادند.

دراولین هزار متری که پیموده شد کوچکترین اتفاقی به وقوع نپیوست. هاری در جلو قدم برمیداشت و در حالیکه چراغ را بالای سر خود گرفته سعی میکرد راه را برای دیگران روشن کند. او با دقت فراوان راهروی اصلی را بدون گم کردن‌راه و وارد شدن بدیگر راهروهای چپ و راست براه خود ادامه میداد. اینطور بنظر میرسید که بازگشتن مانند آمدن به غار همانطورآسان و بدون دردسر است که‌ناگهان مشکلی بوقوع پیوست و وضع کاشفین را سخت بمخاطره انداخت. هاری که چراغ را در دست داشت ناگهان یک جابجائی هوا طوری انجام شد که گوئی این جریان‌هوا بوسیله یک بال زدن نامرئی صورت گیرد چراغ از دست هاری بزمین افتاد و خرد شد. جیمز استار و همراهانش در یک تاریکی محض فرو رفتند، با توجه به اینکه روغن چراغ کف راهرو پخش شد دیگر نمی‌توانستند ازآن برای روشنائی استفاده نمایند.

سیمون فورد از هاری پرسید: " آیا حاضری دستهای خود را بهم بدهیم و تو به عنوان راهنما ما را به خانه ییلاقی بازگردانی؟"

هاری جوابی نداد و در فکر فرو رفت! آیا ممکن است که باز هم دست‌فردی اسرارآمیز در کار باشد؟ آیا واقعا" در این غار گود و عمیق هنوز دشمنی وجود دارد که‌به علت صدمه به نفع شخصی او روزی مشکلات‌جدید و جدّی برای‌ما بوجودآورد؟ آیا واقعا" نفع شخصی فردی ایجاب می‌کند که هرگونه استخراج باید از طرف اومتوقف گردد؟ درحقیقت اتفاقاتی که یکی بعد از دیگری صورت گرفته بود کم‌کم شک و تردید را به اطمینان مبدّل می‌ساخت.

درآن‌حال وضع کاشفین بسیار نگران کننده بود. زیرا آنان مجبور بودند در

میان تاریکی محض فاصله‌یی بطول ۵ مایل را تا حفره دوشارت به پیمایند. آنگاه یک ساعت راه باقی می‌ماند تا این چهارنفر بتوانند به‌خانه ییلاقی برسند.

سیمون فورد سکوت را شکسته و گفت: باید راه را ادامه داد. میتوانیم مانند افراد نابینا بهرترتیب که‌هست خود را از مخمصه‌نجات دهیم. تصوّر نمی‌کنم که از راه مستقیم نیز خارج شویم باتوجه به‌اینکه تونل اصلی بمانند یک لوله‌لاستیکی بزرگ بوده ما را به دریچه‌یی که با انفجار دینامیت باز کردیم هدایت خواهد کرد. پس از آنهم دیگر مشکلی نخواهیم داشت زیرا اولین بار نیست که من وهاری در تاریکی این راه‌را تا خانه ییلاقی طی کرده باشیم! مضافا" بر اینکه در آنجا چراغهائی را که باقی‌گذاشته‌ایم خواهیم یافت و با کمک آنها به آسانی به مقصد خواهیم رسید. بنابراین برویم. هاری هم جلوی همه و بقیه نیز پشت سر او حرکت خواهیم کرد. ابتدا جیمز بعد از هاری قرار خواهد گرفت سپس ماج و آخرین نفر هم من خواهم بود دستهایمان را بیکدیگر بدهیم و بجلو قدم برداریم!

آنچه‌لازم بود اینکه همه بدستورات سرکارگر پیر معدن عمل کنند. همانطورکه او می‌گفت در صورت" کورمال "کورمال" جلو رفتن امکان گم کردن‌راه بسیار کم بود. میبایستی دستها را بجای چشم ها بکار گرفت و به تقدیر و حسّ ششم اطمینان کرد که این حسّ برای سیمون فورد و پسرش به‌عنوان طبیعت دوم بحساب می‌آمد!

بنابراین جیمزاستار و همراهانش به‌ترتیبی که سیمون فورد دستور داده بود به راه‌افتادند. آنان به‌هیچ‌وجه حرفی نمی‌زدند، ولی این عمل سبب نمی‌شد که نتواند بیندیشند! برای آنان تقریبا" مسلم شده‌بود که رقیبی در کار است. اما او چه‌کسی بود و چطور میبایستی درمقابل حملات اسرارآمیز و آماده شده او از خود دفاع‌کرد؟ این افکار و اندیشه‌های اضطراب آمیز در مغز کاشفین سیر می‌کردند ولی مع‌الوصف باید گفت که زمان دلسرد شدن‌نبود!

هاری که دست خود را بطرف جلو دراز کرده بود با قدمهای مطمئنی راه را میکاوید. او از یک دیواره به دیواره دیگر راهرو حرکت می‌کرد. یک قسمت پیچ در پیچ و یک حفره نه چندان عمیق در دیواره وجود داشت که او با لمس آن میدانست که نباید به داخل آنها بیفتد.

در میان تاریکی مفرط و سیاهی شبق‌وار که‌به هیچ وجه چشم جائی را نمی‌دید مدت دوساعت بطول انجامید تا این چهارنفر خود را به‌دریچه ارتباطی با راهروی

حفره دوشارت برسانند. اما قبل از اینکه بدریچه برسند هاری ایستاد و سیمون فورد سئوال کرد بالاخره به انتهای راهرو رسیدیم؟ هاری جواب داد بله ولی...

ـ سیمون فورد پرسید هاری ولی یعنی چه؟

ـ پدر، بهرکجا که دست میگذارم دیواره است و بس و از دریچه خبری نیست!

سرکارگر پیر از کنار ماج وجیمز استار گذشت خود را به پسرش رساند و شخصاً شروع به وارسی دیواره راهرو کرد! ناگهان فریاد زد: یا ما از راه اصلی خارج شده‌ایم و یا اینکه دریچه را مسدود کرده‌اند!!

در هر حال جیمز استار و همراهانش در آبرفویل جدید زندانی شده بودند!!

***

## خانمهای آتش

هشت روز پس از این حادثه، دوستان جیمز استار سخت مضطرب شدند. مهندس مزبور ناپدید شده بود و هیچ مدرکی که نشانگر این گم شدن باشد در دست نبود آنان با مراجعه به مستخدم او مطلّع شدند که بر کشتی " پرنس دوگال" سوار شده و به استیرلینگ رفته است! اما از آن تاریخ دیگر اثری از جیمز استار دیده نمیشد. نامه سیمون فورد نیز به استار توصیه کرده بود که بایستی آمدنش به آبرفویل "مسکوت" بماند و او هم قبل از حرکت بطرف آبرفویل در این مورد با هیچکس صحبتی نکرده بود!

بنابراین در ادمبورگ فقط و فقط از غیبت و ناپدید شدن جمیز استار صحبت می‌شد. آقای الفیستون رئیس" رویال انستیتوسیون" نامه جیمزاستار را که در آن از عدم حضور در جلسه آتی انجمن عذر خواسته بود برای دوستان قرائت کرد. دو سه نفر دیگر نیز مانند او نامه‌هائی بهمین مفهوم برای انجمن فرستاده بودند. اما آن چه که این مدارک نشان میداد به سفر او و رفتن از ادمبورگ مربوط می‌شد ولی بعد از رفتن چه بلائی بسرش آمده برای هیچکس روشن نبود!! بنابراین غیبت طولانی شخصی مانند مهندس استار که مردی بسیار آداب‌شناس بود ابتدا باعث تعجب وسپس مایه نگرانی و اضطراب گردید.

هیچ یک از دوستان مهندس تصوّرش را هم نکرده بود که شاید جیمزاستار به آبرفویل رفته باشد . همه میدانستند که او هرگز علاقمند نبود که صحنه‌های قدیمی مربوط به کار خود را مجددا" نظاره کند . او هرگز پس از استخراج آخرین تکه‌های زغال دوباره قدم به این معدن نگذاشته بود با توجه به اینکه مهندس در خطه استیرلینگ از کشتی پیاده شده بود تحقیقاتی دراین مورد بعمل آمد.

جستجو به نتیجه نرسیده هیچکس بخاطر نمی‌آورد که مهندس استار را درمنطقه دیده باشد تنها جک ریان بود که او را بارهاری در چاه یارو دیده بود و اطلاعات‌او کنجکاوی مردم را رضایت می‌بخشید. ولی این جوان شاداب که در مزرعه " ملروز" در جنوب غربی منطقه" رانفریو" کار میکرد هرگز این فکر را بخود راه نمیداد که‌کسی از ناپدید شدن جیمز استار مضطرب و نگران شود. بنابراین هشت روز پس از رفتن به خانه ییلاقی جک ریان در شب جشن ویژه گروه"ایروین" زیباترین ترانه‌ها راخواند البته این شدت وحدّت زائیده‌اضطراب شدیدی بود که در صفحات بعد در موردآن‌صحبت خواهیم داشت.

جیمز استار مردی بسیار مورد احترام و ازلحاظ شخصّیتی،فردی بسیار مهم نه تنها در شهرمحل سکونتش بلکه درتمام اسکاتلند بود و مفقودالاثر شدن وی‌نمی‌توانست بدون اهمّیت تلقّی شود. لرد" پرووت" بزرگترین مقام قضائی ادمبورگ صاحب منصبان کشوری و لشگری و مشاوران که اکثرشان از دوستان صمیمی مهندس استار بودند تجسس دامنه‌داری را برای یافتن وی آغاز کردند ماموران امنیتی بسیج شدند ولی کوچکترین نتیجه حاصل نگردید.

سپس در تمام روزنامه‌های بزرگ بریتانیا مطالبی در مورد استار، خصوصیات وی علائم مشخصه‌اش وبالاخره تاریخ ترک ادمبورگ بچاپ رسید و از وی خواسته شد که بهر ترتیب که ممکن باشد به مقامات ادمبورگ خبری از خود بدهد. ضمنا" از تمام کسانی که این مطلب رامیخواندنددرخواست شده بود اگر از جیمز استار اطلاعی دارند فورا" مقامات شهر ادمبورگ را مطلّع نمایند.اینکار بدون ایجاد ترس و وحشت صورت نگرفت و از طرفی،دنیای دانشمندان انگلیسی کم‌کم میرفت تا ناپدید شدن یکی از افراد بسیار برجسته خود را باور کند.

در عین حال تنها شخص جیمزاستار نبود که غیبتش مورد اضطراب و ناراحتی عده بیشماری شده بود بلکه عدم شرکت هاری در جشن" ایروین" بسختی خاطر

جک ریان را مشوّش کرده بود. بخاطر داریم که هاری به جک قول داده بود تا در این جشن که هشت روز بعد از تاریخ ورود جیمز استار به حفره دوشارت ترتیب می‌یافت شرکت جوید. این قول هاری برای جک که باز دوست خود را به عنوان خوش قولترین افراد معرفی می‌کرد بسیار اهمّیت داشت و این اهمّیت موقعی به حداعلای خودرسید که خلاف آن با نرفتن هاری به جشن موجب اضطراب عظیمی در دل جک شد. او میدانست کـه اگر هاری قولی بدهد حتما" بآن وفا خواهد کرد بنابراین در جشن ایروین هیچ چیز کسری‌نداشت کمبود فقط و فقط عدم حضور هاری فورد احساس می شد.

هاری با عدم شرکت در جشن سبب آزرده شدن خاطر دوست خود جک ریان شده بود و همین مورد موجب گردید که جک دیگر آن شادابی همیشگی‌وخوش‌مشربی را نداشته باشد حتی این ناراحتی پریشانی‌خاطر برای جک بهمراه داشت چون در هنگام خواندن ترانه قسمتی از آن فراموشش گردید ولی بهر ترتیب بود دوستان با تشویق وی سروته قضیه را هم آوردند.

باید متذّکر شد که مطلب چاپ شده در روزنامه‌ها هنوز بچشم جک نخورده و از آن اطّلاعی نداشت. تنها غیبت هاری بود که سخت فکر و اندیشه جک را اشغال کرده و می‌دانست که حتما" اتفّاق بزرگی برای هاری روی داده که از رفتـن وی به جشن جلوگیری شده است. فردای برگزاری جشن در ایروین، جک تصمیم داشت که با قطار به گلاسکورفته و خود را به حفره دوشارت برساند ولی حادثه‌یی روی دادکه کم مانده بود به‌قیمت جان جک تمام شود.

این حادثه در شب دوازدهم دسامبر در حالیکه همه مردم در مزرعه" ملروز" گرد آمده بودند اتفاق افتاد.

ایروین یک شهر کوچک ساحلی از توابع" رانفریو" است که در حدود ۷ هزار نفر جمعیت دارد و بصورت نیم دایره‌یی در دهانه خلیج کلاید قرار دارد. بندرش که کاملا" از بادهای عرضی محفوظ است بوسیله یک چراغ بزرگ نور می‌گیرد تا محل ورود به بندر را روشن‌سازد البته ملوانان محتاط هرگز در این قسمت باشتباه نخواهند افتاد و از طرفی تا آنزمان غرق شدن کشتی در این منطقه سابقه نداشت چه‌آنها که بـا گذشتن از تنگه خلیج کلاید بطرف گلاسکو در حرکت باشند و چه کشتی هائی که بخواهند بدهانه‌ایروین وارد شوند می‌توانند بدون هیچگونه خطری به" حرکت" خود ادامه دهد.

و اگر شهری که دارای تاریخ و تاریخچه باشد و در آن دژ بزرگی متعلق به روبرت استوارت خودنمائی کند در آن وقت نمی‌توان منکر شد که خرابه‌های موجود نباشد.

بنابراین در اسکاتلند تمام خرابه‌ها و ویرانیها محل تردد و رفت آمد ارواح است !!! حداقل آنچه که میتوان گفت این است که افکار و عقاید مردم چنین‌حکم می‌کند.



قدیمی‌ترین و بدنام‌ترین ویرانه‌هائی که در این خطّه قرار دارد مربوط به دژ و قلعه روبرت استوارت است که بنام دون دونالد کاستل معروف میباشد.

در این زمان قلعه دوندونالد کاستل که به محل " اجنه" ولگرد مشهور شده بود به طور کلی متروکه مینمود. کمتر اتفاق می‌افتاد که کسی برای بازدید از آن روی صخره بلندی که در دو مایلی شهر قرار داشت‌آفتابی بشود. شاید برخی اوقات بیگانگانی که از این منطقه بازدید میکردند سری هم به‌آنجا بزنند ولی بایداذعان کردکه ساکنین ایروین آنان را همراهی نمی‌کردند واین افراد مجبور بودند به‌تنهائی خود را به قلعه برسانند. زیرا داستانهای عجیب و شگرفی ازتردد" خانمهای آتش" در دژ دوندونالد کاستل‌ورد زبانها بود.

آنانکه بیش‌ازاندازه خرافاتی بودند اظهار میداشتند که‌باچشم خود این "خانمهای آتش " را مشاهده کرده‌اند.

در حقیقت، برخی اوقات‌در گذشته یک شعله طویل و سر بفلک کشیده یا از گوشه‌یی از قلعه و یا از بلندترین نقطه‌نگهبانی دژ چشمها را خیره کرده بود.

آیا این شعله‌ها شکل و شمائل انسانها را میداشته است؟ آیا واقعا" جا دارد که نام" خانمهای آتش" بآنها داده شود؟ آنچه که محقّق است این شعله‌ها جز توّهومات پوچ که از مغز افراد زودباور ساطع می‌شود چیز دیگری نیست و بطوریکه گفته می‌شود علم هم کم و بیش آنرا ثابت نموده است. در هر حال هرچه که‌باشد داستان " خانمهای‌آتش" که‌مرتّبا" به قلعه رفت و آمد می‌کنند و برخی اوقات‌رقصهای عجیب و شگفت‌آوری‌را خصوصا" در شبهای بسیار تاریک بوجود می‌آورد چیزی‌نیست که بگوش فردی از افراد این خطّه نرسیده باشد! جک‌ریان و چند نفر از دوستان لجوجش آهنگ را همراهی نمیکردند.

او می‌گفت: " ویک پیر کافی است و هیچ نیازی نیست که منهم با این ارکستر آتشین مزاج خود را همراه سازم".

طبیعی است که گفته شود این تظاهرات عجیب و غریب با فرمهائی بشکل‌انسان که در دژ بنظر هاری رسیده بود بهانه خوبی بود تا در تمام مدت شب داستانهاو حکایاتی شگرف و خارق‌العاده بر سر زبانها اندازد بهمین جهت جک که تعدادبیشماری از قصه‌های باورنکردنی در چنته خود داشت هر بار که لازم بود و هر اندازه که موقعیت ایجاب می‌کرد به سخن سرائی میپرداخت!!

بنابراین جشن بسیار جالبی برگزار شد وجک سنگ تمام گذاشت و شبی باور نکردنی بود! این شب نشینی در انبار بسیار بزرگی در مزرعه" ملروز" در مرزساحلی برگزار می‌شد. در میان جمعیت هیزم‌های خشک با صدای" جرق ـ جرق" درداخل سه پایه بزرگی آتش می‌افروخت.

در بیرون انبار باد و بوران بیداد می‌کرد. مه غلیظی با وزش باد جنوب‌غربی از موجهای آب برمیخاست و بکناره‌ها و ساحل هجوم میآورد. و اگر ملوانی جسور کشتی خود را در این شب سیاه که تفکیک زمین، آب و کوه و دشت را از یکدیگر دشوار می‌ساخت به آنطرف می‌آورد به علت اینکه کوچکترین نوری از گوشه‌یی برنمیخاست خطرات شدیدی کشتی و سرنشینانش را که بدهانه خلیج وارد می‌شدند در برمیگرفت بندر کوچک ایروین بندری نبود که کشتی‌های زیادی به آن وارد شوند بلکه دراین محل کشتی‌هائی باظرفیت کم قادر به پهلو گرفتن بودند. تقریبا" بیشتر کشتی‌های تجاری، بادی و بخاری در قسمت شمالی به ساحل نزدیک می‌شدند تا به طرف خلیج کلاید رفته و لنگر بیندازند.

درآنشب به علت اینکه عده‌یی از ماهیگیران محلی هنوز به بندر بازنگشته‌بودند بدون هیچگونه تعجّبی ناظر یک کشتی بودند که به ساحل نزدیک می‌شد. اگر این نزدیک شدن به ساحل در هنگام روز انجام می‌گرفت به علت اینکه تمام بادبانهای عقب و دیگرآنها باز بودند نه اینکه تعجب همه را برمی‌انگیخت بلکه ترس و وحشت فراوان در هر بیننده‌یی بوجود می‌آورد! با توجه بد اینکه دهانه ورودی خلیج را پشت سرگذاشته بود درمقابلش جزصخره‌های ساحلی پناهگاه دیگری بچشم‌نمیخورد.

شب نشینی میرفت تا با آخرین داستان جک ریان بپایان آید شنوندگان در دنیای تخیلات و اوهام سیر می‌کردند و شرائط لازم برای پذیرفتن هر گونه خواب و خیالی آماده بود.

ناگهان فریاد و شیون ازخارج انبار همه را در جای خود میخکوب کرد.

جک ریان فوری داستان‌سرائی خود را نیمه تمام گذاشت همه از انبار بخارج هجوم بردند. شب سردی‌بود و باران و باد بر روی شنهای ساحلی با هم کورس گذاشته بودند.

دو یا سه کشتی ماهیگیری در کناره‌های صخره‌های ساحل کمک‌می‌طلبیدند.

جک ریان و دوستانش بطرف آنان میدویدند.

این شیون‌ها نه بخاطر کمک طلبیدن بلکه ترس و وحشتی بود که با رسیدن مرگ بصورت فریاد از حنجره‌ها بیرون می‌آمد.

بالاخره یک جسم سیاه که کاملا" مشخص نبود در چند ۱۰۰ متری ساحل بنظر آمد. این جسم سیاه یک کشتی بود که از چراغهای روشن آن تشخیص می‌گردید زیرا در قسمت پائین دکل چراغ سفید، در قسمت راست چراغ سبز و در قسمت نوک چراغ قرمز بچشم می‌خورد. قسمت جلوی این کشتی در معرض دید بود وبوضوح مشخص می‌شد که با سرعت هرچه تمامتر به‌طرف کناره حرکت می‌کرد.

جک ریان فریاد برآورد: " یک کشتی، یک کشتی!!"

ــ یکی از ماهیگیران پاسخ داد بله، همینطور است، می‌خواهد این قسمت را با نیم دایره‌یی‌رد کند ولی گمان نمی‌کنم بتواند چنین کند! دیگر دیرشده‌است!!

ــ یک اسکاتلندی فریاد برآورد! علامت، علامت!!!

ــ یکی دیگر از ماهیگیران پرسید کدام علامت؟ کدام علامت؟ با توجه باینکه باد و بوران بی‌داد می‌کرد به هیچ وجه امکان نداشت‌مشعل روشنی را در دست‌نگاه داشت!! در مدتیکه این مطالب بین افراد رد و بدل می‌شد سر و صداهای‌جدیدی بگوش میرسید. چطور میتوان این‌داد و فریادها را در میان طوفان شدید شنید؟ کارکنان کشتی دیگر کوچکترین شانسی برای زنده ماندن ناشتند.

ــ یکی از ملوانان فریاد برآورد: چرا اینطور حرکت می‌کند!!"

ــ شاید می‌خواهد به کناره‌ها برسد!؟

ــ جک ریان گفت" شاید چراغهای بندر ایورین را ندیده است! "

ــ یکی از ماهیگیران جواب داد" حتما" اشتباهی رخ داده..."

هنوز صحبت مرد ماهیگیر تمام نشده بود که جک ریان فریاد گوشخراشی سر داد. در هر حال دیگر دیر شده بود تا کشتی‌را بتوان از خط خطر برخورد با صخره‌ها دور کرد!

اما علت فریاد جک ریان بمناسبت ترس برخورد کشتی با صخره‌ها نبود زیرا ابتدا وی و سپس دوستانش پشت بدریا کرده و به‌نقطه‌ای در حدود نیم مایل‌دورتر شنهای ساحلی خیره شدند. این محل قلعه دون دونالد بود. یک شعله که در اثر باد شدید به اینطرف و آنطرف خم و راست میشد در مرتفع‌ترین نقطه برج قلعه بچشم می‌خورد.

تمام خرافاتی‌های اسکاتلندی که در آنجا حضور داشتند فریاد برآوردند :
" خانمهای آتش ! ! ! "

باید به صداقت گفت واقعا" تصوراتیکه این شعله توسط انسان در چنین‌هوائی روشن نگاهداشته شده باشد غیرقابل باور مینمود. در هر لحظه شعله به آسمان‌میرفت و گوئی باد و بوران آنرا به خاموشی تهدید میکرد ولی چند ثانیه‌یی بعد مجدداً شعله برافروخته می‌گردید و نور آتش آن با قدرت بیشتر باطراف پراکنده می‌شد.

چند نفر از روستانشینان و ماهیگیران که سخت هراسناک شده بودند فریاد میزدند: " خانم آتش ! خانم آتش ! ! ! "

همه‌چیز قابل توجیح بود زیرا مسلم شده بود که کشتی و کشتی‌بان آتش‌افروخته و مشعل روشن بر روی برج دژ دون دونالد را بجای چراغ بندر " ایروین " اشتباهی گرفته است ! کاپیتن خود را درقسمت ورودی و دهانه خلیج تصّور کرده که درحدود ۱۰ مایل بیشتر به طرف شمال واقع است و باین اندیشه به طرف ساحلی درحرکت است که هیچگونه پناهگاهی برایش متصّور نیست !

اگر هنوز وقت باقی باشد چطور امکان دارد که کشتی و سرنشینانش را نجات بخشید ؟ شاید لازم باشد که به بالای بلندی رفته و بس از رسیدن به‌دژ و برج و باروی آن شعله را خاموش کرد تا دریانورد از اشتباه بیرون آمده و شعله را بجای چراغ بندر ایروین نگیرد !

بدون شک، این بهترین فکری بود که باید می‌شد ولی چه کسی این فکر را باید می‌کرد؟ در ثانی اگر این فکر میشد چه فردی حاضر بود تا آن بالا بدود و " خانم‌آتش " را به تاریکی بکشاند ! ! ؟شاید جک ریان به علت دلیری زودباوری می‌توانست به‌چنین عمل جسورانه‌ئی دست بزند.

ولی دیگر دیر شده بود. یک برخورد شدید و خرد شدن کشتی همه را لرزاند کشتی از هم پاشیده و چراغهایش خاموش شد. خط سفید بازگشت امواجی که پس از برخورد با صخره‌ها ایجاد می‌شد از هم پاشید این کشتی بود که با اصابت به سنگهای کنار ساحل در هم شکسته شده و تخته‌های آن به هر طرف پخش‌میگردید.

درهمین لحظه بود که بطور ناگهانی شعله آتش از بیخ و بن کنده شد و پنداری که طوفانی شدید آنرا خاموش کرده باشد دریا، آسمان، شنهای ساحل و هرچه در اطراف وجود داشت در تاریکی مفرط فرو رفتند. جک ریان برای آخرین‌بار فریاد



برآورد: " خانم آتش! خانم آتش!!" و این فریاد درست در موقعی بود که شعله خاموش شد!!

اما شهامتی که این اسکاتلندیهای خرافاتی جهت مقابله با خطر شیطانی در خود نمی‌دیدند می‌بایستی در جستجوی جسارتی باشند تا برای ایستادگی در برابر یک خطر واقعی یعنی نجات هم‌نوعان خود کفایت کند زیرا قطعاتی‌که از کشتی جدا شده برای آنان مفید فایده نبود با کمک طناب جک ریان و دیگر دوستان برای نجات غرق شدگان به آب زدند و با وجود اینکه اکثر آنان بسختی مجروح گردیدند ولـــی

توانستند باجسارت و شهامت فراوان ناخدای کشتی و هشت همکار او را صحیح وسالم از مرگ برهانند.

این کشتی " موتالای" نوروژی که حامل چوب بود و به گلاسکو میرفت. اما اینکه ناخدا شعله آتش را با چراغ بندری اشتباه گرفته چنین تصوری منطقی نمی‌توانست باشد. وحالا، از " موتالا " فقط وفقط قطعاتی درهم ریخته درکنار ساحل و روی صخره‌ها بندری خودنمائی می‌کرد و بس!!

***

## شاهکار جك ريان

جک ریان وسه نفر از دوستانش که مجروح شده بودند بفوریت دریکی از اتاقهای مزرعه بستری و مورد معالجه قرار گرفتند.

جک ریان از سه نفر دیگر جراحاتش سخت‌تر و عمیق‌تر بود زیرا در حالیکه طناب را بکمر بسته و میرفت که یکی از غرق شدگان را نجات دهد بر اثر موجی عظیم به دریا پرت شد و بشدت بر روی صخره‌های ساحلی درهم غلطید و کم‌مانده بود که او قربانی جسارت و شهامتش شود و دوستان جسد بی‌جان او را ازآب بگیرند. این پسر شجاع مجبور بود چند روزی رادر رختخواب بسر برد که خود موجب عصبانیت شدید او شده بود. با اینحال باو اجازه داده شد تا اگر مایل باشد آواز بخواند و از آن لحظه صدای زنگ‌دار او در مزرعه طنین‌انداز شد. اما جک ریان دراین حادثه جز یک احساس ترس در مقابل شیاطین و اجنه که با تفریح موجب وحشت مردم شده و مسئول واقعه شوم کشتی موتالا نامیده می‌شوند مطلب بیشتری به عاریت نمی‌گیرد. بویژه اینکه پس از این حادثه بسختی میشد باو ثابت کرد که "خانمهای آتش" خارجی ندارند و این پدیده زائیده دست انسان میباشد هیچ یک از دلائل و بیان مطالب نتوانست او را قانع سازد. همراهان او در مورد باورشان سخت‌تر و مصرتر بودند. و برخی از آنان معتقد بودند که یکی از خانمهای آتش کشتی را با خود به کنار ساحل کشیده و موجب نابودی آن شده است. در مورد مجازات او عقیده بر این بود که قضات می‌توانند هر نوع تعقیب که بخواهند در مورد این خانم اعمال کنند. انسان که نمی‌تواند یک شعله آتش را زندانی کند و یا آنرا به بند بکشد.

اما آنچه که می‌توان گفت این است که تحقیقاتی که آخرین بار شده بود حداقل این طور مینمود که علی‌الظاهر افراد خرافاتی این حق را بخود میدادند که درمورد آنچه که گذشته بود این توضیحات را بدهند.

بالاخره، صاحب منصبی که مامور شده بود در باره حادثه شوم کشتی موتالا تحقیق کرده و پرونده‌یی تشکیل دهد مجبور بود از شاهدین آن سئوالاتی بنماید. همه آنان بلااستثناء متفق‌القول بودند که این کار فقط بدست یک خانم آتش که در خرابه‌های دژ دون‌دونالد ظاهر شده صورت گرفته است.

البته واضح است که یک قاضی دادگاه هیچگاه نمی‌تواند چنین دلائلی رابرای خود حلاجی کند. زیرا این پدیده فقط و فقط می‌تواند فیزیکی بوده و در خرابه‌های دژ بوجود آمده باشد. آیا این یک حادثه محسوب می‌شود و یا یک دشمنی و خصومت این همان سئوالی است که صاحب منصبان قضائی بدنبال پاسخ آن می‌گردند!

این لغت " خصومت و دشمنی" موجب تعجب می‌شود؟ البته نباید برای اثبات قضیه به دوران گذشته و تاریخ "آرموریکها " رجوع شود. زیرا غارتگران خرده‌پای شاحل بریتانی بد اشتباه انداختن کشتی‌ها و غارت اموال آنها را به‌عنوان شغلی پیشه خود ساخته بودند. برخی از شبها تعدادی درخت را آتش‌میزدند وکشتی‌ها را منحرف کرده و به آنجا می‌کشاندند بطوریکه نتوانند از معرکه سالم بدر روند. و گاهی نیز یک مشعل روشن را به شاخ گاو وحشی می‌بستند و او را رها می‌کردند، گاو بیچاره به هر طرف میدوید و همین موضوع سبب گمراه کردن کشتی‌بانها میشد. نتیجه این کارها محققا" غرق شدنهائی بود که مورد بهره‌برداری غارتگران می‌شد. بنابراین دخالت بسیار موثر و مجازاتهای لازم جهت برچیدن این بزبریت سنتی ضرورت داشت. در اینجا این سئوال پیش میآمد که آیا فرد و یا افرادی نخواسته‌اند این روش قدیمی و متداول غارتگران زمان‌گذشته را تکرار نمایند؟ این اندیشه‌یی‌بود که مقامات پلیس در سر می‌پروراندند و به شهادتهای شاهدین چندان وقعی نمی‌گذاشتند. البته افرادی که در آن شب حضور داشتند بمحض اطلاع از تشکیل پرونده به دو دسته تقسیم شدند گروهی که با شنیدن سئوالات شانه‌های خود را بالا می‌انداختند و دسته‌یی که ترس بیشتری داشتند از ایجاد حوادث شوم توسط قدرت مافوق بشری صحبت‌می‌کردند.

با اینحال پرونده با دقت خاصی تشکیل شد. افراد پلیس به قلعه دون‌دونالد

رفته و جهت یافتن آثاری به تجسس پرداختند.

قضات نظرشان این بود که بدانند آیا آثار پای انسان و یا از ما بهتران در قلعه وجود دارد یا خیر؟ حتی کوچکترین آثاری که مربوط به گذشته و حال باشد بدست نیامد. اما با وجودیکه درشب قبل باران شدیدی باریده‌بود آثار بسیارضعیف " قدم" ویا" پا" دیده می‌شد.

جک ریان بمحض دیدن آنها فریاد برآورد، هی، جای پای" براونی‌ها" است. البته این خوشحالی باین علت بود که در تجسسات اولیه موفقیتی حاصل نگردیده بود. چون این آثار" پا" فقط بنظر میرسید و مانند این بود که خواسته شود برروی آبهای مرداب پای دیوانه‌یی کشف شود!!

موضوع این بود که جستجو می‌شد چطور آتش روی برج قلعه روشن شده مواد سوختی آن چه بوده و چه آثاری از خود بجای گذاشته است؟

در مورد قسمت اول نه آثاری از چوب کبریت و نه از کاغذ بدست آمد که احتمال اشتعال مشعل با آنها امکان داشته باشد درباره موضوع دوم کوچکترین اثری از علف‌های خشک قطعات و تکه‌های چوب که می‌توانست مورد استفاده قرارگیرد وجود نداشت، سومین نکته‌یی که مورد توجه بود نیز کمترین نتیجه‌یی عاید محققین نکرد. سوالی که پیش می‌آمد این بود که آیا امکان دارد سارقین و گمراه کنندگان ناخدای کشتی وسیله‌یی در دست داشته‌اند که آتش درآن برافروخته و پس‌ازعمل‌منحرف ساختن کشتی و غرق شدن آن جای آتش را نیزبا خود برده‌اند؟این مطلب‌بی‌اندازه غیرمنطقی و غیراصولی مینمود زیرا هم شاهدین حادثه و هم سرنشینان کشتی در گفته‌های خود از آتشی بسیار پرنور و شعله‌زا حرف میزدند که حتی از چندین مایل با وجود مه غلیظ بخوبی قابل رویت بوده است.

جک ریان با خنده فریاد برآورد." خوب این خیلی طبیعی است زیرا خانم آتش نیازی به کبریت ندارد!! او می‌تواند با فوت کردن در هوا همه‌جا را بآتش بکشد بدون اینکه خاکستری از خود بجای گذارد!! "

نتیجه تمام این تحقیقات این شد که قضات جز اینکه یک حکایت و قصه‌دیگر به عنوان حادثه شوم" موتالا" به تمام داستانهای موهوم و خیالی گذشته خود بیفزایند و بهره دیگری عاید آنان نگردید و ظهور" خانم آتش" چاشنی و شیرینی بخش درهم شکسته شدن کشتی نوروژی باقی ماند!!

با اینحال یک پسر شجاع و یک" انستیتوسیون" بسیار دقیق نمی‌تواند مدت زیادی در بستر بی‌تفاوتی دوام بیاورند. بهمین جهت جک ریان بمحض بهبود حاصل کردن قبل از اینکه مجددا" به کار خود مشغول گردد تصمیم گرفت که به سر وقت هاری رفته و علت عدم حضور او را در جشن ایروین جویا شود. زیرا با توجه به روحیه بسیار جدّی هاری که هر وقت قولی بدهد حتما" بآن عمل خواهد کرد احترام نگذاشتن این بار به حرف خود برای جک قابل قبول نبود. و از طرفی امکان نداشت که پسر سر کارگر پیر حفره دوشارت بوسیله روزنامه‌ها از حادثه شوم کشتی موتالا با خبر نشده باشد! و از طرفی او حتما" بایستی از اینکه جک ریان در نجات بخشیدن به غرق شدگان کمک کرده ومجروح شده با اطلاع گشته و بی‌تفاوت نگذرد یعنی حداقل با روحیه‌یی که در هاری سراغ داشت او به مزرعه رفته تا دست دوست خود را بفشارد و از او عیادت کند. این تمام تصوّراتی بود که جک ریان در مغز خود میپروراند. بنابراین دو روز پس از حادثه موتالا جک ریان خیلی سرحالتر از همیشه به ایستگاه قطار رفت تا خود را به خطه استرلینگ و دقیقا" به کلاندر برساند. در آنجا هنگامیکه منتظر رسیدن قطار بود چشمش به پوستری افتاد که روی آن نوشته شده بود جیمز استار روز چهارم دسامبر گذشته با کشتی پرنس دوگال از ادمبورگ به استرلینگ رفته و از آن روز دیگر از او خبری در دست نیست.

" خواهشمند است هرکس اطلاعی از وی دارد رئیس رویال انستیتوسیون در ادمبورگ را مطلع سازد" جک ریان با دیدن این آفیش ، دوباره آنرا خواند و در حالیکه شدیدا" تعجب زده مینمود بخود گفت: روز چهارم دسامبر، کاملا" درست است. این همان روزی است که او را در چاه یاروباهاری دیدم و از آن روز بهبعد دیگر از او خبری در دست نیست؟ یعنی چه!! شاید بهمین علت است که هاری نتوانسته به جشن ایروین بیاید؟

جک بدون اینکه وقت را تلف کند و برئیس رویال انستیتوسیون نامه بنویسد بلافاصله سوار بر قطار شد تا خود را به " چاه یارو" برساند و اگر لازم باشد تا حفره دوشارت پائین رفته ابتدا هاری و سپس مهندس استار را بیابد.

سه ساعت بعد در ایستگاه کلاندر پیاده شده و بلافاصله خود را به" چاه یارو" رساند.

جک از خود میپرسید: از آن روز به‌بعد کسی آنها را ندیده. موضوع چیست؟

آیا مشکلاتی بر ایشان پیش آمده که نتوانسته خود را در ملاء عام ظاهر سازد؟ آیا امکان دارد کار مهمی آنان را وادار کرده باشد تا در عمق زمین باقی بمانند؟ بسیارخوب بزودی آنرا خواهم دانست!"

جک ریان با قدمهای بلند در مدتی کمتر از یکساعت خود را بچاه رساند.

آنچه که مربوط به ظاهر خارجی چاه می‌شد کوچکترین تغییری وجود نداشت. همان سکوت همیشگی در کنار حفره حکمفرما بود. حتی یک موجود زنده هم دراین کویر وجود خارجی نداشت.

جک ریان وارد چاه شد چشمان خود را خوب بازد کرد گوش فرا داد... نه چیزی دید و نه چیزی شنید!! چراغ دستی خود را که در گوشه‌یی پنهان کرده و مانند همیشه وقتی به دوشارت می‌آمد برمیداشت نیافت. چراغ مفقود شده بود.

این اولین مشکل موجود است که مرا سخت مضطرب می‌سازد!!

جک بدون اینکه تردیدی بخود راه دهد با همه خرافاتی بودنش بخود گفت: " تصور نمی‌کنم که تاریکی حفره بدتر از تاریکی جهنم باشد!! سپس از پله‌های نردبان شروع به‌پائین رفتن کرد.

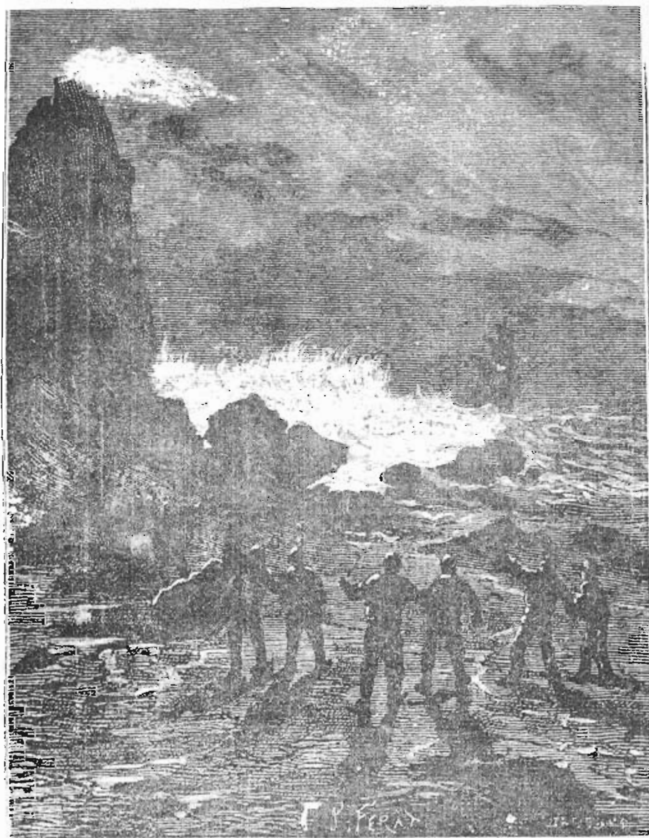
این عمل جک نشان می‌داد که تا چه اندازه این جوان شجاع عادت بهرگوشه حفره دوشارت دارد تا بدون چراغ این چنین تصمیم خطرناکی را می‌گیرد تابمرحله اجرا در آورد. البته او اینکار را با احتیاط تمام شروع کرده و قصد داشت باتمام برساند. هر پای او که روی پله‌یی گذارده می‌شد کاملا" محکم می‌گردید سپس پای دیگر به طرف پله پائین‌تر میرفت. زیرا برخی از این پله‌ها را خزه پوسانده بود و لغزنده مینمود و هرگونه اشتباهی می‌توانست جک را به قعر ۱۵۰ پائی زمین سقوط داده و بدون چون و چرا مرگ را پیشکش او سازد. جک ریان هریک از قسمتهای مخصوص استراحت بین طبقات را ترک کرد، تا به طبقه پائین‌تر قدم گذارد. او می‌دانست که بایستی تعداد ۳۰ محل استراحت را زیر پا گذاشته تا به‌انتهای حفره دوشارت برسد. وبمحض اینکه به ته حفره می‌رسید دیگر مشکلی برای او وجود نداشت که خود را بآسانی به منتهی‌الیه راهروی اصلی رسانده" و بخانه ییلاقی" واردشود.

جک ریان در حالیکه به استراحتگاه شماره بیست و ششم رسید پای او در هوا معلق ماند و دیگر پله‌های نردبان وجود نداشت که از آن پائین‌تر برود!

جک ریان روی استراحتگاه بیست و ششمین زانو زد تا شاید بتواند با دست

پله نردبان را در تاریکی بیابد ولی کوششی او نتیجه‌یی بهمراه نداشت.

برای او مسلم شده بود که نردبان بیست و هفتمین استراحتگاه در جای خود قرار نداشته و قطعا" آنرا برداشته‌اند. جک ریان در جای‌خود میخکوب شده بود و سعی می‌کرد تا با چشمانش بلکه تاریکی را بشکافد ولی امکان نداشت. او بخود گفت با توجه باینکه کسی‌نمی‌تواند از این نقطه‌پائین‌تر برود و حتما" آنانکه در ته حفره هستند نیـز نمی‌توانند بالا بیایند باین معنی که ارتباط بین سطح زمین‌و ته حفره قطع شده است. اگر این مفقودالاثر شدن نردبان از آخرین ملاقاتش با سیمون‌فورد روی داده پس سیمون‌فورد ماج و هاری چه شده‌اند؟



چه بلائی بسرشان آمده است؟ حتما" غیبت مهندس استار هم از روزیکه وارد چاه یارو شده است بهمین علت طولانی‌شده!! بنابراین تهیه مواد غذائی آنان بچه صورت انجام گرفته؟ آیا مواد لازم جهت زنده مانده آنان کافی بوده و یا اینکه برایشان دردسری شده است؟

تمام این افکار ذهن جک ریان را شدیدا" مشغول کرده بود. اگر این نردبان از جایش برداشته نشده بود او می‌دانست که رفتنش به خانه ییلاقی برای ملاقات سیمون فورد و خانواده او کار بسیار ساده و آسانی بود. آیا امکان دارد که در حق آنان دشمنی شده ومخصوصا" ارتباط را قطع کرده‌اند؟ جواب سئوال بی‌تردید مثبت بود در هرحال مقامات پلیس دراین باره تصمیم خواهند گرفت ولی آنچه که مسلم است باید هرچه زودتر اقدام شود.

جک ریان در حالی که درچاه خم شده بود با صدای بسیار قوی خپود فریاد برآورد هاری، هاری؟

انعکاس‌صدای او چند بار نام برده شده را بگوش رساند و آخرین انعکاس در ته چاه مدفون شد!!

جک ریان با سرعت هرچه تمامتر از نردبان بالا آمد بدون اینکه حتی ثانیه‌یی را از دست بدهدسریع خود را به بالای چاه رساند از آنجا هم به‌ایستگاه راه‌آهن رفت. چند دقیقه بعد سوار بر قطار ادمبورگ شده و ساعت سه بعداز ظهرخود را به "لردپروت" رساند.

در آنجا اطلاعات دقیق را موبمو در اختیار" لرد" گذاشت و با توجه به‌تمام زیر و بم مطالب‌عنوان شده جای هیچگونه شک و تردیدی جهت پذیرش آن بجای‌نماند. سرالفیستون رئیس رویال انستیتوسیون پس از آگاهی از ماجرا بلافاصله دستورداد تا تجسس فوری برای یافتن جیمز استار در حفره دوشارت آغاز گردد. چراغ، کلنگ و بیل، نردبان سیار متصل با طناب، غذا و تمام وسائل لازم در اختیار عده‌یی پلیس کارآزموده قرار گرفت تا هرچه سریعتر کار خود را شروعز نمایند. همه بدنبال جک ریان راه آبرفویل را در پیش گرفتند.

همان‌شب سرالفیستون افراد پلیس و جک ربان تا استراحتگاه بیست و ششم که چند ساعت قبل جک بآن رسیده بودند دست یافتند.




چراغهائی را به طناب بستند و آنرا به ته چاه فرستادند معلوم شد که چهار قسمت استراحتگاه های آخری بدون نردبان هستند.

دیگر هیچگونه شک و تردیدی وجود نداشت که قطع ارتباط بین حفره دوشارت و سطح زمین تعمداً" صورت گرفته است.

ـ جک ریان که سخت مضطرب بود فریاد برآورد چرا معطل هستند؟

ـ ما منتظر هستیم که چراغها بالا کشیده شوند سپس تا آخرین قسمت چاه

پائین خواهیم رفت تا تو ما را راهنمائی کنی.

ــ جک ریان فریاد برآورد تا خانه ییلاقی؟ واگر لازم باشد تا آخرین گودالهای موجود حفره دوشارت!! اولین کسی که پس از بالا آمدن چراغ به طناب بسته شد و به ته چاه رفت جک ریان بود. سپس سر الفیستون و دیگر افراد پلیس باوپیوستند.

در دایره انتهای چاره یارو آثار سوخته شده نردبانها بچشم می‌خورد جک ریان ضمن نشان دادن نردبانهای سوخته از رئیس رویال انستیتوسیون سئوال کرد آیا امکان دارد که شخص مهندس جیمز استار به عللی با دست خود این نردبانها را سوزانده باشد تا هر گونه ارتباطی بین این جا با سطح زمین قطع گردد؟

ــ سر الفیستون پاسخ داد" امکان ندارد ولی بهتر است هرچه زودتر به خانه ییلاقی برویم در آنجاست که همه‌چیز روشن خواهد شد".

جک ریان درحالی که زیاد باین اصل اعتقاد نداشت سرش را به علامت ناباوری تکان داد. سپس یک چراغ در دست گرفت و با سرعت هرچه تمامتر بطرف انتهای راهرو اصلی حفره دوشارت براه افتاد همه کسانی که در آنجا بودند او را دنبال می‌کردند. یک ربع بعد سرالفیستون و دیگر همراهان به انتهای راهروی اصلی محل احداث خانه ییلاقی رسیدند ولی کوچکترین نوری از پنجره‌ها بیرون نمی‌آمد.

جک ریان فوری خود را به در رساند و آنرا با فشار باز کرد. ولی در خانه ییلاقی هیچکس حضور نداشت. تمام اتاقهای محل سکونت سیمون فورد و خانواده‌اش مورد بازرسی قرار گرفت. کوچکترین آثار هجوم و تجاوز در آنها دیده نمی‌شد زیرا همه‌چیز در جای خود قرار داشت و غذا هم باندازه کافی برای چند روز ساکنین او موجود بود.

غیبت صاحبخانه و خانواده‌اش کوچکترین جوابی بدنبال نداشت. آیا ممکن است که آنان درچه تاریخی خانه‌ییلاقی را ترک گفته‌اند؟ بله، ماج عادت داشت که شب و روز بدون تشخیص بدنبال یکدیگر پیوسته و زنجیروار به‌پیش می‌تازند و در کاغذی خطی بکشد که میتوان آنرا تقویم او دانست. این تقوم و گاه شمار روی دیوار سالن آویزان بود و آخرین خط نشان میداد که روز ششم دسامبر یعنی درست یکروز پس از رسیدن مهندس استار به خانه ییلاقی ساکنین خانه راترک گفته‌اند آیا امکان دارد که اکتشاف جدیدی توسط مهندس‌جیمزاستار سبب شده باشد که غیبت آنان را طولانی کند؟ البته نه.

حداقل این نظر سرالفیستون بود ! پس از اینکه تمام قسمتهای مختلف خانه ییلاقی بخوبی وارسی شد دردسر تازه شروع شده بود زیرا دیگر فکر هیچکس بجائی نمیرسید.

تاریکی و ظلمات بسیار عمیق و طولانی بود فقط نور چراغهائی که در دست افراد پلیس بود کمی اطراف خود را روشن می‌ساخت.

ناگهان جک ریان فریاد برآورد: آنجا ، آنجا ، نگاه کنید ، نگاه کنید !!

انگشت دست او مسیری را نشان میداد که در انتهایش درتاریکی مفرط نوری در دوردست راهرو بچشم می‌خورد.

ــ سر الفیستون فریادبرآورد: دوستان عجله کنید، همه بطرف نور چراغ...

ــ جک با فریاد خود اعلام کرد: این آتش" براونی‌ها "ست !! فایده ندارد و بآنها نخواهیم رسید !!

رئیس رویال انستیتوسیون و پلیسها بدون اینکه باین مطلب باوری داشته باشند با سرعت بطرف آتش میدویدند. جک ریان هم با شهامتی خاص و سرعتی سرسام‌آور درجلو همه به طرف آتش میرفت. بطوریکه احساس میشد مشعلی در دست یک انسان کوتاه قد ولی بسیار چابک به اینطرف و آنطرف برده می‌شد. هر لحظه او در پشت خاکریزها ناپدید میشد و دوباره به راهرو و نقاط باز آن میرسید و به حرکت خود ادامه میداد. اغلب صخره‌های سنگی که در راهرو پیش آمده بود او را در پشت خود پنهان می‌کرد و نور از چشمهای همه ناپدید می‌گردید ولی بطور ناگهانی بازهم چراغ در حرکت نظرات را جلب می‌کرد و بطرف خود می‌کشاند.

در موقعی که تعقیب‌کنندگان به ۵۰ قدمی شعله آتش رسیدند صورت انسانی‌که شعله را حمل می‌کرد کاملا" برایشان مشخص بود. جک ریان گفت حتما" این شیطان است که به لباس انسان درآمده است!

در محلی که شعله از نظرها پنهان شد و دیگر پدیدار نگردید، راهروی پیچ در پیچی بود که حامل مشعل می‌توانست با خاموش کردن آتش در گوشه‌ئی خود را مخفی کند.

سرالفیستون اینطور اندیشید که‌اگر مشعل‌دار می‌خواست از ما بگریزد چرا سرعتش را کم کرد تا مابه ۵۰ قدمی او برسیم و دراین نقطه پیچ در پیچ خود را از چشمان ما دور ساخت؟ چرا در این محل که انتهای راهروست و دریچه‌ی کوچک در صخره کوه تعبیه شده از ما گریخت؟ حتما" رازی در اینکار نهفته است باید از دریچه وارد

شویم .

در یک چشم بهم‌زدن سرالفیستون ، جک ریان و افراد پلیس از آن گذشتند و در حدود صد قدمی که از دریچه دور نشده بودند بداخل راهروی وسیعی رسیدند که چهار بدن انسان بر روی زمین افتاده بود !

سر الفیستون آن برآورد : " اوجیمز استار است . "

ـ جک ریان اسم هاری را بر زبان آورد و خود را بر روی او انداخت .

این چهار بدن متعلق به ماج ، سیمون‌فورد ، هاری و مهندس جیمز استاربودکه بدون حرکت بر روی زمین افتاده‌اند .

اما در همین موقع یکی از آنها که ماج پیر بود اززمین برخاست و با صدای ضعیفی گفت : اول آنها ، اول آنها . . . آنها . . .

جک ریان ، الفیستون و افراد پلیس با دادن قطره‌هائی از اکسیر مقوی جیمز استار و دیگر همراهان را بهوش آوردند . اگر چند روز دیگری به‌طول می‌انجامید هر چهار نفر به علت ضعف آرام آرام مرگ را پذیرا می‌شدند . جیمز استار با کلماتی منقطع به سر الفیستون فهماند که ۳ بار در کنار خود آب و کمی نان یافتیم بدون شک فردی که بما کمک میرساند بیش از آن نتوانسته بود غذا و آب برای ما بیاورد !

سر الفیستون از خود میپرسید : آیا این کمک رساندن توسط همان مشعل‌داری نبوده که آنان را دقیقا" تا نزدیکی محل بیهوش شدن جیمز استار و همراهانش هدایت کرده است ؟

و اگر جیمز استار و همراهانش نتوانستند دریچه‌یی را که با دینامیت بوجود آورده بودند بیابند علتش این بود که سنگهای روی هم قرار گرفته این دریچه را پوشانده و در تاریکی یافتن آن برایشان غیرممکن بوده است .! و دقیقا" در زمانی که جیمز استار و سیمون فورد و خانواده‌اش به اکتشاف در آبرفویل جدید مشغول بوده‌اند دشمن تعمدا" وسیله ارتباطی حفره دوشارت و آبرفویل جدید را از یکدیگر قطع کرده‌اند .

استار و سیمون فوردو خانواده‌اش به اکتشاف در آبرفویل جدید مشغول بوده‌اند دشمن تعمدا" وسیله ارتباطی حفره دوشارت و آبرفویل جدید را از یکدیگر قطع کرده است .

* * *

## کوآل سیتی

سه سال پس از اتفاقاتی‌که در صفحات قبل تشریح شد راهنمای "جوآن یاموری" به عده زیادی توریست توصیه کرده بود که از معدن ذغال سنگ آبرفویل حدید بازدید بعمل آورند.

هیچیک از معادن دنیا نمی‌توانست خصوصیاتی این چنین عجیب و غریب در خود جای داده باشد.

ابتدا بازدیدکنندگان بدون هیچگونه خطری به ۱۵۰ متری عمق زمین منتقل می‌گردیدند. در حدود ۷ مایلی جنوب غربی کالاندر یک تونل مورّب که‌در ورودی‌آن بسبک قدیمی و بناهای تاریخی تزئین شده بود و برجهای دارای‌ایوانهای دندانه‌دار" و سوراخ موشی" آن خود را به زمین می‌سائیدند. این تونل که دارای شیبی ملایم بود و کاملا" خالی شده و هیچگونه مانعی بر سر راه نداشت مستقیما" به غار بسیار عظیمی منتهی می‌شد که در درون دل سنگهای غول‌آسای زمین‌اسکاتلند قرار گرفته‌بود...

یک خط آهن که واگنهای آن با وسائل هیدرولیکی ساعت به‌ساعت در "دهکده‌یی" که در زیرزمین احداث‌شده و با" شهر زغال‌سنگ" که بوی پرمدعائی میدهد مورد استفاده بازدیدکنندگان قرار می‌گیرد.

هنگامیکه بازدیدکنندگان به" کوال‌سیتی" میرسند خود را در میان دنیائی از الکتریسته می‌بینند که روشنائی و گرما را تامین می‌نماید.

بالاخره چاههای تهویه هوا با وجود تعداد بیشمارشان نقشی در روشنائی‌بخشیدن به دهکده آبرفویل جدید ندارند ولی مع‌الوصف یک روشنائی و نور قوی و دائمی‌که تمام اطراف را روشن می‌سازد از طریق صفحات الکتریکی بزرگی که جایگزین صفحه خورشید شده‌اند به هر طرف نور می‌پاشند.

صفحات خورشیدی و ستارگان مصنوعی که در زیر تاقیها و از طریق پایه‌های طبیعی در وسط زمین و آسمان معلق مانده‌اند بوسیله جریان برق که با ماشینهای الکترومغناطیسی تولید می‌شود تغذیه شده و باین دهکده غرق در تاریکی درون‌دل زمین نورافشانی می‌کنند.

و هنگامیکه ساعت استراحت فرا میرسد فقط یک کلید برق کافی است که چراغهای

مصنوعی را جایگزین صفحات انعکاس نور قوی کرده و در این عمق تاریک زمین شب مهتابی را بارمغان می‌آورد.

تمام این دستگاههای کوچک وبزرگ در محلهائی تعبیه شده بود که با آتمسفر ارتباطی نداشت و هرگونه خطر انفجار ناشی از گاز قابل اشتعال با آنها را منتفی می‌کرد. باین ترتیب الکتریسیته در هر قسمت این دهکده چه درکارهای تولیدی و صنعتی وچه در منزل مورد استفاده قرار می‌گرفت باید متذکر شد که تمام‌پیش‌بینی‌های مهندس جیمز استار برای استخراج آبرفویل جدید بواقعیت پیوسته بود. ثروت بی‌کران از وفور لایه‌های زغال‌سنگ قابل محاسبه نبود. اولین محلی که سنگهای آن با نوک تیز کلنگهای معدنچیان دهان بازکرده بود در حدود نیم مایلی " کوآل‌سیتی " قرار داشت قسمت مسکونی معدن به هیچ عنوان مرکز استخراج نبود. استخراج شبانه مستقیما" از طریق عملیات روزانه وچاههای جریان هوا با سطح زمین مربوط می‌شدند. تونل عظیمی که در آن خط آهن جریان داشت و با قدرت هیدرولیک بحرکت در میآمد به رفت و آمد و تردد ساکنین "کوآل سیتی" اختصاص داشت.

میدانیم زمانی که سرکارگر پیر و دیگر همراهانش در اولین اکتشاف و جستجر به این منطقه آمدند این محل چه مشخصات ویژه‌یی رادارا بود. بالای سرشان یک تاقی بسیار بزرگ گنبدی شکل قرار داشت. پایه‌هائی که این گنبد را روی دوش‌خود داشتند سربفلک کشیده و در ارتفاعی درحدود سیصد پائی سطح زمین مانند" گنبد ماموت" واقع در غار کنتاکی از طریق تاقیهای شیستی در بین دیواره‌ها گم‌می‌شدند. ازطرفی میدانیم که هال وسیع وبی‌انتهای این غار که از تمام قبرهای زیرزمینی‌قدیم آمریکا بزرگتر میباشد قادر خواهد بود که در حدود پنج هزار نفر را در خود جای دهد. در این قسمت از آبرفویل جدید نیز همان وسعت و همان مشخصات کاملا"به چشم می‌خورد. اما در این جا بجای استا لاکتیت‌های زیبا و خیره‌کننده غارماموت، آماس رگه‌های زغال سنگ که با فشار گاز و شیست بیرون زده نقطه حساس نگاهها می‌شد. پنداری که این نیم دایره‌های قوزی شکل قارچهائی هستند که انعکاس آن اشعه نورهای ساطع شده از صفحات فلزی به برگهای آن تلالئوئی خاص می‌بخشند.

در زیر این‌گنبد عظیم و شگرف دریاچه بی‌انتهائی گسترده شده بود که وسعت آن با دریای مرده" ماموت" برابری می‌کرد این دریاچه عمیق که ماهیهای کورچون مورجه در درونش می‌لولیدندازطرف مهندس جیمز استار به دریاچه" مالکولم" نام

گذاری شده بود.

در همین گودال وسیع بود که سیمون فورد سرکارگر پیر" خانه ییلاقی" خود را بنا کرده و حاضر نبود آنرا با بزرگترین و مجلل‌ترین هتل ادمبورگ تعویض کند. تمام ساکنین دهکده درکنار این دریاچه خانه‌های خود را ساخته بودند و هریک از آنها پنج پنجره اتاقهایشان به طرف آب سیاه دریاچه که از قدرت دید انسان فراتر میرفت، گشوده می‌شد.





اولین خانه‌یی که ساخته شد منزل سیمون فورد بود که دوماه‌ونیم بعد خانه دیگری در کنارش بنا گردید که متعلق به مهندس جیمز استار باشد. مهندس استار هم روح و هم جسم خود را در گرو ترقی و پیشرفت آبرفویل جدید گذاشته بود. او تمایل داشت که درآبرفویل جدید سکونت گزینند زیرا هربار که به سطح زمین دربالای حفره دوشارت و بر روی" دهکده زغال سنگ" میرفت کارهای مهم معدن او را وادار به بازگشت سریع به محل استخراج مینمود. او علاقمند شده بود که در میان معدن چیان خودش و در دنیای آنان زندگی کند.

از روزی که این مخازن جدید کشف شده کارگران پیر معادن زغال سنگ عجله دارند که هرچه سریعتر چرخها را رها کرده بیل و کلنگ را بدست گیرند! آنان با اطمینان کامل از کار خود سعی بر این دارند تا هرچه بیشتر در استخراج از خود مایه گذارند و بالاخره به دستمزدی برسند که بخاطرش روی زمین را ترک کرده و به کار کردن در زیر زمین تن در داده‌اند همه این کارگران با وسائل طبیعی و لوازم مورد نیاز زندگیشان در خانه‌های ساخته شده از آجر که بشکل تابلوئی عظیم و چشم‌گیر در کنار دریاچه قرار داشتند زندگی راحتی را احساس می‌کردند. علاوه بر این خانه‌ها، منازل دیگری در زیر تاقها بنا شده بود که گوئی نقش آنها استحکام بیشتر و مقاومت در مقابل فشار تاقها بر پایه‌های اطراف میباشد. کارگران حفّار، ماشینهای متحّرک مخصوص حمل زغال سنگ، رانندگان آنها، چوب کارانی که دیواره‌های راهروها را استحکام می‌بخشند، خاک بردارانی که زغال سنگ راجایگزین قسمتهای خاک‌ریزی شده می‌کنند و تمام کارگرانی که بویژه شبها به‌کار ادامه میدهند محل سکونت خود را به‌آبرفویل جدید منتقل کرده و با ساختن خانه‌های خود در زیر نقطه شرقی دریاچه کاترین در حدود شمال خطه استیرلینگ" کوآل سیتی " را بوجود آورده‌اند.

تقریبا" این دهکده به دهکده‌های فلاماندها میماند که در کنار دریاچه" مالکولم " بنا شده بود. یک کلیسای کوچک بنام سنت ژیل در بالای صخره‌یی عظیم بر همه جا احاطه داشت و قسمت پائین آن در آب دریاچه زیرزمینی مالکولم آب تنی می‌کرد.

هنگامیکه این دهکده زیرزمینی با نور و اشعه خیرکننده‌یی که از صفحات معلّق در کنار پایه‌های گنبد و یا تاقیهای آن ساطع می‌شد غرق در نور می‌گردید منظره‌یی بسیار تماشائی داشت و بهمین علّت بود که با توصیه راهنماهای" مورای و جوآن " تماشاچیان و بازدیدکنندگان از سر و کول هم بالا میرفتند و جائی برای" سوزن " انداختن پیدا نمی‌شد.

اگر ساکنین " کوال سیتی " به وسائل موجود در این دهکده زیرزمینی بخود می بالند نیازی به استدلال نیست. ضمنا" کمتر کارگری حاضر می‌شد که محل سکونت خود را برای رفتن به روی زمین ترک کند زیرا آنان نیز از سیمون فورد تقلید کرده که وی هیچ گاه حاضر نشده بود از این محل خارج شود. سرکارگر پیر عقیده داشت که مرتب" آن بالا " باران می‌بارد و با توجه به وضع آب و هوای بریتانیا باید باوحق داد که زیاد هم " بی‌منطق " نیست. خانواده‌هائی که در معدن "آبرفویل جدید"

زندگی مـی‌کردند بسیار خوشبخت بودند زیرا از سه سال پیش به اینطرف که باین محل نقل مکان کرده‌اند راحتی و آسایشی کـه اکنون بـآن دست یـافتـه درتمام عمرشان " روی زمین " بصورت خواب و خیال افکار آنان را مشغول‌می‌کرد. جالب این جاست اطفالی که در این نقطه از دنیا چشم بجهان گشوده هرگز هوای خارج دهکده "کوآل‌سیتی" را استنشاق ننموده بودند.

همین موضوع سبب شده بود که جک ریان بگوید " مدت ۱۸ ماه است که دیگر شیر مادر را نمی‌خورند ولی جالب اینجاست که هنوز رنگ روز را بچشم خودندیده‌اند.

باید توجه داشت که جک ریان اولین نفری‌بود که با اشاره جیمز استار مجددا" بکار درمعدن پرداخته و از این گـذر، مزرعه ملروز نیز خواننده خـود را از دسـت داده‌بود البته این بدان معنی نبود که جک ریان دیگر آواز نخواهد خواند برعکس انعکاس زنـگ‌دار آبرفویل جدید ششهای سنگی خـود را در گرو پاسخ به جک ریان خواهد گذاشت.

جک ریان مجددا" در خانه ییلاقی اسکان داده شد. یـک اتاق در اختیار او گذاشتند که بدون هیچ حرف و نقلی آنرا پذیرفت. ماج پیر او را چون فرزندش به علّت خوش‌خلقی و خوش مشربی بسیار دوست میداشت. او کمترین اعتقادی که به انسانهای فوق طبیعی و عجیب و غریب معادن زغال سنگ داشت با جک تقسیم‌میکرد و گاهـهائی که‌دو نفر درکنار هم قرار می‌گرفتند از داستانهای شگرف صحبت می‌کردنـد که موی بر بدن انسان راست می‌شد. این حکایات در غنی ساختن" تاریخ اساطیر خطّه شمال" نقش مهمی را ایفا می‌کردند.

باین ترتیب بود که جک ریان منبع شادی بخش خانه ییلاقی‌شدد بود. البته او یک کارگر بسیار قوی و کارآئی بود. شش ماه پس از شروع مجدد به کار درمعدن به عنوان رئیس یک گروه از کارگران برگزیده شد.

جک پس از استقرار در معدن می‌گفت: واقعا" خـوب کار کردید آقای سیمون فورد. شما رگه‌هائی از زغال سنگ یافتید ولی چیزی نمانده بود که در این راه‌جان خودرا از دست بدهید. شاید زیاد با ارزش نباشد !!

ــ فورد پاسخ‌میداد، نه جک کشف اینجا برای ما خیلی گران تمام‌نشد. مضافا" بر اینکه من و جیمز استار زنده ماندن خود را مدیون تو میدانیم !!

ــ جک مجددا" شروع به صحبت کـرده گفت " ۵: این فرزند شما هاری بود

که مرا بآنجا کشانید زیرا اگر دعوت مرا قبول‌نکرده بود همه چیز دگرگون می‌شد!!"

ـ هاری که تا این لحظه سکوت کرده بود با فشردن دست جک باو یادآورشد که تا چه اندازه او و دیگر همراهان از کمک جک‌قدردان و متشکر هستند او ادامه‌داد این تو بودی که بلافاصله پس از یک بهبودنسبی یکروز و حتی یک ساعت هم‌معطل نکرده و برای یافتن ما به خانه ییلاقی آمدی ما واقعا" مدیون تو هستیم زیرا کافی بود یکی دو روز آمدن خودت را به‌تعویق بیندازی و...

ـ جک که به یک دنده‌گی معروف است ضمن رد صحبتهای هاری افزود نه من کاری نکردم من فقط آمدم به بینم چرا تو بدقولی کردی؟ همین و بس!! اما آن چه که در این بین اهمیّت دارد نقش آن شیطان و یا جنّی بود که مشعل را حمل می‌کرد...

شیطان، جنّ، جک این تو هستی که این حرفها رامیزنی؟ سیمون فورد که این سوءالات را میکرد به صحبت ادامه داد ولی جک حرف او را برید و رشته سخن را در دست گرفته گفت: یک جنّ، "یک براونی" یک پسر فرشته و... یا خانم آتش، هرچه که شما دلتان می‌خواهد بآنها اطلاق کنید! زیرا بدون حضور او و تعقیب ما امکان نداشت بتوانیم به راهروی آبرفویل جدید قدم گذارده و بدنهای نیمه‌جان و ضعیف شما را بیابیم!

ـ هاری ضمن تائید صحبتهای جک گفت: در گفته‌های تو شک نمی‌کنم ولی‌باید بگوئی به بینم آیا این شخص یک انسان مافوق طبیعی است؟

مافوق طبیعی؟ چه سئوالی؟ ولی هاری اینهم مانند آن دیوانه‌ایست که میتوان دیدّ با مشعلی که در دست دارد به دنبال شیئی خیالی خود می‌دود و می‌پندارد که برای گرفتن آن نیز از پشت سر کسی او را تعقیب می‌کند. راحت باش دوست‌من بالاخره روزی از روزها تو خودت بچشم خواهی دید!!

ـ بسیارخوب جک، من و پسرم هاری حرف ترا باور می‌کنیم اما دیوانه یا غیر دیوانه ما بدنبال آن هستیم و تو باید در یافتن آن ما را کمک و یاری دهی.

ـ جک ریان پاسخ داد: ولی آقای فورد شما کار خوبی نمی‌کنید زیرا این‌عمل خطرناک است!

ـ اشکال ندارد جک، هرچه باداباد!!!

آنچه که بخوبی قابل لمس است این است که بزودی تعداد زیادی از افرادما

خانواده سیمون فورد و خصوصا" با هاری آشنا خواهند شد. زیرا هاری هرگونه‌رازی را می‌شناخت و حتی اطلاعات و شناخت او بحدی بود که میتوانست به آسانی بگوید کدام نقطه از سطح زمین به کدام قسمت و منطقه آبرفویل‌جدید مربوط می‌شود. او می‌دانست که در روی این طبقه و لایه از زمین خلیج کلاید و در آن قسمت دیگر دریاچه لوموند و یا کاترین قرار دارد. این پایه‌ها ستونهای کوه عظیم" گرامپیان" را تشکیل می‌دهند. این تاقی‌پی و قاعده" دومبارتن " است و در روی این برکه خطآهن " بالوچ" قرار دارد، و آنجا سواحل اسکاتلند پایان می‌پذیرد. دراین نقطه دریا شروع می‌شود که در مواقع وجود ناآرامی‌های بزرگ استوائی صداهای شکننده‌یی بگوش میرسد. هاری استاد مسلم راهنمای توریستها دراین آرامگاه عظیم زیرزمینی بود که مانند راه یابهای قله پربرف آلپ در روزهای روشن وی این تخصص‌را در نهایت تاریکی و ظلمت معدن آبرفویل جدید بنحواحسن به‌رخ هر بیننده‌یی می‌کشید.

او آبرفویل جدید را بی‌نهایت دوست می‌داشت ! و بارها و بارها خود را به عمیق‌ترین نقاط آن رسانیده‌بود ! هاری برکه‌ها را با قایق کوچکی که بآن تسلط کامل داشت زیر پا می‌گذاشت و به‌اکتشافات خود می‌افزود. وی حتی شکار نیز می‌کرد. شکار پرندگانی‌وحشی چون چنگر، پارت و آبکوبیل که بداخل سرزمین "اموات" وارد شده‌و ازگوشت ماهیهای موجود در دریاچه مالکولم که چون مورچگان در هم می‌لولیدند ارتزاق می‌کردند. اینطور بنظر میرسید که نفوذ چشمهای‌هاری در نقاط تاریک همانند بینائی خاص ملوانی بود که افق دوردست را شناسائی می‌کند. اما اگر هاری اینطور به پیش میتازید و خود را آماده می‌ساخت علتش وجود امیدی بود که او جهت یافتن انسان اسرارآمیز نجات بخش جان او، پدر و مادر و مهندس‌استار در خود می‌یافت. آیا او در اینکار موفق خواهد شد؟ البته اگر به وجود حس ششم در وی اعتقادی باشد ! ولی عکس آنهم صادق است زیرا تا این لحظه تمام کوششهای او بی‌نتیجه مانده و شاهد موفقیت هرگز کام او را شیرین نساخته بود!

البته حمله‌یی که قبل ازکشف آبرفویل‌جدید بخانواده فورد شده بود هرگز تکرار نگردید. باین ترتیب بود که همه چیز در جهت شگفتی و ناباوری به پیش میرفت.

البته نباید تصور کرد که در زمانی که خطوط اصلی "کوآل سیتی" ترسیم میشد هرگونه تفریحی فراموش شده و یک زندگی یکنواخت این دهکده را محکوم می‌کرد ! هرگز چنین چیزی نبود زیرا مردمان و ساکنین این دهکده با وجود دارا بودن

نفع مشترک، سلیقه هم‌گن و حتی رفاهی یکسان تشکیل خانواده بزرگی را میدادند. همه یکدیگر را می‌شناختند، در کنار هم قدم میزدند و اگر نیازی بود که جهت یافتن لذّات دهکده را ترک گویند این احساس چندان طرفدار نداشت.

وآنگهی، هر روز یکشنبه گردش در معدن و سیر و سیاحت بر روی دریاچه‌ها و برکه‌ها نیز لذّت‌بخش مینمود.

اغلب صدای موسیقی ویژه اسکاتلندیها از کنار دریاچه مالکولم بگوش میرسید. اسکاتلندیها برای نواختن موسیقی علاقه وافری نسبت به "نی‌انبان" که وسیله موسیقی ملّی آنهاست نشان می‌دهند و جشن و شادی در این روز بحداعلای خود میرسد. جک ریان هم لباس مخصوص رهبری ارکستر را به تن کرده و حسابی جولان می‌دهد.

بالاخره از همه این گفته‌ها نتیجه می‌گیریم البته به گفته آقای سیمون فورد " که کوال‌سیتی " می‌تواند رقیب قابل ملاحظه‌ای برای پایتخت اسکاتلند باشد زیـرا درآن بالا هوایش یـا سرد و یـا گرم است اغلب مه غلیظی اتمسفر را پوشانده و آب و هوائی نفرت‌انگیزدارد مضافا" بر اینکه دود چرب کارخانجات آن نیز مزید بر علّت شده و واقعا" انگ "پیردودآلوده "را بخوبی بر دوش می‌کشد، در حالیکه در آبرفویل جدید هیچ یک از این معایب‌قابل ذکر نمی‌باشند.

* * *

## اویزان بیك نخ

خانواده سیمون فورد در این شرائط که تمام خواسته‌هایشان برآورده می‌شد خود را بسیـار خوشبخت احساس می‌کردند. ولی با اینحال آنچه که میتوان بوضوح دید این بودکه هاری از یک ناراحتی درونی بسختی زجر می‌کشد وماج با همان تکیه‌کلام خاص خود در این موارد اظهار میداشت کـه هاری بیش از پیش" توی‌خود " است. جک ریان بـا تمام خوش مشربی و شادابی قادر نبود او را از این گرفتاری درونی نجات بخشد.

یکروز یکشنبه از روزهای ماه ژوئن هاری و جک با هم در کنار دریاچه مالکولم قدم میزدند.

کوآل سیتی دست از کار کشیده بودوآرام و قراری داشت . درخارج معدن هوا سخت طوفانی بود. باران شدید موجب بخار گرمی از زمین می‌شد. نفس کشیدن در تمام خطه استیرلینگ بسختی انجام می‌گرفت.

برعکس، در" کوآل‌سیتی " آرامش کامل، هوای ملایم بهاری که نه بارانی بود و نه بادی!! هیچ موجودی از جنگ و ستیز عوامل خارجی خم به ابرو نمی‌آوردو عده زیادی از مردم و ساکنین منطقه برای یافتن هوائی مطبوع خود را بعمق ۱۵۰ متری زمین رسانده و درکنار دریاچه مالکولم آرامشی را جستجو می‌کردند. صفحات الکتریکی که نور بی‌مانندی را ازخود ساطع می‌کرد دیگر برای خودنمائی آفتاب روزهای یکشنبه بریتانیا جائی باقی نمی‌گذاشت.

جک ریان سعی در این داشت که رفت وآمد و هیجان بی‌حد بازدید کنندگان‌را به هاری نشان دهد ولی وی کمترین توجهی به صحبتهای وی نداشت.

ـ جک فریاد برآورد،هی هاری، نگاه کن به بین مردم با چه عجله‌یی برای دیدن ما باینجا آمده‌اند!

" ول کن بابا " اخمهایت را باز کن و کمی از این افکار" دمق" کننده بیرون بیا!! اگر اینطور ابرو در هم کشیده و غرق در تفکر خود را به این افراد نشان دهی آنان چنین می‌پندارند که ما به زندگی در آن بالارشک، و حسد می‌ورزیم.

ـ هاری نهیب زد به جک و با تندی پاسخداد: ببین رفیق، تو بمن کاری نداشته باش، توجوان خوشحال و سرحال هستی و بیش از آنکه باید باشی‌هستی‌به همین جهت این شادابی برای آنها کافی است!!

ـ هاری خوب گوش کن، وقتی که تو ناراحت هستی منهم دیگر نمیتوانم جک همیشگی باشم اندوه تو بر من اثر می‌گذارد، چشمهایم غمناکتر، لبهایم فشرده‌تر و خنده در گلویم حبس می‌شود و بالاخره حافظه‌ام در خواندن ترانه مرا یاری نمیدهد!

" آخه بگو به بینم چه مرگته !!؟"

ـ جک خودت جواب آنرا میدانی!!

ـ بازهم همان افکار...؟

ـ بله!

ـ آه، دوست من هاری، اگر تو هم مانند من همه مسائل و مشکلات را به "اجنه و شیاطین" نسبت دهی مانند من آرامش خواهی یافت!

ــ تو خودت بهتر میدانی جک، که اجنه وجود خارجی ندارند و از روزیکه کار مجدد در معدن شروع شده حتی یک جن هم در آبوفویل جدید بچشم نیامده است!

ــ فرض‌کن، اینطور باشد هاری! اگر این شیاطین خود را ظاهر نمی‌کنندمطمئن باش آنهائی هم که تو قصد داری تمام مشکلات را متوجه‌شان سازی‌بیش ازهم‌جنسان خود چشمان ترا جلا نخواهند داد!!

ــ جک مطمئن باش که آنها را خواهم یافت!

ــ اوه هاری، هاری، اغفال آنها در آبرفویل جدید کار آسانی نخواهد بود!!

ــ من این فوق طبیعی‌های ترا پیدا خواهم کرد، تو خواهی دید من اینکار را خواهم کرد!

ــ جک بخاطر داشته باش که آنها، هم ما را مجازات کردند و هم کمک و یاری، دستی ابتدا ما را در راهرو زندانی کرد و دست دیگری بما کمک و یاری رساند تا از گرسنگی هلاک نشویم!

ــ هاری، تصّور نمی‌کنی که هر دو این دستها متعلّق به یک نفر باشد؟

ــ چطور؟ جک بگو به بینم چرا اینطور فکر می‌کنی؟

ــ اوه خدای من... هاری به‌بین، تو خودت خوب میدانی که این موجودات مانند ما نیستند!

ــ ولی جک مطمئن باش آنها هم مانند ما هستند!!

ــ " ولی نه هاری، نه، از تو میپرسم، نمی‌شود فرض کرد که چند تا دیوانه به معدن وارد شده باشند...؟

ــ" جک، تو از دیوانه صحبت می‌کنی؟" دیوانه‌یی که این افکار مرتب و منظم را یکی بعد از دیگری در سر پرورانده و بمرحله عمل گذارد؟

ــ ولی هاری "او دیگر کاری به تو ندارد!" ازسه سال پیش بهاینطرف کوچکترین لطمه‌یی نه بتو نه به فامیل‌تو زده است!!

ــ هاری جواب داد: جک من مطمئن هستم که این موجود بدجنس هنوزدست از رذالت خود برنداشته است!! من دلیل این اعتقاد را نمی‌توانم برای تو بازگو کنم ولی باید بدانی که در اکتشاف‌جدید منافع ما ایجاب می‌کند که قبلا "این موجود را بیابیم. باید مشخّص شود این موجود چیست و کیست و از کجا میآید؟

ــ موضوع چیست هاری؟ جریان اکتشاف جدید کدامست؟

ـ " بله، درست است جک، اکتشاف جدیدی در کار است، ولی اینهم برای من مسلّم شده که هر کاری در آبرفویل جدید انجام پذیرد پنداری بنفع کسی لطمه می‌زند. خوب بخاطر بیاور سری کارهائی که با نظم و ترتیب و منطق خاص به هم پیوسته بود. نامه بدون امضاء و خلاف‌چند خطی که پدرم به مهندس استار نوشته بود. نشانگر این حقیقت است که مردی از تصمیم او با اطلاع‌شده و با نوشتن این نامه قصد داشته مهندس استار را از آمدن به حفره دوشارت منصرف نماید. دوم‌این که همان روز رسیدن مهندس استار به چاه" یارو" سنگ بـزرگی به طرف ما پرتاب شد که شانس یارمان بود در غیر اینصورت هر دو نفر"له" می‌شدیم. اکتشاف آغاز گردید و با کشف‌مخزن جدید زغال سنگ‌راه عبور بسته شد و ما زندانی گردیدیم. و اگر تو بدادمان نرسیده بودی اکنون نه من وجود داشتم و نه پـدرم، نه ماج و نه مهندس استار !! و این اکتشاف هم شاید هیچوقت علنی نمی‌شد !! خوب حالا نظرت چیست جک؟ آیا در اینکار دست جنایتکاری از آستین بیرون نیامده است؟ خوب با این‌دلائل باید قبول کرد که فردی وجود دارد ولی نه آن انسان‌خارق‌العاده و مافوق طبیعی که تو فکرش را می‌کنی بلکه باید از موجودی صحبت کرد که بمعدن وارد شده و یا شاید قبل از ما در اینجا وجود داشته... حسّ ششم بمن نهیب‌میزند و شاید هم او درصدد فراهم‌آوردن وسیله‌یی است که ضربه‌ای سخت وارد آورد !! بله جک، حتی اگر بقیمت جانم هم تمام شود من باید او را بیابم !؟

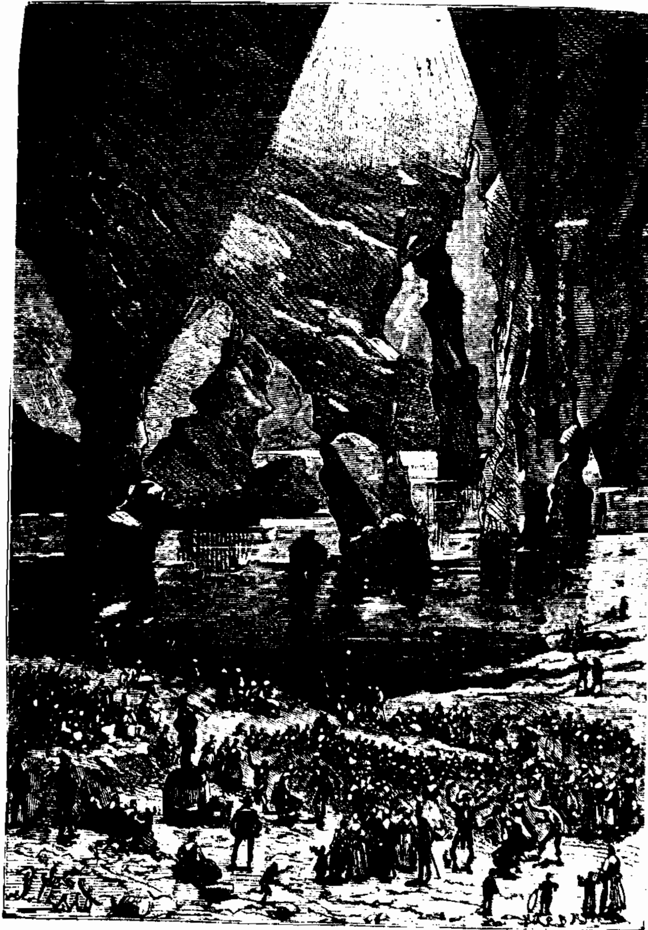
هاری با قاطعیتی باورنکردنی برای جک حرف میزدو آنقدر صحبتهایش در او اثر گذاشت که اراده او را متزلزل ساخت.

جک ریان احساس می‌کرد که هاری حق دارد و یاحداقل این حق د. مورد گذشته صدق می‌کند. در هرحال چه این اتفاقات حاصل کار انسانی عادی باشد و یا مافوق طـــبـیــعـــی وجـــود خارجی آن قابل انکار نبود.

ولی مع‌الوصف این پسر شجاع و جسور هرگز پا پس نمی‌گذاشت واین اتفاقات و حوادث را بروش خود بیان می‌کرد. اما با توجه به درک توضیحات هاری که بهیچوجه اعتقاد به دخالت فرد غیرطبیعی اسرارآمیز نداشت جک، کم‌کم برایش این‌احساس پیش آمد کـه به علت وجود اتفاقات حـادث شده علیه خانواده سیمون فورد یک چنین دشمنی امکان دارد.

" هاری من مجبور هستم برخی از استدلالات تو را بپذیـرم‌ولی تصور نـکـن

چند جّن که برای تو و دیگران نان و آب آوردند توانسته باشند که جان شما را..."



هاری صحبت جک را قطع کرد و گفت: "به بین جک، اگر تو قصدت این است که بمن بگوئی موجودی که بما کمک کرد موجودی مافوق طبیعی است و موجود خبیث وبدکاره‌یی که برای ما دردسر ایجاد کرد نیز از هم‌جنسان اوست سخت در اشتباه هستی چون چه موجود طبیعی چه موجود مافوق‌طبیعی تصمیم گرفته‌ام تا عمیق‌ترین نقطه آبرنوبل جدید پائین بروم و بالاخره هم این‌موجودات را پیدا خواهم کرد!

ــ جک ریان سئوال کرد: آیا تو واقعا" علائمی در دست داری که بتواند این

تجسس را نتیجه بخشد؟

هاری پاسخ داد، شاید !!

خوب گوش کن. " در پنج هزار مایلی غرب آبرفویل جدید، در زیر صخره‌های بسیار عظیمی که سنگینی " لوموند " را روی دوش تحمّل‌می‌کنند یک چاه طبیعی‌عمودی شکل وجود دارد که به اعماق مخازن موجود راه می‌یابد. در حدود ۸ روز پیش که من مشغول اندازه‌گیری عمق آن بودم صدای بهم خوردن بالهائی به‌گوشم رسید که هوا را بسختی جابجا کرد !

ــ جک گفت: احتمالا" چند عـدد پرنده که در راهروهای زیرین راه گم‌کرده در آنصورت به هیجان آمده‌اند !!

ــ جک، هنوز حرفم تمام نشده، این تازه مقدّمه آن بود ! امروز صبح مجددا " به چاه مورد نظر سر کشیده و وقتی گوش فرا دادم صدای ناله‌یی را شنیدم...

ــ یک ناله، هاری، هاری حتما" اشتباه می‌کنی !! شاید صدای جابجا شدن هوا بوده... یا حداکثر اینکه یک جن...

ــ جک، بس کن !! فردا همه‌چیز روشن خواهد شد !!

ــ فردا هاری، یعنی چه؟

ــ بله جک، فردا من بداخل این چاه عمیق نفوذ خواهم کرد.

ــ هاری، هاری خیلی خطرناک است !!

ــ نه، جک دوست من... فردا من وتو با چند دوست دیگر به چاه خواهیم رفت. من طناب بسیار بلندی‌را به‌کمر خود خواهم بست و بداخل چاه خواهم‌رفت. و تو باید کاملا" مراقب اوضاع باشی با علامت‌تکان خوردن طناب فوری مرا بالابکشی آیا قول میدهی‌در این راه مرا کمک کنی جک؟

ــ جک ریان در حالیکه سرش را به علامت مثبت بحرکت در آورده بود گفت هاری من هر آنچه که تو بخواهی انجام خواهم دادولی باید بتو متذکر شوم که تو داری اشتباه می‌کنی !!

ــ هاری با قاطعیت هرچه تمامتر پاسخ داد ببین جک، بهتر نیست که انسان کاری را انجام دهد حتی اگر اشتباه باشد ولی وجدانش از اینکه آن کار را انجام نداده دائم عذاب بکشد؟ بنابراین خدا نگهدار جک تا فردا ساعت ۶ صبح !!

هاری برای اینکه دیگر در مورد تصمیمش با جک بحث وگفتگونداشته باشد بطور

ناگهانی ازاو جدا شد و بداخل منزل خزید.

باید متذکر شد که در هر حال تفاهم و همراهی جک چندان هم بی‌مورد نبود. اگر هاری چند دشمن‌شخصی دارد که احتمالا" ممکن است در ته چاه او را بچنگ آورند چه خواهد شد؟ این سئوالی بود که جک از خود می‌کرد و بلافاصله پاسخ میداد چندان هم نمی‌تواند چنین چیزی واقعیت داشته باشد.

از طرفی از خود میپرسید هیچ دلیلی دارد که این اتفاقات را برای خود توجیه کنیم؟ شاید هم موجودات مافوق تصوّر ما چنین می‌کنند؟ بهرحال هرچه باشد فردا مشخص خواهد شد!

صبح روز بعد جک ریان با سه نفر دیگر ازدوستان وهاری به دهانه چاه نزدیک شدند. آنان به هیچ وجه در این مورد نه با سیمون فورد و نه با مهندس استار صحبت نکرده بودند دیگر معدنچیان هم تصوری جز این نداشتند و هاری و همراهان برای کشف عادی رگه‌های عمودی عازم نقطه‌یی از معدن هستند.

هاری یک طناب طویل با خود داشت که از دویست پا هم تجاوز می‌کرد. این طناب خیلی قطور نبود ولی استحکام زیادی داشت. با توجه به اینکه هاری مجبور نبود که به کمک مچهای قوی از طناب بالا و یا پائین برود لازم بود فقط طناب قدرت کشش و تحمل وزن او را داشته باشد. ولی همراهانش نقش مهمی را در پائین فرستادن او و بالا کشیدنش به عهده داشتند. یک تکان، نشانه علامتی بود که بین هاری و دوستانش بقرار گذاشته شده بود.

دهانه چاه بهاندازه کافی باز بود و قطر آن به دوازده‌پا میرسید. یک الوار ضخیم روی دهانه چاه گذارده شد و طناب روی آن پیچیده‌بر روی الوار سر میخورد و برای اینکه بدن هاری به اطراف اصابت نکند طناب کاملا" در وسط الوار قرار گرفت هاری آماده بود.

ـ جک ریان‌برای آخرین بارسئوال کرد. بگو به بینم هاری، واقعا" مصرّ هستی که این چاه را کشف کنی؟

ـ بله جک، بله...

ـ طناب را بدور کمرش بستند و از زیر بغلهای اوردکردند تا هر گونه‌غلطیدن بدن و بهم خوردن تعادل آنرا از بین ببرند. باین ترتیب هر دو دست هاری‌کاملا" آزاد بودند. " یک‌چراغ امن" به یکطرف کمربندش بستند و در طرف دیگر نیز یک

چاقوی بلند (دشنه مانند) که در غلاف چرمی قرار داشت بسته شد.

هاری تا وسط الوار جلو رفت و در حالیکه طناب بدور آن چرخ خورده بسود خود را بداخل چاه سر داد. و بدرون چاه رفت. طناب که حرکتی بخود گرفته بود به اینطرف وآنطرف چاه میرفت و چرخشی به بدن هاری میداد. همین رفت و آمد و چرخش ملایم سبب می‌شد که هاری بتواند دیواره های چـاه را به دقت زیر نظر بگیـرد.

هاری حساب کرده بود که با سرعتی نسبتاً" ملایم یعنی یک پا در هر ثانیه به پائین فرستاده شود تا او فرصت وارسی کافی داشته و در صورت وقوع اتفاقی بتواند کاملاً" بر خود مسلّط باشد.

پس از دو دقیقه کـه تقریباً" هاری به عمق ۱۲۰ پائی چـاه رسیده بود هیچ گونه اتفاقی رخ نداد، بر روی دیواره‌های چاه هیچ دریچه‌یی بچشم نمی‌خورد که نشانه وجود راهرو باشد ضمناً چاه کم‌کم دهانه‌اش باریک و باریکتـر می‌شد. اما هاری اینطور حس می‌کرد که هوا کم‌کم خنک‌تر می‌شود و هوائی خنک در حرکت است و او نتیجه گرفت که انتهای چاه از طریق لوله‌ها و یا روزنه‌هائی با طبقات پائین تر و زیریـن در تماس است.

طناب کماکان بطرف پائین فرستاده می‌شد. تاریکی و ظلمت بر همه جا حکمفرما بود. سکوت مطلق نیز همه جا را می‌پوشاند. اگر احیاناً" موجودی در ایـن چـاه عمیق و اسرارآمیز پناهگاهی یافته باشد در آن لحظات کوچکتـرین آثاری که نشانگر حضور وی باشد در چاه احساس نمی‌شد.

هاری هرچه بیشتر پائین میرفت شک و تردید آمیخته با ترس او را فرامی‌گرفت بهمین جهت دشنه خود را از غلاف بیرون آورده و در دست راست خود گرفته‌بود.

در عمق ۱۸۰ پائی هاری احساس کرد که به زمین زیرین رسیده زیرا طناب دیگر کششی نداشت و کاملاً" آزاد بود هاری لحظه‌یی نفس عمیق کشید. وحشتی که بیشتر او را آزار میـداد این بود که در حین پائین آمدن طنابش پاره شود. خوشبختانه چنین چیزی روی نداده بود! ضمناً" کـوچکترین پیچ و خمی بر روی دیـواره چاه به چشم ندیده بود که کسی بتواند در آن مخفی شود.

انتهای چـاه بی‌نهایت باریک شده بود! هاری چراغ امن را از کمر خود باز کرد و روی زمین" ته چاه" به گردش درآمد. او در افکارش دچار اشتباه نشده بود

زیرا راهروی باریکی که به یک لوله سنگی و سیمانی میماند ته چاه را به قسمتهای زیرین و طبقات پائین‌تر متصل می‌کرد. بهمین جهت خم شد و چهار دست و پا در داخل آن خود را بجلو کشاند. او قصد داشت به بیند که این راهرو به کجا ختم می‌شود. آیا در انتهای آن چاه دیگر و یا حفره دیگری وجود دارد؟

او روی زمین خوابید و با خزیدن خود را بجلو میبرد که با مانعی برخورد کرد.



ابتدا هاری خود را به عقب کشید و پس از لحظه‌یی مجددا" کمی جلو رفت. حسّهای هاری بـه او خیانت نکرده بودند آنچه که او را متوقف کرده بود بدن یک انسان بود، هاری او را لمس کرد ولی با وجود اینکه ته چـاه بسیار سرد بود اما بدن هنوز گرما داشت.

هاری او را بـا خود به قسمت سطح چاه کشاند، در نور چراغ به صورت آن نگریست: " یک کودک!!" هاری که جسد نیمه‌جان کودک را یافته بود بسیار متعجب شده که چطور یک کودک در ته این چاه افتاده که هنوز هم نفس می‌کشد ولی بسیار ضعیف شده است. لازم بود که بدون از دست دادن کمترین زمان ممـکن او را به بالای چاه برساند تا در خانه ییلاقی "ماج" از او نگهداری کند.

هاری که دیگر همه‌چیز را فراموش کرده بود دوباره طناب را به کمربند خودبست چراغ را نیز از آن آویزان کرد و درحالیکه بازوی چپ طفل را به سینه خود می‌فشرد طناب را به‌تکان درآورد و دستور بالا کشیدن‌طناب را صادر نمود. هاری دشنه را آماده هرگونه دفاع در دست راست خود داشت تا اگر اتفاقی رخ دهد از خود و طفل نیمه‌جان دفاع کند.

هاری با توجّهی خاص طفل را در بغل داشت و دیگر خودش تنها مورد خطر نبود بلکه طفل هم می‌توانست مورد حمله احتمالی قرار گیرد.

در دقایق اولیّه صعود همه‌چیز بخوبی پیش میرفت که ناگهان اتفاقی به وقوع پیوست و این درست در لحظه‌ای بود که هاری احساس کرد بادی وزیدن گرفت و از ته چاه به بالا زبانه کشید. او به‌پائین نگاهی انداخت و با فشار هرچه بیشتر بـه چشمان خود جسم بسیار بزرگی که بطرف بالا حرکت می‌کرد را دید که لحظه‌یی‌بعد با بدن او تماس گرفت.

یک پرنده عظیم‌الجثه بود که او هرگز ندیده و با بالهای بسیار قوی خودصعود می‌کرد.

این پرنده اعجاب‌آور بالای سر هاری از حرکت باز ایستاد و لحظه‌یی‌نگذشته‌بود که بطرف هاری هجوم آورد.!!

هاری که تنها دست راستش آزاد بود توانست بموقع جلوی نوک او را سد کند. او در حالیکه سعی می‌کرد هرطور شده کودک را از گزند این پرنـده مصـون دارد با دشنه‌یی که در دست داشت بسختی دفاع می‌کرد. اما پرنده نمی‌خواست به

کودک آسیب رساند بلکه این خود هاری بود که مورد هدف‌قرار می‌گرفت. با توجه به حرکات دورانی طناب هاری نمی‌توانست موفق به ضربه زدن موثر به‌پرنده بشودجنگ و نبرد طولانی و طولانی‌تر میشد. هاری با تمام قدرت فریاد برآورد تا شاید در بالای چاه صدایش شنیده شود و طناب را سریعتر بالا بکشند.

این همان چیزی بود که هاری می‌خواست و عملی شد زیرا سرعت بالا کشیدن طناب کاملا" محسوس گردید. فقط در حدود ۸۰ پای دیگر راه باقی بود که ناگهان پرنده شدیدتر از دفعات قبل به هاری هجوم برد او هم ناچار ضربه‌یی کاری‌به‌او وارد آورد و پرنده صدائی گوش خراش از خود در آورده و به ته چاه سقوط کرد.

اما هنگامیکه هاری دشنه را بطرف پرنده نشانه می‌گرفت‌قسمتی از طناب با آن تماس حاصل کرد و صدمه دید. تنها به نخی بند بود کـه موجب وحشت بی حد هاری شده هاری با دیدن طناب نیمه بریده موی بر بدنش راست ایستاد !!

طناب آرام آرام میرفت کـه از هم در برود هاری و کودک بیش از ۱۰۰ پا از ته چاه قرار داشتند. هاری مجددا" بطور ناامیدانه‌یی فریاد دیگری کشید.

یکی از دو لایه" نخ" طناب نیز پاره شد و میرفت که تا لحظه‌یی‌بعد هاری و کودک را به قعر چاه بفرستد.

هاری دشنه را از دست رها کرده و با کوششی زایدالوصف قسمت بالای بریده شده طناب را با چنگ گرفت.

او حتی می‌توانست کودک را قربانی کرده و با دودست طناب را بگیرد ولـی اینکار رانکرد. پنجه آهنین دست راستش طناب را در خود داشت و سنگینی او و کودک را تحمل می‌کرد.

با اینحال جک ریان و دیگر دوستان که صدای فریاد هاری را شنیده و بسختی تهییج شده بودند هرچه سریعتر طناب را بالا می‌کشیدند.

هاری تصوّر می‌کرد که نتواند تا رسیدن به بـالای چاه دوام بیـاورد. او یک لحظه چشمهای خود را بست و دیگر قدرتی در خود نمی‌دید که بتواند طناب را در بین انگشتانش نگه دارد آماده سقوط شد. لحظه‌یعد چشم گشود.

اما در همان لحظاتی که هاری آماده میشد که طناب را رها سازد به انتهای راه رسیده و جک و همراهانش او و کودک را نجات بخشیده بودند.

هاری با دیدن جک و دیگر دوستان از هوش رفت.



نل در خانه ییلاقی

دوساعت بعد هاری و دختری که از ضعف بیهوش شده بودند به خانه ییلاقی منتقل‌شدند. درآنجا که هاری بهوش آمده بود داستان را همزمان برای پدر و مادر پیرش، جک و همراهانشان تعریف کرد و ماج برای نجات موجود بیچاره‌یی که پسرش همراه آورده بود دست بکار شد.

هاری تصور می‌کرد که یک کودک را از ته چاه نجات بخشیده در صورتیکه این

دختر پانزده یا شانزده‌ساله بود نگاههایش بسیار نامفهوم ولی حاکی از تعجب صورت او لاغر و کشیده مینمود رنگ مهتابی داشت و معلوم بود که آفتاب بخود ندیده است و خلاصه دارای اندامی ظریف و کوچک بود که همه و همه از او دختری عجیب ولی در عین حال تودل برو و جذاب می‌ساخت. جک ریان به دلائلی او را با پریان مافوق طبیعی مقایسه می‌کرد آیا این شکل و شمائل زائیده محیط خاصی نبود که تا آنروز پرورش یافته‌بود؟ اما آنچه بنظر میآمد این بود که دخترک از یک فیزیونومی غیرعادی برخوردار است. نگاههای بی‌هدف و سرگردان او که از چشمهای خسته‌اش باطراف می‌افتاد نشانگر این حقیقت بود که همه چیز برایش تازه‌گی دارد.

ماج رو کرده به دختر ناشناس که بر روی تخت دراز کشیده‌بود گفت: دخترم نامت چیست؟

ــ اسمم "نل" است!

ــ ناراحت نیستی؟

ــ نه فقط گرسنه‌ام! من مدتی است غذا نخورده‌ام...

ــ با همین چند کلمه که دخترک بر زبان آورد مشخص شد که او عادت بحرف زدن ندارد. زبانی که او بآن حرف میزند به‌زبان محلی ایرلندیها شباهت داشت که گاهی اوقات سیمون فورد نیز جملاتی به‌آن زبان می‌گفت.

با توجه به گرسنه بودن دختر جوان، ماج برایش کمی غذا آورد. نل چون فردی که مدتها غذا نخورده بود به آن هجوم آورد و "دریک چشم بهم‌زدن" همه غذاها را بلعید. انسان نمی‌دانست چه مدتی است که او در ته چاه‌زندگی می‌کند؟

ــ ماج از او سئوال کرد چند روز در ته چاه بودی؟

ــ دخترک کلمه‌یی بر زبان نیاورد و انگار که اصلا" این زبان را نمی‌شناسد. و یا حداقل سئوال را خوب نمی‌فهمد؟

ــ ماج مجددا" سئوال راتکرار کرد: چند روز توی چاه بودی؟

ــ نل پاسخ داد: روز...؟ اینطور پیدا بود که به هیچ وجه مفهوم این کلمه را نمیداند.

سپس نل سرش را به‌علامت نفی تکان داد چون کسی که اصلا" زبانی نمی‌فهمد!

ماج دست نل را در دست گرفته و با مهربانی و عطوفت آنرا نوازش میداد تا اطمینانش را جلب کند.

آنگاه از او پرسید: دخترم چند سال داری؟
بازهم پاسخ منفی بود.
ماج، مجددا" جمله را بطرز دیگری بیان داشت. نل پاسخ داد: سال ...؟
این کلمه هم مانند کلمه" روز" و چون دیگر کلمات مفهومی برای نل نداشت.
سیمون فورد، جک و هاری او را با نگاههای دوگانه‌یی نظاره می‌کردند یکی‌این که دراین نگاهها ترحّم وجود داشت و دیگر اینکه حکایت از یک سمپاتی خاص نسبت به او موج میزد البته وضع ظاهری این انسان بیچاره و لباسی که از پارچه کلفت به تن داشت این احساس را در هر بیننده‌یی بوجود می‌آورد.
هاری بیش‌از دیگران احساس می‌کرد که غرابت و شگفتی اعجاب‌آوری او را به طرف نل می‌کشاند.
بنابراین باو نزدیک شد. دستش را که ماج چند لحظه قبل رها کرده بود در دست خود گرفت. در چشمان نل خیره‌شد و باو گفت:
" نل...آنجا...ته چاه... در معدن زغال سنگ... تو تنهابودی؟"
ــ تنها !!! تنها !! نل در حالیکه کمی از روی تخت نیم خیز شده بود با تعجب خاصی این کلمه را تکرار می‌کرد. هیئت و قیافه او وحشت عجیب را نهان می‌ساخت. چشمان او و نگاههایش که کمی آرام شده بود با شنیدن کلمه تنها مجددا" به‌حالتی وحشی تغییر شکل داد.
باز هم کلمه را تکرار کرد: تنها...! تنها...! و از فرط ناراحتی باردیگر بر روی تخت افتاد. چون خیلی خسته بنظر میرسید ماج گفت: " این دختر بیچاره به علت ضعف قادر به پاسخ دادن نیست چند ساعتی استراحت وکمی غذای‌مقوی، مجددا" قدرت او را تامین خواهد کرد. بیا سیمون!!! هاری تو هم بیا!! همه بیائید، باید او را تنها بگذاریم تا هر چقدر که میخواهد بخوابد..."
با توصیه ماج همه اتاق را ترک کردند و نل را تنها گذاشتند که لحظاتی بعد در خواب عمیقی فرو رفت.

این اتفاق‌نه‌اینکه در معدن بلکه در خطه استیرلینگ و بالاخره درتمام‌شهرهای بریتانیا سروصدای عجیبی برپا کرد. لقب غرابت و شگفتی نل ورد زبان همگان‌شد. همه تعریف می‌کردند دختری را که در ته چاه زندانی بوده و از میان سنگهای قیری بیرون کشیده‌اند همانند موجودات قبل از طوفان نوح موجب سر و صدای فراوانی

شده است.

ندانسته، نل بسیار بر سر زبانها افتاد و مد روز شد. خرافاتیها نیز در این جریان از دیگران عقب نماندند و داستانی دیگر به قصه‌های موهوم خود اضافه کردند. همه آنها وجود نل را به عنوان موجودیت" پریان" در آبرفویل جدید بحساب می‌آوردند و وقتی جک ریان برای دوست خود هاری تکرار می‌کرد او اظهار میداشت بسیار خوب جک، فرض کنیم که حرف تو صحیح باشد اما درهرحال این همان "پری" صحیح‌العملی است که به کمک ما شتافت و برایمان نان و آب آورد ولی هرچه باشد من باید بدکاره‌یی را که ما را در راهروی اصلی زندانی‌کرد پیدا کنم.

این مسلّم است جیمز استار اولین نفری بود که از جریان مطلع شده و بمحض اینکه دخترک‌کمی حالت عادی‌خود را باز یافت شخصا" با وی به‌صحبت نشسته بود. اینطور برای مهندس استار مشخّص شد که نل از بیشتر آنچه که بزندگی مربوط می‌شود بی‌اطلاع است. با اینحال او خیلی با هوش بوده، بزودی او را خواهیم شناخت فقط برخی از اطلاعات اولیه مثلا" زمان و وقت" برایش نامفهوم است. استار متوجه می‌شود که نل عادت نکرده زمان را به تقسیمات کوچک و بزرگ در آورد و این کلمات برایش کاملا" ناآشنا می‌باشد. باضافه اینکه چون چشمانش با تاریکی آشنائی و عادت خاص دارد قادر نیست به نور قوی خیره‌شود ولی اگردر ظلمات واقع شود نگاهش نفوذ ویژه‌ای در تاریکی داشته وقادر است اشیاء را در عمیق‌ترین نقاط خالی از نور و روشنائی تشخیص دهد ـ ضمنا "قطعی شد که او دنیای خارج را ندیده‌وافقی جز افق معادن در ذهنش نقش نبسته و انسان و انسانیت فقط به آنچه در زیرزمین وجود داشته برایش دارای مفهوم است و بس!

آیا این دختر ضعیف میداند که آفتابی هست و ستارگانی، شهر و روستائی و دنیایی که موجودات زنده‌یی چون مورچه درآن میلولند تا زمانی که برخی از کلمات ناآشنا برای نل در ذهن او شکل بگیرد برای همه مسلم شده بود که نل جز ازتاریکی و معدن و آنچه که در اطرافش می‌گذشته چیزی بیشتر نمیداند.

اما در مورد سئوالی که از نل شد تا مشخص شود او به تنهائی در چاههای عمیق آبرفویل جدید زندگی می‌کرده مهندس استار نتوانست کوچکترین علامتی شناسا به دست آورد. بالاخره هر گونه اشاره و گوشه و کنایه‌ئی در مورد این دختر وحشت و ترسی بدرون این طبیعت شگرف می‌پاشید یا اینکه نل نمی‌توانسته جواب دهد و یا

اینکه تمایلی نداشته که به سئوالات پاسخ گوید. ولی در هر حال او از اسراری نهفته مطلع بوده که می‌توانسته فاش سازد.

هنگامیکه جیمز استار از او سئوال کرد آیا می‌خواهی نزد ما بمانی یا اینکه ترا به چاه بازگردانیم؟

نل در مورد سئوال اول فوری پاسخ داد، بله، بله ولی در مورد طرح سئوال دوم فقط فریاد دلخراشی از حنجره‌اش خارج شد و دیگر کلمه‌یی بر زبان نیاورد!

در مقابل این سکوت محض و طولانی، جمیز استار سیمون فورد و هاری نمی‌توانستند تفاهمی از خود نشان دهند زیرا برای آنان اتفاقات غیرقابل توجیهی که در اکتشاف معدن آبرفویل جدید یکی بعد از دیگری رخ داده بود فراموش نا شدنی مینمود. با وجود اینکه در مدت سه هفته کوچکترین حادثه‌یی برایشان اتفاق نیافتاده بود مع‌الوصف آنان انتظار می‌کشیدند که از باز هم از طرف دشمن نامرئی خود ضرباتی بخورند. در ضمن در تجسسات جدید برای کشف مخازن نیز مجبور بودند که مسلح باشند. ولی هیچگونه اثرات مشکوکی نیافتند. چاه با طبقات زیرین که دارای آثار مواد سوختی بود مربوط می‌گردید.

جیمز استار، سیمون فورد و هاری اغلب‌دراین مورد با یکدیگر صحبت داشتند و از یکدیگر می‌پرسیدند اگر احیانا" افراد بدجنس و بدکاره‌یی در قسمتهای مختلف معدن پنهان شده باشند که منتظر فرصت خرابکاری بوده تا بما حمله کنند چه باید کرد؟ این سئوالی بود که مرتب از یکدیگر می‌شد. شاید نل می‌توانست در این راه بآنان کمک کند ولی او حرف نمیزد! و کوچکترین گوشه و کنایه‌یی درمورد‌گذشته دخترک با عکس‌العمل شدید وی مواجه میگردید بهمین جهت اصلح بود پافشاری بیشتری نشود اعتقاد بر این بود که با گذشت زمان اسرار او فاش خواهد شد.

پانزده روز پس از وارد شدن نل به خانه ییلاقی او بهترین کمک ماج مهربان محسوب می‌شد نل که با خوشرویی و مهربانی بیش از اندازه مورد استقبال ساکنین‌منزل واقع شده بود شاید اگر روزی‌تصور می‌کرد که نمی‌تواندجای دیگری زندگی کند هرگز دقیقه‌ئی ماج و خانه‌او راترک نمی‌کرد و این نشانه پای بند شدن وی تلقی میشد. خانواره فورد برای نل کافی بود و نباید فراموش کرد در اندیشه این خانوادد مهربان روزی که نل به خانه ییلاقی وارد شد بدون چون و چرا و کم و کاست به عنوان فرزند خوانده پذیرفته شد.

نل دختر وجیهی بود و زندگی جدید او را بیش از پیش بوجاهت ویژه‌یی میرساند. بدون شک این روزها، بهترین و خوش‌ترین روزهای زندگی او محسوب می‌شدند احساس بسیار عمیقی که نشانه قدردانی نسبت به‌اعضای خانواده بود وجودش را گرم نگه میداشت. و این دین را با خوشروئی تفهیم می‌کرد. ماج هم دردرون خود یک عاطفه مادری برای نل احساس می‌کرد. سرکارگر پیر نیز دیری نپائید که علاقه مفرطی نسبت به او پیدا کرد همه او را دوست میداشتند نسبت به‌او عشق می‌ورزیدند جک ریان شاداب تأسفش از این بود که چرا خودش او را نجات نبخشیده است! او مرتب‌آواز می‌خواند و نل که تا آن زمان چنین چیزی نشنیده بود برایش بسیارجالب و لذت‌بخش بود اما درعین حال بوضوح در چشمان نل دیده میشدکه ترجیح میدهد سخنان جدی هاری را که باو درس زندگی‌می‌آموزند باجان ودل گوش کند و از آنچه که در دنیای خارج می‌گذرد مطلع گردد.

از موقعی که نل بشکل طبیعی خود ظاهر شده بود اعتقادات جک نسبت به اجنه و پریان سست شده‌و بویژه اینکه دوماه بعد از این واقعه حادثه جدیدی به خرافات وباور وی لطمه شدیدی زده بود. باین منظور که در همین زمان هاری بکشف غیرقابل انتظاری دست یافت که بطورنسبی پاسخی بود برای ظاهر شدن "خانم‌های آتش" درخرابه‌های قلعه دون‌دونالد در شب جشن ایروین. یک روز پس از جستجو در یکی از قسمتهای جنوبی معدن که چند روزی به طول انجامید هاری به راهروی بسیار باریکی که از جدا شدن دو صحنه بزرگ حادث شده بود و بصورت مایل به طرف سطح زمین ادامه داشت برخورد کرد و در آنجا بطور ناگهانی و با تعجب احساس کرد که در هوای آزاد قرار دارد. راهرو را که ادامه داد با شگفتی خاصی خودرا بروی سطح زمین یافت که درنزدیکی خرابه‌های قلعه دون‌دونالد بود. بنابراین معلوم شد که بین سطح زمین یا به عبارت دیگر قلعه دون دونالد و آبرفویل جدید راه ارتباطی وجود دارد. دهانه خارجی راهرو به علت وجود سنگ و شن و خاک نایافتنی بود بهمین جهت هنگامیکه مردان در مورد حادثه شوم کشتی نوروژی تحقیق می‌کردند نتوانستند به این راز پی‌ببرند.

چند روز بعد مهندس جیمز استار باتفاق هاری شخصا" محل را بازدید قرار داد. این بود وسیله‌یی که می‌توانست افراد خرافاتی را قانع سازد که‌وجود اجنه و پریان و خانمهای آتش با واقعیت وفق نمی‌دهد و توهماتی بیش نیست!

ـ هاری رو کـرده به مهندس استار و گفت: آقای مهندس ما نباید زیاد هم خوشحال باشیم و کشف این مخزن جدید را بخود تبریک بگوئیم. زیرا آنانکه جای گزین اجنّه، پریان و خانمهای آتش هستند از این موجودات خطرناکتر خواهندبود.

ـ جیمز استار پرسید خـوب چه باید کرد؟ این راهرو وسیله ارتباطی نشان می‌دهد که افرادی در معدن پنهان شده و از این طریق با خارج‌در تماس‌میباشند بدون شک همین افراد بوده که مشعل بدست در شب طوفانی کشتی موتالار را منحرف ساختند و پس از غرق شدن وسائل آنرا به غنیمت بردند ولی آیا هنوز این افراد در معدن ساکن هستند؟

ـ هاری پاسخ داد، بله آقای مهندس، من تصور می‌کنم اینطور باشد زیرا هر بار که از نل در مورد زندگی گذشته‌اش سئوالی میشود او می‌لرزد عصبانی می‌شودو جواب نمی‌گوید!

هاری حق داشت زیرا اگر ساکنین پنهانی و اسرارآمیز معدن دیگر در آبرفویل جدید حضور نداشتند دلیلی نداشت که نل در مورد آنان صحبت نکند!!؟

بـا اینحال جمیز استار شدیدا" موقعیت آینده معدن را با کشف این راز در ارتباط میدانست و علاقه داشت بهر ترتیب که شده آنرا کشف کند بهمین علت از نو پیش‌گیریهای جدّی مورد توجه قرار گرفت. مقامات پلیس و قضائی از موضوع مطلع شدند. افراد پلیس بطـور مخفیانه در خرابه‌های قلعه دون دونالد ـ کاستل مستقر گردیدند هاری نیز چندین شب خود را زیر علفها و خار و خاشاک روی تپه پنهان کرد ـ نتیجه عاید نشد!! هیچ چیز روشن نشد و هیچ انسانی و موجود زنده‌یـی از دهانه راهرو بیرون نیامد!

اینطور انـدیشیدند که دزدان بطـور دائم آبرفویل جدید را ترک کرده و نل تصورش بر این است که همه آنان در ته چاه هلاک شده‌اند. قبل از کشف آبرفویل جدید این محل آرام‌ترین و مطمئن‌ترین جائی بوده که آنان می‌توانستند پناه بگیرند و از چنگال عدالت بگریزند و حتی کوچکترین ترس و وحشتی نیز برای آینده نداشته بـاشند.

ولی مع‌الوصف مهندس جیمز استار کاملا" مطمئن نبود و آثار تردید درجبین او دیده می‌شد. هاری نیز چنین بود ومی‌اندیشید که: "نل هم حتما" با این راز درآمیخته است اگر او شک و تردیدی برای موجود بودن این دزدان ندارد پس چرا

سکوت می‌کند؟ این واضح است که با ما کاملا" خوشبخت است! همه ما را دوست میدارد! بمادرم بحد پرستش علاقمند است! ولی اگر از گذشته خود حرف نمی‌زند ما را از آینده خود مطمئن نمی‌سازد حتما" راز عجیب و غریبی در او باقی است که او را وادار به سکوت می‌کند! شاید بتصور نل هم بنفع او و هم ما باشد که در یک "لالی" محض باقی بماند!!

بنا بهمین ملاحظات بود که همه توافق کردند دیگر در مورد گذشته نل از او سئوالی نکنند ولی با اینحال یکروز هاری به نل اطلاع داد که پدرش جیمز استار، ماج و خودش تصمیم گرفته‌اند که او را به گردش ببرند.

آنروز جشن گرفته شده بود. همه کسانی که هم در روی زمین و هم در زیرزمین بکار مشغول بودند همه چیز را رها کرده و بشادی مشغول بودند. هر کجا که قدم میگذاشتی اشخاص را میدیدی که بگردش درآمده‌اند. در بیست نقطه آبرفویل جدید رقص و پایکوبی برپا بود.

هاری و نل، ازخانه ییلاقی بیرون آمده و در کنار دریاچه مالکولم قدم میزدند در آنجا انعکاس نوری که صفحات به صخره‌های حافظ گنبد می‌پاشید آرامتر بود و کمتر چشمها را غلغلک میداد.

پس از یکساعت قدم‌زدن هاری و همراهش در مقابل کلیسای سنت ژیل روی یک تراس طبیعی که برهمه قسمتهای دریاچه پوشیده از آب احاطه داشت، توقف کردند و بتماشا ایستادند.

هاری از نل پرسید، به بینم نلی هنوز چشمانت قادر به تحمل نور خورشید نیستند؟

ـ دختر جوان پاسخ داد اینطور که تو تعریف می‌کنی قطعا" نه!!

ـ هاری مجددا" شروع به‌صحبت کرده گفت نل من هرگز نمی‌توانم بزرگی و زیبائی دنیای خارج را برای تو تشریح کنم. اما بگو به بینم آیا از روزیکه پا به دنیا گذاشتی در عمق زمین زندگی کرده‌ای و هرگز به‌سطح زمین نرفته‌ای؟

ـ نل جواب داد، نه‌هاری و تصور نمی‌کنم که وقتی طفل بودم پدر و یا مادرم مرا بآن بالا برده باشند. چون کوچکترین خاطره‌یی در من وجود ندارد. اگر مرا به آنجا برده بودند قطعا" چیزی را بیاد داشتم!

ـ هاری ضمن تائید گفته های نل گفت در آن زمان افرادی جز تو از معدن

خارج نمیشدند. شاید علت این بود که ارتباط با بیرون‌معدن مشکل میبوده است! من یک دختر و پسری که هم سن و سال تو هستند می‌شناسم که آنان نیز از آنچه‌که در سطح زمین وجود دارد بی‌اطلاع هستند و هرگز از عمق زمین به‌آن بالا نرفته‌اند! اما اکنون این امکان وجود دارد که با قطار در چند دقیقه به‌آنجا برویم. من خیلی علاقمندم که از تو بشنوم: "بیا هاری، چشمهایم قادرهستند که نور روز را تحمل کنند و من‌میخواهم که خورشید را بچشم خود به بینم و هنر طبیعت را نظاره کنم!! هاری روزی خواهد رسید که این جمله را از من بشنوی امیدوارم که هرچه زودتر چنین شود! با تو خواهم رفت تا دنیای‌خارج را تحسین کنم ولی با اینحال...

ــ یعنی چه؟ منظورت چیست؟ نل بگو به بینم چه میخواستی بگوئی؟ آیا تو از اینکه از محل سکونت خود که سالهای اولیه زندگیت را گذرانده‌ای و ما ترا تقریبا "نیمه زنده نجات دادیم غمگین و متاثر هستی؟ آیا برایت تاسفی وجود دارد؟

ــ نه هاری، نه هاری، نه،نه،نه. من فکر می‌کنم که ظلمات و تاریکی نیز زیبا هستند اگر میتوانستی احساس‌کنی آنانکه چشمهایشان به سیاهی عادت کرده چه‌چیزهایی را می‌بینند؟ سایه‌هائی وجود دارند که از مقابل چشمها می‌گذرند و انسان دوست دارد که پرواز آنها را نظاره کند! برخی اوقات دایره‌هائی تو در تو در مقابل چشم ها ظاهر می‌شوند که انسان نمی‌تواند نگاهش را از آنها بردارد! درعمق زمین‌سوراخهائی یافت میشود که پراز اشعه‌های نورانی غیر مشخص و نامعلوم است از آن گذشته‌صداهائی می‌شنوی که باتو صحبت می‌کنند! هاری باید آنچه که میگویم تو دیده باشی تا بتوانی احساسات مرا در این مورد درک کنی!

ــ نل، تو نمی‌ترسیدی؟ بخصوص موقعی که تنها بودی؟

ــ نه هاری، اگر تنها میماندم علتش این بود که ترسی نداشتم!!

هنگامیکه نل این جملات را بر زبان میآورد بنظر میآمد که دهانش خشک شده و کمی علائم التهاب در جبین او ظاهر است هاری تصوّر کرد که کمی در سئوال و جواب زیاده‌روی کرده‌است ولی مع‌الوصف‌افزود. تصوّر نمی‌کنی که انسان دراین راهروها پیچ در پیچ گم می‌شود آیا تو از اینکه نتوانی راه را پیدا کنی وحشتی نداشتی؟

ــ نه هرگز، من تمام زیر و بم‌ها و پیچ و خمهای راهروهای معدن جدید رابه خوبی می‌شناختم!

ــ آیا اتفاق نیافتاده بود که از آن خارج شوی؟

ـ چرا . . . برخی اوقات . . . من تا معدن قدیمی آبرفویل میرفتم .

نل وقتی جواب میداد مشخص بود که از حرف زدن در این باره کمی " ابا " دارد !

ـ بنابراین تو خانه ییلاقی قدیمی را می‌شناختی؟

ـ خانه ییلاقی . . . ؟ بله . . . اما از دور، خیلی دور . . . !!

ـ من و پدر و مادرم در آن سکونت داشتیم . ما هرگز معدن قدیمی را از روزی که استخراج پایان گرفت ترک نکردیم !

ـ دختر جوان زیر لب زمزمه کرد: شاید این برای شما بهتر بود . . . !

ـ نل بگو ببینم چرا ؟ چرا بهتر بود ؟ آیا همین پایداری‌ما در ترک نکردن معدن قدیمی نبود که منجر به کشف معدن جدید شد و از اینراه درحال حاضر عده زیادی به‌کار و رفاه رسیده‌اند ؟ وهمین جستجوهای ما نبود که سبب شد زندگی ترا نجات‌دهیم و از قعر چاه بیرون آوریم !!؟

ـ نل پاسخ داد: کاملا" درست است ، حق با توست ! درهرحال هرچه پیش آید گفته‌های تو در مورد زندگی من صدق میکند ! ولی در مورد دیگران . . . !! چه کسی‌میداند ؟

ـ نل ، منظورت چیست؟

ـ هیچی ، هیچی !! اما درآنموقع واقعا" کار مشکلی بود تا کسی به‌معدن جدید وارد شود !!

ولی یکروز چند نفر بی‌احتیاط به‌معدن جدید وارد شدند و خیلی دور رفتند ، خیلی دور . . . !! وبالاخره راه را گم کردند !!

ـ چطور، راه را گم کردند نل؟

ـ بله هاری، نل که صدایش می‌لرزید ادامه دادچراغشان خاموش شد و آنان دیگر نتوانستند راه را بیابند . . .

ـ هاری با صدائی که به‌فریاد شبیه بود و عجله کاملا" در آن احساس می‌شد گفت: هان‌امدت ۸ روز زندانی شدند نل ، اینطور نیست و کم مانده بود که‌ازگرسنگی تلف شوند ولی اگر کمک یک انسان ، که خدا برای نجات گمشدگان فرستاده بود ، وجود نداشت بدون غذا همه از بین میرفتند ولی آن فردا اسرارآمیز با راهنمائی اشخاص که برای یافتن کاشفین آمده بودند ، موجب نجات واقعی آنان شد !

ــ هاری، بگو به بینم تو این داستان را از کجا میدانی؟

ــ برای اینکه آن چهار نفر، من مهندس جیمز استار، پدرم و مادرم...

فوری نل سرش را بلند کرد دست هاری را در دست گرفت و درحالیکه در چشمان او خیره شده بود تو بودی؟ و هاری احساس کرد که تا اعماق قلب نل میلرزد!!

ــ بله نل، من بودم! ولی نل آیا ما زندگی خود را مدیون هستیم؟ حتما" این انسان خیر تو بودی اینطور نیست نل؟

ــ نل سرش را پائین انداخت وبدون اینکه حرفی بزند به نقطه‌یی خیره شد! هاری هرگز نل را تا این حد تاثیرپذیر ندیده بود!

هاری درحالیکه خودش نیز شدیدا" ملتهب بود با صدائی‌که کمی لرزش درآن احساس میشد گفت: نل، آنان که زندگی ترا نجات دادند قبلا" جان خود را مدیون تو بودند تصور می‌کنی که آنان فراموش خواهند کرد؟"

***

## روی نردبان لرزان

با اینحال کارهای استخراج آبرفویل جدید با سود فراوان به پیش میرفت. باید متذکر شد که جیمز استار و سیمون فورد اولین کاشفین این مخزن عظیم در این‌منافع شریک بودند. هاری نیز یکی از مهره‌های اصلی بود. ولی او هرگز بفکر این نبود که خانه ییلاقی را ترک کند. او بجای پدر تمام وظائف سنگین سرکارگر پیر معدن را به عهده گرفته و حفاظت معدن و معدنچیان را وظیفه خودمی‌پنداشت جک ریان از اینکه دوست صمیمی‌اش باین ثروت بیکران رسیده‌است سخت بخود میبالید. او هم کارهای مربوط‌به خودرا انجام میداد. هر دو اکثر اوقات با هم ملاقات داشتند یا در خانه ییلاقی‌ویا در سرکار... جک ریان کاملا" از احساس شدید هاری نسبت به نل آگاه بود. هاری هیچ‌وقت اعتراف نمی‌کرد و هرگاه که سرش را به عنوان انکار تکان میداد جک هم با دندانهای خوش ترکیبش لبخند بر لب میآورد.

باید گفت که بزرگترین آرزوی جک ریان این بود که در اولین بازدیدی که نل از خطه استیرلینگ در سطح زمین خواهد کرد حضور داشته باشد. او علاقه وافر داشت که ناظر تعجّب و تحسین او از دیدن نقاط ناآشنایش باشد. او امیدوار بود که هاری

او را هم در این بازدید سهیم کند . تا این لحظه هاری چنین پیشنهادی به نل نکرده بود و هربار که در این مورد می‌اندیشید سخت مضطرب میشد و این اضطراب ناخودآگاه بود .

یکروز جک ریان از یکی از چاههائی که جهت تخلیه هوا با سطح زمین ارتباط داشت خود را به انتهای آن میرساند و در روی یکی از استراحتگاهها که در عمق ۱۵۰ پائی آبرفویل جدید قرار داشت با هاری برخورد کرد .

هاری تو هستی؟ بله .

جک خیلی خوشحالم که ترا در اینجا می‌بینم ! پیشنهادی برایت دارم . . . !

جک پاسخ داد ولی اول ازنل برایم بگو و سپس پیشنهادت را عنوان کن . . .

جک ، نل حالش خوب است و یکماه یا حداکثر شش هفته دیگر امیدوارم . . .

ــ هاری او را بهمسری اختیار خواهی کرد . . . ؟

ــ جک" تو میدونی چی داری میگی؟"

ــ این امکان دارد هاری ولی من میدانم چه باید بکنم . . . ! !

ــ چکار خواهی کرد جک؟

ــ اگر تو نل را عقدنکنی من او را بزنی خواهم گرفت ! !

جک در حالیکه با صدای بلند می‌خندید ادامه داد ببین هاری من از نل خیلی خوشم می‌آید . این دختر زیبا که هرگز معدن را ترک نکرده طبیعی است که زن فردی شود که اوهم معدنچی باشد . از طرفی او یتیم است و منهم‌پدر و مادرم را از دست داده‌ام . با توجه باینکه توباو چندان توجهی نداری طبیعی است که او دوست ترا . . .

هاری که با اخم جک را نظاره میکرد باو اجازه داد هرچه دلش میخواهد بگوید .

ــ هاری آنچه که من می‌گویم حسادت ترا برمی‌انگیزد؟

ــ نه جک ، نه هرگز ! !

ــ با اینحال اگر تو او را بزنی اختیار نکنی این اجازه را بخود نخواهی دد که نل تا ابدپیردختر باقی بماند؟

ــ به بین . . . من هیچ ادعائی ندارم . . . !

هر دو دست که با نردبانهای سیار و باحرکت دورانی بالا و پائین میرفتند به حرکت درآمدند . ولی این دو نفر از هم جدا نشدند چون جهت هر دو یکی بود

و باید خود را به ته چاه برسانند.

ــ جک رو کرده به هاری گفت. تصور می‌کنی آنچه که در مورد نل بتــو گفتم جدی بود؟

ــ نه جک، خیال نمی‌کنم...!

ــ بسیار خوب، من اینکار را خواهم کرد!

ــ هاری، تــو جدّی صحبت می‌کنی؟ من بــاور نمی‌کنم!! ولی بد نیست که توصیه‌یی بتو بکنم!

ــ بگو جک... توصیه‌ات چیست؟

ــ خوب تو نل را با تمام وجود دوست داری و این کاملا" پیداست بنابراین پدرت " سیمون" و مادرت "ماج" او را مانند دختر خود دوست میدارند پس حداقل کاری که تو میتوانی بکنی این است که او را به زنی بگیری و با او ازدواج کنی!

ــ جک، آیا تو از احساسات نل آگاه هستی که اینطور حرف می‌زنی!

ــ هیچکس نیست که از این احساسات بــا خبر نباشد. تو خودت هم خوب ـ میدانی که او ترا دوست دارد بهمین جهت هیچگونه حسادتی از خود نشان‌نمیدهی.

خوب، نردبان آمد... من میروم تا پا بر روی پله نردبان بگذارم و...

ــ جک صبر کن با تو کار دارم!

جک که پایش را روی پله نردبان متحرّک گذارده بود گفت هاری بسیار خوب حالا ولم کن وقتی بالا آمدم با هم صحبت خواهیم کرد.

ــ گوش‌کن جک، هرچه من میگویم واقعا" جدّی است!!

ــ هاری من فقط میتوانم تا نوسانات بعدی نردبان حرفت را گوش کنم.

ــ جک، من هرگز علاقه‌ام را به نل پنهان نمی‌کنم. بی‌نهایت هم‌باو علاقه دارم که او زن من باشد...

ــ بسیار خوب...!

ولی جک، با توجه به وضعی که هنوز نل دارد من وجدان خود را در قیدوبند می‌بینم اگر از او چیزی را بخواهم که او نتواند تصمیمی خلاف آن بگیرد...!

ــ هاری تو چه میگوئی؟ حرف حسابت چیست؟

ــ من میخواهم بگویم که نل هرگز مجلی را که در ته چاههای عمیق معدن بوده حتی برای یکبار هم ترک نگفته است. او نه از آنچه که در بیرون معدن وجود دارد

خبر دارد و نه چیزی را با چشم خود دیده است! او خیلی چیزها را باید از راه دیدن بشناسد و شاید هم از راه احساس بآن دست یابد. هیچکس نمیداند وقتی که این تاثیرات جدید در او بوجود آیند در فکر او چه خواهد گذشت. با توجه به اینکه او غیر از معدن و عمق زمین هیچ جا را ندیده و از دنیای خارج اطلاعی ندارد اگر قبل از دیدن دنیای "آن بالا" یعنی سطح زمین از او خواسته شود که تصمیم بگیرد این احساس وجود خواهد داشت که موجب اشتباه او شده‌ایم. بلکه بهتر است همه چیز را به بیند و با همه چیز آشنا شده و سپس نظر اوخواسته شود. حالا مرا درک می‌کنی جک؟

ــ بله، تقریبا"... البته میدانم که تو باعث خواهی شد که نوسان آینده نردبان را نیز از دست بدهم!!

ــ هاری با صدای بم خود مجددا" رشته سخن رادر دست گرفت و گفت: جک کی این دستگاهها دیگر نباید کار کند؟ چه موقع این استراحتگاه و توقفگاه باید از بین برود؟ شاید در آنموقع تو بحرفهای من گوش خواهی داد؟

ــ هان، هاری خوشم میآید تو اینطور صحبت می‌کنی!! بنابراین من میگویم قبل از اینکه نل را عقد کنی بهتر است او را به یک پانسیون قدیمی معدن بفرستی!

ــ نه جک، من خودم قادر هستم هر طور که بخواهم زن آینده خود را تربیت کنم!

ــ البته این هم بهتر ازآن حرفی که من زدم نیست!!

ــ اما جک، همانطور که بتو گفتم، خواسته من این است که قبل از ازدواج نل همه جا را به بیند و از همه چیز مطلع شود. یک مثال و مقایسه جک. به بین اگر تو عاشق دختر جوان ولی نابینائی باشی و بتو بگویند اگر یکماه صبر کنی او بهبود خواهد یافت و بینائی خود را بەدست خواهد آورد آیا باز هم تو اصرارمیکنی که باید فوری ازدواج صورت گیرد یا اینکه پس از بهبود چشمش او را بزنی می‌گیری؟

ــ بله درست است هاری هرچه که تو میگوئی... باشد...!

ــ بسیار خوب جک، نل هنوز کور است و باید بهبود حاصل کرده و بینائی خود را بیابد من میخواهم که او پس از همه آگاهیها بگوید که مرا با همه‌شرایطی که دارم طالب است. من میخواهم که او در نور و روشنائی روز تصمیم خود را بگیرد و نه در ۱۵۰ متری عمق تاریک و ظلمات زمین.

ـ هاری واقعاً" در این لحظه تو را درک می‌کنم ولی بگو به‌ببینم مرحله عملی این تئوری کی‌خواهد بود؟

ـ جک تا یکماه دیگر... بله تا یکماه دیگر چشمهای نل با نور اشعه‌یی که از صفحات الکتریکی ساطع میشود آشنا خواهد شد. این یک مرمت است!! من امیدم بر این است که این کار حداکثر تا یکماه دیگر عملی شود. البته مشاهده زمین و دیدنیهای آن، آسمان وستارگان بی‌نظیرش از او پنهان نماند. او در آنموقع خواهد دانست که طبیعت قدرتی به دید انسانی داده تا افقهای بسیار دوردست را که با دید در تاریکی قابل مقایسه نیست نظاره کند! او خواهد دید که کیهان حدّ و مرزی ندارد. در حالیکه هاری در تجسّمات خود غرق شده بود جک از روی قسمت مسطّح توقفگاه پا بروی پله دوار گذاشته واز آنجا دور شد.

ـ هاری فریاد زد، هی جک، جک کجا رفتی؟

ـ جک که می‌خندید گفت من زیر تو هستم!! با توجه باینکه تو بطرف بالا میروی من به ته چاه سقوط می‌کنم!!

ـ خداحافظ جک، خداحافظ هاری با گفتن این کلمات بر روی پله نردبان پرید و بطرف بالا صعود کرد. جک بتو توصیه می‌کنم که ازاین موضوع به‌هیچ وجه با کسی حرف نزنی!

ـ جک، با فریاد جواب داد:" به هیچکس، به هیچکس ولی به یک شرط...

ـ چه شرطی جک...؟

ـ بشرطی که در اولین بازدید نل از دیدنیهای سطح زمین منهم با شما همراه باشم...

ـ باشد... قبول می‌کنم...قول میدهم جک...

یک حرکت دورانی دیگر فاصله این دو دوست را بیشتر کرد بطوریکه صدای آنها بسختی بیکدیگر میرسید. ولی با اینحال هاری هنوز میتوانست صدای جک را بشنود که با فریاد گفت:

ـ هی هاری میدانی موقعی که نل آسمان، ستارگان ماه و آفتاب را به بیند چه چیزی را ترجیح خواهد داد؟

ـ نه، جک.

ـ تو دوست من، باز هم تو، و بالاخره و برای همیشه تو را...

و بالاخره صدای جک در آخرین فریادی که هورا می‌کشید خاموش شد...

با اینحال، هاری بیشتر وقت خود را به آموزش و تربیت نل می‌گذراند. باو خواندن و نوشتن را یاد داده بود و همه آن چیزهائی که یک‌دختر جوان میتواند در یادگیری آنها پیشرفت چشم‌گیری داشته باشد اینطور بنظر میرسیدکه او" فطرت" را می‌شناسد. هرگز استعدادی نمی‌توانست بهتر از او در یادگیری چشمها را خیره کند. هرکس باو نزدیک میشد این احساس را بر زبان میآورد.

سیمون فورد و ماج هر روز که میگذشت بیشتر و بیشتر به دختر خوانده خود علاقمند می‌شدند ولی تنها عدم اطلاع از گذشته نل فکر آنان را به خود مشغول‌کرده بود. این پدر و مادر پیر از احساس‌هاری نسبت به‌نل با خبر بودند و همین‌موضوع موجب خوشحالی آنها بود.

بخاطر میآوریم که دراولین بازدیدجمیز استار از خانه ییلاقی سرکارگر پیرگفته بود: "چرا باید پسر من ازدواج کند؟ کدام بشری است که در آن بالا بزرگ شده باشد و قبول کند با فرزند من که باید در معدن عمرش را باتمام برساند ازدواج کرده و با او در عمق زمین بزندگی ادامه دهد؟"

بله، می‌بینید که تقدیر چنین حکم میکند تا دختری به همسری پسر سر کارگر پیر درآید که خود او هم از زندگی در تاریکی واعماق زمین لذّت میبرد! آیا این تقدیر رانمیتوان لطف پروردگار بحساب آورد؟ بنابراین، سیمون پیر قول داده بود اگر این ازدواج سرگیرد جشنی در کوآل سیتی بپا خواهد کرد که تا ابد زبانزدخاص و عام و به ویژه معدنچیان خطه استیرلینگ باشد.

سیمون فوردنمی‌توانست بهتر از این حرف بزند زیرا در این میان فرد دیگری هم بود که با علاقه فراوان آرزو میکرد که هاری ونل بوصال هم برسند و آنهم‌مهندس جیمز استار بود. زیرا او خوشبختی این دو نفررابرهیچ‌چیز ترجیح نمیداد اما یک‌عامل پیشرفت، تحرک و بطور کلی پول و منفعت او را بیشتر دراین جهت هدایت میکرد.

میدانیم که جیمز استار در ارتباطات شخصی خود با اطرافیان به تفاهمی قابل ملاحظه دست یافته بود که در هر حال هیچ عاملی که بتوان توسط آن به استدلال منطقی رسید وجود ندارد. با اینحال همانطور که قبلا" بوده حالا هم‌تغییری نکرده است. این راز عظیم آبرفویل جدید بویژه" نل" باید مورد شناسائی قرار گیرد. بنابراین اگر خطراتی معدنچیان آبرفویل جدید را تهدید می‌کند چطور بدون

دانستن علت اصلی میتوان کارگران را درمورد خطر احتمالی آماده دفاع کرد؟

جیمزاستار مرتب تکرار میکرد بالاخره نل حرف نمیزند وعلت اینکه او راوادار به سکوت میکند برای همه نامفهوم است ولی باید قبول‌کرد که نمیتواند این راز را برای مدتی طولانی از شوهر پنهان سازد. البته اگر خطری وجود داشته باشد ما هم باندازه شوهر او در خطر خواهیم بود؟ بنابراین ازدواجی که بتواند به زن و شوهر خوشبختی بدهد و برای دوستان امنیت در بر داشته باشد وصلتی میمون و مبارک است.



این استدلال جیمز استار بود که از منطق نیز بدور نبوده و حتی او نظرش را به سیمون فورد پیراطلاع داده بود که او هم تشنه چنین ازدواجی خود را نشان میداد. هیچ عاملی وجود نداشت که بااین وصلت مخالف باشد.

چه کسی میتوانست این علاقه را بین هاری و نل بوجود آورد؟ پدر و مادر او جز این آرزوی دیگری نداشتند. تمام دوستان هاری با وجود اینکه او را لایق این چنین خوشبختی میدانستند ولی مع‌الوصف آرزو میکردند بجای او باشند دخترجوان این برجستگی و شاخصی را فقط از آن خود میدید وبه هیچ چیز جز آنچه که‌قلبش میخواست رضا نمیداد.

اما اگر هیچکس نبود که با این ازدواج مخالفتی داشته باشد ولی چطور هنگامی که صفحات نورانی الکتریکی معدن خاموش میشدو همه و همه درخانه‌های خود فرو می‌رفتند یک موجود اسرارآمیز به گوشه‌یی از ظلمات معدن میخزید؟ چه قوه ادراکه‌یی است که او را از راهروهای بسیار تنگ و تاریک گذرانده و به این محل راهنمائی‌میکند؟ چرا یک چنین موجودی عجیب که چشمانش تا عمیق‌ترین نقاط تاریک و سیاه نفوذ میکند درکنار دریاچه مالکولم پاورچین پاورچین همه جا رااز زیر نظر میگذراند؟ چرا او با یکدنده‌گی ویژه‌ئی که بااحتیاطی غیرقابل تصوّر همراه است به محل سکونت سیمون فورد نزدیک میشود که تا بحال هرگونه کوششی را برای غافل‌گیری او بی‌نتیجه‌گذاشته است؟ چرا او گوشش را به پنجره می‌چسباند تا شاید جزئیاتی از حرفها و گفتگوهای ساکنین منزل را بشنود؟

و هنگامیکه برخی از کلمات حتی بصورت نامفهوم باو میرسد او مشتهای خود را بعنوان تهدید گره کرده و بطرف آنان نشانه میرود؟ چرا بالاخره این کلمات که با غضب ادا میشود ازدهان او خارج می‌گردد. نل بااو هرگز!! ازدواج این دو هرگز!!

* * *

## صبح علی الطلوع

یکماه بعد یعنی روز ۲۰ ماه اوت سیمون‌فورد و ماج بهترین و پر ارزش ترین آرزوهای خود را برای چهار توریستی که میرفتند تا خانه ییلاقی را ترک گویند بر زبان آوردند. این چهار نفر، جیمز استار، هاری، جک بودند که قصد داشتند نل را به محلی هدایت کنند که هنوز پایش به زمین آن نرسیده و در این محیط پرنور چشمش بکوچکترین اشعه‌یی نیافتاده بود! این گردش قرار بود بمدت دو روز بانجام برسد. جیمز استار با هاری موافق بود که پس از چهل و هشت ساعت نل آنچه را که تا بحال به چشم خود ندیده اعم از دورنمای شهرها، جلگه‌ها و دشتها، کوهها و رودخانه‌ها، دریاچه‌ها و خلیج‌ها و بالاخره دریاها به بیند و با آنها آشنا شود. بنابراین قرار شد در قسمتی از خطه اسکاتلند که بین ادمبورگ و گلاسکو قرار دارد واین‌طور بنظر میآمد که تمام عوامل تحسین‌برانگیز و خیره کننده زمین و آسمان، همه و همه با آسمانی چون هرنقطه دیگر کره زمین، کره ماه باآن صلابت و آرامی و گاهی استتار شده بوسیله‌ابرها، خورشید تابناک و بالاخره ستاره‌های مورچه‌گون آن گردآمده است به نل، دختر سیاهیها نمایانده شود.

این گشت وگذار طوری تنظیم شده بود که رضایت خاطر همگان را بدنبال داشت.

سیمون فورد و ماج بهترین و شیرین‌ترین لحظات زندگی خودرا با همراهی و بدرقه‌ی این چهار نفر احساس می‌کردند. ولی همه آنان را خوب می‌شناسند که به هیچ وجه و هیچ وقت حاضر نشده بودند خانه ییلاقی را ترک گویند و این‌بار هم مانند دفعات و دیگر مواقع حتی نمی‌خواستند برای یکروز هم که شده از محل سکونت خود در زیرزمین دور شوند.

جمیز استار به عنوان ناظر، فیلسوف، کنجکاو از جهت روانشناسی بمنظور زیر ذره‌بین‌گذاشتن حرکات و احساسات نل بدنبال آنها روان شده بود ولی او قصد داشت در صورت امکان دخترک را غافلگیر کرده وشاید از خاطرات گذشته او و بویژه در دوران طفولیتش آثاری بدست آورد.

هاری از خود می‌پرسید اگر دختر جوان دیگری جز" نل" موردعلاقه‌اش بود در طول این بازدید از دنیای خارج زودتر درون خود رابسوی او باز نمی‌کرد و اسرارش را فاش نمی‌ساخت؟

اما جک آنقدر خوشحال بود که میخواست به آسمانها پرواز کند. او امیدوار بود که این شادابی مسری او در روحیه همسفرانش تاثیربخشد و آنان را نیز مبتلا نماید. او این روش را بهترین تبریک برای زن و شوهر جوان آینده میدانست.

نل کاملا" در افکارش فرو رفته و بحواس خود تکیه داشت.



جیمز استار با دلائل لازم اینطور تصمیم گرفته بود که حرکت در شب انجام پذیرد. زیرا عقیده داشت بهتر است که وقتی نل به سطح زمین رسیدو کم‌کم هوا روشن شد از تاریکی مطلق بطور تدریجی‌وارد روز روشن و آفتابی شود تا به‌چشمهایش صدمه‌یی نخورد.

در لحظه‌یی که میرفتند تا خانه ییلاقی را ترک گویند، نل دست هاری‌را گرفت و گفت: هاری آیا لازم است که معدن را ترک کنم حتی برای چند روز؟

ــ بله نل، باید اینکار را بکنی! باید اینکاررا هم برای من و هم برای خودت انجام دهی!

" با اینحال باید بگویم از روزی که تو مرا نجات دادی تا امروز بی‌نهایت خوشبخت بوده‌ام تو مرا آموزش دادی. آیا اینکار کافی نیست؟ من باید در آن بالا چه بکنم؟"

هاری نگاهی باو انداخت و پاسخی نداد پنداری که اندیشه هر دو نفر یکی بود.

جیمز استار روکرده به نل و گفت به بین دخترم، من تردید ترا درک میکنم ولی بهتر است که تو با ما بیائی. تمام کسانی که تو دوست داری با تو هستند و ترا بهمین محل باز می‌گردانند برای همه ما مسلم است‌که تو علاقه داری در معدن زندگی کنی همانطورکه سیمون پیر و ماج مهربان آرزو دارند بنابراین‌من شکی ندارم که توحتما" چنین چیزی را بخواهی اما حداقل تو میتوانی آنچه را که رها میکنی با آنچه را که بدست میآوری مقایسه کنی و با آزادی کامل تصمیم بگیری بیا بریم دخترم هاری دست نل را گرفته و گفت بیا بریم نل عزیزم.

هاری من حاضرم بدنبال تو بیایم.

در ساعت ۹ آخرین قطار تونل نل و همراهانش را به سطح زمین یعنی خطّه استیرلینگ برد. بیست دقیقه بعد همه در ایستگاه قطار پیاده شدند.

شب بسیارتاریک بود. بخارهائی که چندان غلیظ نبودند در بالای آسمان با یکدیگر گرگم بهوا بازی‌میکردند براثربادی‌که از شمال غرب می‌وزید آتمسفر بیش از پیش خشک‌تر میشد. روز قشنگی تدارک دیده می‌شد. شب آن هم می‌بایستی چنین باشد.

نل و همراهان به محض رسیدن به‌ایستگاه ازقطار پیاده شده و از آنجا خارج گردیدند. در مقابل آنها بین دو درخت عظیم، جاده‌یی که به کناره‌های" فورس"

منتهی میشد قرار داشت.

اولین احساس فیزیکی نل این بود که هوا بسیار تمیز است و ششهایش هرچه بیشتر آنها را بدرون خود می‌کشند.

جمیز استار گفت: "خوب تنفس‌کن نل! این تمیزترین هوائی است که از حیات بخش‌ترین رایحه کوهستان حکایت می‌کند!!

نل پرسید: این دودهائی که بالای سر ما میدوند چی هستند؟

ـ اینها ابرهائی هستند که از بخارهای نیمه غلیظ تشکیل شده‌اند و باد مغرب زمین آنها را با خود میبرد.

نل آهی از سینه کشید و گفت "چقدر دلم میخواهد که دراین گرد باد آرام و ساکت وبی‌سروصدا قرار میگرفتم و با آن به آسمانها میرفتم! و این نقطه‌های براق و نورانی که از لابلای ابرها بیرون میآیند چه نام دارند؟

" اینها همان ستارگانی هستند که در موردشان برایت صحبت کردم. هر تعدادی که خورشید باشد بهمان تعداد هم مرکز دنیا وجود دارد که به کره زمین بی‌شباهت نیست!!!"

صورت‌نجومی‌و فلک دوارکم‌کم در نقاطی که روشنائی کمی سیاهی شب را برنگ آبی درمیآورد دقیق‌تر نقاشی میشد و باد نیز به تصفیه هوای آن کمر همت می‌بست.

نل از ستارگان بیشماری که چون لانه مورچه‌گان در هم می‌لولیدند و در بالای سرش به نورپاشی مشغول بودند چشم برنمیداشت!

نل سئوال کرد: " اما اگر همه اینها خورشید هستند پس چرا چشمم بآسانی قدرت تحمل نگاه‌کردن به‌آنها را دارد؟"

جیمز استار پاسخ داد: دخترم، اینها هم آفتاب هستند ولی در حقیقت در فاصله بسیار زیادی قرار دارند. آنهائی که از همه به ما نزدیکتر هستند ستارگانی میباشند که نور آنها از فاصله پنجاه‌میلیارد فرسنگی به ما میرسد. بنابراین نور آن نمیتواند چشم ترا اذیّت کند. اما آفتاب واقعی ما فردا از فاصله ۳۸ میلیون فرسنگی به‌زمین خواهد تابید و هرگز چشمی قادر نخواهد بود که به آن مستقیما" نگاه کند و تاب مقاومت بیاورد زیرا نور گرم آن از حرارت یک کوره بزرگ آتش سوزانتر است.

اما حالا بیا دخترم، برویم! جیمز استار دست نل را در دست خود گرفته‌وهاری‌هم در کنار او به راه ادامه میداد جک ریان هم مانند سگ با وفائی که حرکت خود

را با سرعت قدمهای صاحبش تنظیم میکند به جلو و عقب میرفت و از اینکه آنها بآرامی قدم برمیداشتند حوصله‌اش سر رفته بود!

جاده خیلی خلوت بود! نل به سایه و شبح درختان بزرگ که با حرکت باد تکان می‌خوردند چشم دوخته بود او سایه عظیم درختان را به غولهائی تشبیه میکرد که بشکلهای گوناگون درمیآمدند. صدای غرشی که باد و شاخه‌های بالای درختان کهنسال ایجاد میکرد، سکوت سنگینی که هنگام فروکش کردن آن بر همه جا حکمفرما میشد، خط افق که در دوردست بیش از پیش به شکل مشخص‌تر و قابل رویت‌تر در میآمد و هنگامیکه جاده، جلگه و دشتی را از کمر بدونیم میکرد همه این تصاویر و شنیدنیهاروی نل "اثراتی فراموش ناشدنی میگذاشت. پس از اینکه ابتدا" نل "سئوالات بیشماری را مطرح کرد مدت زیادی در یک سکوت سنگین فرو رفت و دیگر همراهانش باحترام او لب از سخن فرو بستند. آنها نمی‌خواستند با صحبتهای خود و توضیحات لفظی تجسمات حساس او را تحت فشار قرار دهند. همراهان نل عقیده داشتند که باید فکر و ایده و اندیشه خودبخود و بطور طبیعی در وجود وی زاده شود.

در ساعت یازده و نیم بود که این مسافرین به قسمت شمالی خلیج رسیدند.

در آنجا، قایقی که قبلا" توسط مهندس استار کرایه شده بود انتظار آنان را می‌کشید. تا این چهارنفر را در ظرف چند ساعت به بندر ادمبورگ برساند.

"نل" به آبهای زیر پایش که در اثر بازگشت موجهای شدید تاریک و روشنی خاصی بخود میگرفت و بنظر میرسیدکه عکس ستاره‌های لرزان در آب به او چشمک میزنند سخت خیره شده بود. سئوال کرد: " آیا این یک دریاچه است؟"

ـ هاری پاسخ داد: " نه" نل" این یک خلیج است که در آن آب جریان دارد. اینجا محل ریزش رودخانه و یا بهتر بگویم تقریبا" بازوی دریا است!" کمی از این آب بردار و تو خواهی دید که مزه شور دارد و مانند آب دریاچه مالکوم شیرین و گوارا نیست.

دختر جوان خم شد و با دست خود کمی آب برداشت و به دهان خود برد.

ـ این آب شور است!!!

ـ بله" نل" منکه گفتم دریا تا اینجا پیش آمده و علتش هم بالا آمدن سطح آب است سه‌چهارم سطح کره زمین را همین آبهای شور که تو الان چند قطره‌یی‌از آنرا نوشیدی پوشانده است.



ــ هاری اگر آبی که در دریاها وجود دارد همان آبی است که رودخانه‌ها بآنها میریزند پس چرا آب رودخانه‌ها شیرین است و آب دریا شور؟

ــ جیمز استار بجای هاری جواب داد، دخترم برای اینکه وقتی آب به صورت بخار درمیآید شوری خود را از دست میدهد. ابرها از مه آبهای بخار شده تولید میشوند و بعد بصورت باران و تحت همین آب شیرین و قابل آشامیدن به زمین باز می‌گردند.

ــ نل فریاد برآورد: هاری، هاری این نور قرمزی که افق را به آتش میکشد چیست؟ آیا یک جنگل آتش گرفته است؟

ـ نل با انگشت نقطه‌یی از آسمان را نشان میداد که درمیان ابر و مه مشرق به خود رنگ میگرفت.

ـ نه "نل" این ماه" است که بالا میآید.

ـ جک ریان با فریادی که‌حاکی از شادی و سرور بود و مانند کسی که بخواهد بالاخره درجمعی خودی نشان دهد و حرفی بزند گفت: "بله" ماه" است. یک سینی نقره‌یی که پریان آسمانی آنرا در فلک دوار روی دوشهای خود میچرخانند واین همان ماه است که‌ستارگان را یکی پس از دیگری چون میوه‌یی می‌چیند."

مهندس استار رو کرده‌به جک و گفت: آیا این واقعیت دارد جک؟ من هرگز ترا چنین نمی‌شناختم که مقایسه‌هائی این چنین بکنی!

ـ اوه آقای مهندس، مقایسه من کاملا" درست است. چون اگر خوب توجه بکنید می‌بینید که هرچه ماه پیش میرود بموازات آن ستارگان ناپدید می‌گردند. من تصور می‌کنم و فرضم بر این است که ستاره‌ها بدرون آن می‌افتند!

شاید جک منظورت این باشد که نور قوی ماه است که در سر راهش برق و تلالو ستارگان را محو می‌کند؟

ـ نل آهی کشید و گفت: "چقدر زیباست! ولی من فکر می‌کردم که" ماه" گرد و دایره شکل است؟

ـ بله نل در صورتیکه کامل باشد و ما همه سطح آنرا به‌بینیم گرد است باین معنی که اگر در جهت مخالف خورشید قرار گرفته باشد تصور تو صحیح‌است. ولی امشب ماه وارد آخرین هلال خود شده و بشکل شاخ حیوانات درآمده است به‌این منظورکه از سینی نقره‌یی جک چیزی جز یک بشقاق کوچک" ریش مانند" باقی‌نمانده است.

جک فریاد برآورد: آه آقای مهندس ایـن چه مقایسه توهین آمیزی است که می‌کنید من داشتم شعری در وصف ماه میسرودم که مقایسه شما افکارم‌را درهم‌ریخت!!

اختر شبها و جولانگاه تو...

از نوازش...

می‌بینید آقای جیمز استار دیگرامکان ندارد که بتوانم شعر را کامل کنم!

با اینحال ماه کم‌کم بالا میآمد. در مقابل آن آخرین بخارها رنگ‌می‌باختندو می‌گریختند. در مغرب‌هنوز ستارگان می‌درخشیدند ولی آرام آرام نور ماه فرصت‌ابراز

وجود را از آنها می‌گرفت. " نل" که چشم تحسین‌بارش از این دنیای زیبا و طبیعت زایدالوصفش برداشته نمی‌شد بدون خستگی به‌نور نقره فام ماه خیره شده ولی دستش در دست هاری لرزشی موزون داشت.

جیمز استار دستور صادر کرد: " سوارشوید دوستان، باید که قبل از طلوع خورشید ما در بلندیهای "آرتورسیت" باشیم.

قایق در یک قدمی ساحل واقع شده بود و قایقران آنرا در اختیار داشت که نل و همراهانش در آن جای گرفتند بادبان قایق کشیده شد و بزودی بـا دشمال غربی در آن پیچید.

در این لحظه چه احساسی به این دختر جوان دست داده بود؟ او فقط گاهی روی دریاچه‌ها مالکولم در آبرفویل جدید قایقرانی کرده بود. در این جا او احساس می‌کرد که برای اولین بار در درون بالنی در جو بحرکت در آمده است. نل پشتـش را کمـی متمایل به‌عقب کرده و خود را در یک حرکت منظم و نو حس می‌کرد. آب خلیج مانند آب دریاچه یکنواخت وبی‌حرکت بود. ولی موجهای ضعیفی که ناشی از گذشتن قایق بود با کناره‌های ساحل دیده بوسی می‌کردند و آوازی موزون را به‌آهنگ می‌گرفتند. گوئی که یک نوع شادی و سرور از آنها برمی‌خیزد.

موقعی فرا رسید که چشمهای نل بدون اراده خودش بسته شد. یک نوع تخدیر زودگذر او را فرا گرفت. سرش روی سینه هاری پائین آمد و بآرامی یک طفل نوزاد به‌خواب فرو رفت.

هاری میخواست او را بیدار کند تا ذره‌یی از زیبائیهای این شب فراموش ناشدنی را از دست ندهد ولی جیمز استار باو نهیب زد: "راحتش بگذار پسرم، اگر دوساعت خستگی درکند و آرام بگیرد بهتر خواهد توانست دیدنیهای روز را تحسین کند.

در حدود ساعت دو صبح بود که قایق به‌کناره‌های گرانتون رسید. نل بمحض رسیدن به ساحل از خواب بیدار شد.

" من خوابم برد؟"

" نه دخترم، تو فقط خواب میدیدی که بخواب فرو رفته‌ای، همین و بس !!"

هوا دیگر روشن شده بود. ماه که در نیمه راه قرار داشت نور خود را به‌اطراف

میپاشید.

در بندر کوچک گرانتون فقط دو قایق ماهیگیری به چشم میخورد که باحرکات آب به‌اینطرف آنطرف پس و پیش می‌شدند. هرچه صبح نزدیکتر میشد باد به‌آرامی می‌گرائید. جو زمین که از هر نوع ابر و مه پاک شده بود روز بسیار زیبا و گرم ماه اوت را تدارک میدید. بخار و مه بسیار رقیقی از انتهای افق به آسمان زبانه می‌کشید ولی آنقدر ضعیف بود که نور حیات‌بخش خورشید در یک چشم بهم زدن در اولین‌نورپاشی خود آنرا می‌بلعید. دختر جوان در این لحظه افق دور دست را که دریا بآن چسبیده و باهم قاطی‌شده بودند می‌نگریست. بنظر میرسید که قدرت برد نگاه او بیش از پیش افزایش یافته ولی در نگاهش کمبود این اثر ویژه‌یی که اقیانوس در زمان واپس‌گرائی نور به طرف بی‌نهایت ایجاد میکند بچشم میخورد.

هاری دست نل را در دست گرفت. هر دو جیمز استار و جک ریان را که در جلوی آنها در کوچه‌های خالی از عابر قدم برمیداشتند دنبال می‌کردند. در فکر و اندیشه نل این کوچه‌های حومه پایتخت بهمان شکل و فرمی بود که خانه‌های زیادی یکی پس از دیگری درکوآل سیتی در کنار هم قرار گرفته‌اند با این تفاوت که در آنجا تاقیها بچشم دیده می‌شدند و گنبد چندان‌بلند و دوردست نبود ولی در اینجا سقف گنبدی شکل در دوردست قرار گرفته و روی آن نقطه‌های نورانی زینت بخش نگاههای ناظرین می‌شد. او به آرامی و سبکی یک پرنده قدم برمیداشت و هاری هرگز او را مجبور نمی‌کرد که در روش قدم زدنش تغییری بدهد.

ــ هاری از نل سئوال کرد" نل خسته نیستی؟"

ــ نه هاری اینطور احساس میکنم که پاهایم حتی‌زمین را نیز لمس نمی‌کنند. آسمان آنقدر بلند است که دلم میخواهد بال داشتم و پرواز می‌کردم!

ــ کافی است نل عزیز، منهم وقتی مدت زیادی در معدن می‌مانم به محض آمدن به سطح زمین همین احساس بمن دست میدهد.

ــ جیمز استار گفت: درست است برای اینکه دیگر این احساس که پنداری گنبد بلند کوآل سیتی بر ما فشار وارد میآورد در روی زمین وجود ندارد. اینطور بنظر میرسد که فلک همانندحفره‌یی عمیق است که انسان میکوشد خود را بدرون او پرتاب کند. آیا نل این همان احساسی نیست که بتو دست داده است؟

ــ بله آقای استار، درست همین‌طور است. من سرگیجه گرفته‌ام!

ــ نل ناراحت نباش تو با این دنیای عظیم آشنا شده و به آن عادت خواهی کرد. و شاید هم معدن تاریک و سیاه را از یاد خواهی برد؟

ــ هرگز هاری، هرگز چنین نخواهم کرد!

نل با دست چشمهای خود را بست پنداری که میخواست مجددا" به دنیائی بازگردد که مدت زیادی نبود ترک گفته است.

بین خانه‌های خفته و آرام شهر جیمز استار و همراهانش از" لیث‌والک" گذشتند سپس کالتون هیل را دور زدند و از مقابل او بسرواتوار و بنای قدیمی نلسون عبور کردند. این چهار نفر در ادامه کوچه" رجان" از پلی گذشتند و به انتهای کانون گیت رسیدند هنوز در شهر هیچ حرکتی شروع نشده بود. زنگ کلیسای گوتیک کانون گیت ساعت ۲ صبح را نواخت.

در این محل نل توقف کرد.

ــ این جسم عظیم نامشخص چیست که در انتهای آن میدان کوچک قرار دارد؟

او با انگشت بنای بزرگی را به همراهان خود نشان میداد.

ــ جیمز استار پاسخ داد: دخترم این جسم عظیم کاخ قدیمی حکمفرمایان اسکاتلند است که" هولی‌رود" نام دارد و ناظر اتفاقات شوم و مراسم تشیع جنازه‌های زیاد بوده است.

تاریخ نویسان در آنجا توانسته‌اند از ارواح ماری استوارت گرفته تا پادشاه قدیم فرانسه شارل دهم قلمفرسائی کنند. ولی با این حال و با توجه به این خاطرات تاریک روزی که لازم باشد از آنجا دیدن کنی، خواهی دید که هیچ گونه آثار ترس و وحشت و غم و اندوه در آنجا یافت نمی‌شود. با این چهار سوراخ بزرگ کنگره‌یی شکل هولی رود بیشتر به قلعه‌های خوش گذرانی و تفریح و تفننی میماند که صاحبان آنها توانسته‌اند ترکیب فئودالی آنها را حفظ کنند ــ ولی حالا این حرفها بماند بهتر است راهمان را ادامه دهیم! در آنجا در میان صومعه قدیمی هولی رود این صخره‌های تماشائی سالیسبوری که آرتورسات را زیر پر و بال خود دارند قرار گرفته است. ما بآنجا خواهیم رفت. از نوک این قله و بلندی آن نقطه است که چشمهای تو بالا آمدن خورشید را از افق دریا خواهند دید!

هر چهار نفر به پارک بزرگان وارد شدند و سپس تدریجا" از جاده‌یی که به صورت مارپیچ بطرف قله میرود و اتومبیلها نیز میتوانند بآسانی از آن عبور کنند و

والتر اسکات در یکی از رمانهایش به‌آن اشاره کرده گذشته و" ویکتوریاریو" را پشت سر نهادند. آرتور سات در حقیقت نام تپه‌یی است که در هفتصد و پنجاه پایی قرار دارد و بلندترین نقطه‌اش همه اطراف و جوانب را زیر سلطه خودگرفته است. در کمتر از نیم ساعت از جاده باریکی که بالا رفتن را آسانتر میکند، جیمز استار و همراهان‌توانستند به بلندترین قسمت این تپه، که اگر از قسمت غربی به آن نگاهی انداخته شود نیم رخ تقریبی آرتورسأت دیده میشود، پا گذاشتند در آنجا هر چهار نفر نشستند و باستراحت پرداختند و جیمز استار که همیشه عادت دارد از تجربیاتش یاری گیرد به حافظه خود رجوع کرده و یکی ازگفته‌های آرتور اسکات رمان نویس معروف را در رمان‌مخصوص" زندان ادمبورگ" به عاریت‌گرفته و برای همراهانش نقل کرد."

این مطلب ازگفته‌های آرتوراسکات در قسمت هشتم کتاب او بنام " زندان ادمبورگ" است که برایتان نقل میکنم: " من اگر بخواهم محلی را انتخاب کنم که از آنجا بتوانم به بهترین وجه طلوع و غروب خورشید را نظاره کنم و از آن لذت ببرم همین‌جاست."

"صبر کن نل زیاد طول نخواهد کشید که چشمانت برای‌اولین‌بار، طلوع‌خورشید را با همه زیبائیهایش خواهند دید و تحسین ترا برخواهند انگیخت."

نگاه دختر جوان در این لحظه بطرف شرق متمایل گردید. هاری که در کنار او نشسته بود با اضطرابی ناخواندنی به او می‌نگریست. مبادا اولین اشعه‌های نور خورشید بیش‌از اندازه او را متالم و متأثر نمایند؟ همه سکوت سنگینی را پذیرا شده بودند. جک ریان هم دهان باز نمی‌کرد!

دراین لحظه یک خط کوچک کمرنگ که کمی مایل به صورتی می‌نمود در بالای افق و درعمق مه و ابری بسیارنازک و شکننده پدیدار گردید. آخرین بخارهائی که راه گم کرده بودند مورد ضرب و شتم اولین‌رشته‌های نوری قرار گرفتند. در پای تپه آرتورسات و در سکوت و آرامش مطلق شب، ادمبورگ چرت زنان تصویری‌چندان‌مشخص و روشن‌از خود نداشت. چند نقطه‌روشن هنوز سیاهی شب را می‌شکافت. اینها ستارگانی بودند که در هنگام طلوع‌خورشید و پرده برگرفتن از جسم بی‌جان زمین اینطرف و آنطرف بیدار شدن مردمان این شهر قدیمی و پیر را طلب می‌کردند. در پشت سر، در مغرب زمین، افق به دو نیم رخ هوس آلوده تقسیم میشدند و اشعه خورشید بر

روی بلندیهای این منطقه مصیبت‌دیده آتشی بسیار مختصر می‌پاشید.

با این وجود فضای دریا در شرق بیشتر خود را نشان میداد. رنگهای موزونی کم‌کم و به‌ترتیب با نظم ویژه‌یی برحسب شبح آفتاب ساطع می‌گردید.

رنگ قرمز از مههای اولیه گذشته و با رنگ باختن تا نقاط بنفش رنگ دوردست نفوذ میکرد. هر ثانیه‌یی که میگذشت بی‌رنگی به‌کمرنگی‌وبالاخره‌به‌پر رنگی‌می‌گرائید. رنگ صورتی قرمز می‌شد و قرمز به آتشی تبدیل می‌گردید. روز در نقاطی‌که خط هلالی شکل متمرکز محیط دایره‌مانند دریا را به پژمردگی محکوم می‌کرد واقعیت می‌یافت. در این موقع چشمهای کنجکاو" نل" با نگاههائی که از پای تپه شروع‌شده و به‌شهر و نقاط مختلف آن کم‌کم رنگ زندگی و تحرک بخود می‌گرفت و حتی دیگر نقاط دوردست پرسه میزد.

ساختمانها و بناهای قدیمی و سر به فلک کشیده و چند زنگ کلیسا که شکل و شمائل روشن تر و مشخصتری بخود می‌گرفتند درهمه‌جا همانند یک نوع روشنی خاکستر گرفته و کدر درفضا خودنمائی می‌کردند. بالاخره اولین اشعه نور خورشید چشمان "نل" را روشن کرد. این اولین پرتو سبز رنگی بود که شب یا روز اگر افق کامل و صاف وجود داشته باشد دریا از خود خارج می‌کند.

نیمساعت بعد نل از جای خود برخاست و در حالیکه با انگشت نقطه‌یی را نشان میداد فریاد برآورد:

" هاری آتش، هاری آتش!!"

" نه نل، نه نل، آتش نیست، این یک مشعل طلائی خورشید است که برقله بنای عظیم والتراسکات جای می‌گیرد!!"

و بالاخره از منتهی‌الیه نقطه‌یی که از زنگ کلیسا بچشم میخورد و دردویست پائی زمین قرار دارد نوری خیره کننده برمی‌خیزد که به فانوسهای قوی دریائی شباهت دارد.

روز کامل شده بود! آفتاب همه جا را فرا می‌گرفت. صفحه آن هنوز مرطوب می‌نمود و گوئی که از آبهای دریا بیرون آمده است. ابتدا بسیار عظیم می‌نمود و سپس از وسعت آن کاسته شد و شکل دایره مانند خود را نمایان ساخت. پرتوش به کوره‌یی از آتش سوزان میماند که دل آسمان را شکافته و به بیرون سر می‌کشید.

نل تقریباً بمحض نگاه به آن مجبور بود چشمهایش را برهم‌نهد ــ حتی او به

علت نازک بودن پرده‌های چشم خود جهت حفاظت و پیش‌گیری انگشتان دست‌خود را نیز بر روی چشمهایش گرفت هاری از او خواست که پشت به آفتاب کرده و بطرف مخالف خورشید چشم بگشاید.

نه هاری، نمی‌خواهم، هرگز! من میخواهم چشمهایم با آنچه که چشمهای تو آشنائی دارند انس بگیرند،

از لابلای انگشتان دستش نل مجدداً به آفتاب چشم دوخت ولی این بار نور صورتی و نه چندان خیره‌کننده‌یی را یافت که با بالا آمدن تدریجی آفتاب بر بالای افق رنگ می‌باخت و به نوری سپید تغییر می‌یافت. نگاه او تدریجاً با باز شدن انگشتان و برداشتن دست از مقابل دیدگانش به همه جا سر می‌کشید. چشمهایش کم‌کم باز و بازتر شد و پلک‌ها از روی آن برخاست و نور روز همه قسمتهای چشم او را آبیاری کرد.

دخترک زانو برزمین زد فریاد برآورد: "خدای من چقدر دنیای شما زیباست!"

دختر جوان سرش را پائین آورد وچشمهایش در پائین پای او به دورنمای شهر ادمبورگ خیره شدند. محله‌های جدید کاملاً منظم و پشت سرهم قرار گرفته شهر جدید، توده‌یی از خانه‌ها و کوچه‌های شگفت انگیز و دیدنی " اولدریکی" دو نقطه مرتفع قلعه که از سنگهای بازالت است تشکیل شده بود کالتون هیل که سنگینی خرابه‌های مدرن بناهای یونانی را تحمل می‌کرد راههای درخت کاری شده و زیبائی کمپایتخت‌را به روستاها و ییلاقات متصل مینمود. در شمال یک بازوی دریایعنی خلیج فورس کناره‌ها را بطرز عمیقی قطع کرده‌بودکه‌روی آن‌ها بندر" لیث" احداث‌شده، در آن بالا در سومین مرحله نقطه دید سواحل خطه" فیف" یک خط مستقیم مانند "پیری" این آتن شمالی را به دریا می‌چسباند و در مغرب پلاژهای طویل و زیبای" نیوهاون و پورتوبلو" که شنهایش اولین امواج بازگشته ازدریا را به رنگ زردمی‌آراستند . در کناره خلیج کشتی‌های بادبانی که موجب التهاب آب آن می‌گردندوسپس‌درآن‌بالاها و گذشته از این قسمت ها رنگ سبزی که نشانه ییلاقات بود ( همه جا را "سبز" کرده‌است) تپه‌های کوچکی که‌دشتها و جلگه‌ها را قوزدار کرده، در شمال " لمون هیلر " در مغرب" بن‌لموند" و"بن‌لدی" مانند اینکه با یخهای دائمی مرتفع‌ترین قسمتهای آنرا پوشانده باشند نورخورشید را باطراف منعکس مینمودند همه و همه در دریچه‌چشم نل یکی بعد از دیگری جای می‌گرفتند

نل قادر به حرف زدن نبود او کلمات نامفهومی را زمزمه می‌کرد. سرش به دوران افتاده بود در یک لحظه تمام قدرتش او را رها ساختند. در این هوای آزاد و پاکیزه، در مقابل یک چنین نمایشی خیره کننده و سحرآور، او خود را کاملا" بی‌جان حس کرده و بدامان هاری که در نزدیک او قرار داشت و انتظار چنین صحنه‌یی را می‌کشید، افتاد.

این دخترجوان که تا امروز تمام عمرش را در عمیق‌ترین و سیاه‌ترین نقطه‌دل زمین بسرآورده بود بالاخره آنچه را که می‌بایست زیبائیهای طبیعت و دنیا لقب داد برای اولین بار بچشم خود دیده و سخت مسحور آن‌ها شده بود. نگاههای کنجکاو و متحوارش که بر روی شهر، ده و دهکده گردش کرده بود برای اولین مرتبه میرفت تا بر روی دریای بیکران و آسمان بی‌انتها میخکوب شود.

***

## از دریاچه لوموند تا دریاچه کاترین

هاری که اندام نل را روی دستهای خود حمل میکرد باتفاق جیمز استار و جک از بلندی آرتورسات پائین آمد.

پس از چند ساعت استراحت و یک ناهار کامل و دلچسب در لامبرز هتل این طور فکر شد که میتوان گشت و گذار را با گردشی در کشور دریاچه‌ها تکمیل کرد.

نل قدرت خود را مجددا" باز یافته بود. چشمهایش می‌توانستند کاملا" باز شده و در مقابل نور مقاومت کنند ششهایش نیز با حداکثر ظرفیت هوای جان بخش را بدرون خود می‌کشیدند. سبزی درختان رنگهای متفاوت و گوناگون نباتات و گیاهان و آسمان آبی در مقابل چشمان او از هر رنگی نمونه‌ئی ارائه می‌کردند.

ترنی که نل و همراهانش در جنرال ریل و یز استیشن سوار شدند آنان را به گلاسکو هدایت کرد. در آنجا از روی آخرین پل " کلاید " این چهار نفر توانستند حرکات عجیب و غریب رودخانه را به چشم به بینند و تحسین کنند. سپس آنان شب را در کومرایز رویال هتل گذراندند.

فردای آنروز قطاری که از "ادمبورگ اند گلاسکو ریل ویز" حرکت می‌کرد میبایست

نل و همـراهانش را به دمبارتون و بـالوچ که در منتهی الیه دریاچه لوموند قرار داشت برساند.

جیمزاستار گفت اینجا موطن روب‌روی و فرگوس مک گرگور سرزمینی است که با تخصصی بی‌نظیر و بسیارشاعرانه توسط والتر اسکات معرفی شده است! جک تو این خطه‌را نمی‌شناسی؟ آقای استار من اینجا را از طریق ترانه‌ها می‌شناسم و هنگامیکه یک سرزمین اینطور زیبا در ترانه‌ها معرفی شده باید تحسین‌برانگیز باشد!

جک، واقعا" همین‌طور است و نل عزیزمان خاطرات بسیار خوشی برای خود به یادگار نگه خواهد داشت.

ــ آقای استار بازدید با شخصی چون شما که تاریخچه آنرا نیز برایمان تعریف می‌کنید دوبار لذت دارد. یکی وقتی نگاه می‌کنیم و دیدنیها را می‌بینیم و دیگر موقعی که به‌گفته‌های شما گوش میدهیم.

ــ بله درست است هاری من تا آنجا که حافظه‌ام یاری کند هرچه بدانم برای شما تعریف خواهم کرد ولی بیک شرط این کار را می‌کنم که جک هم با خواندن‌ترانه مرا یاری دهد.

ــ جک پاسخ داد آقای استار لازم نیست که حرفی رابرای دوبار بمن بگوئید و قبل از اینکه از او خواسته شود که ترانه‌یی بخواند آواز را سر داد.

از گلاسکو تا بالوچ بین مرکز تجاری اسکاتلند و منتهی‌الیه‌لوموند بیش‌ازبیست کیلومتر بیشتر راه نبود.

قطار از دامبارتون، شهر رویال و مرکز آن ناحیه که قلعه معـروف تماشائی آن روی دو نوک قله‌از جنس باز آلت ساخته شده گذشت.

دامبارتون در محل تلاقی کلاید ولون قرار گرفته است. دراین مورد جیمزاستار داستانهای سودگرانه‌ای از ماری استوارت تعریف کرد. بالاخره از همین شهر بود که او عزیمت کرد تا با فرانسوای دوم عروسی‌کرده و عنوان ملکه فرانسه را بخود اختصاص دهد. در آنجا نیز پس از سال ۱۸۱۵ یکی از وزیران انگلیسی اندیشید تا ناپلئون‌را در اینجا ساکن کند اما انتخاب جـزیره سنت هلن مرجح تشخیص گردید. و باین علت بود که زندانی بریتانیای کبیر میرفت تا در روی یک سنگ عظیم در آتلانتیک جان بدهد و منفعت نصیب داستانسرایان ذهنی نماید. قطـار در بـالـوچ در نزدیکی یـک پلکان چوبی کـه به کنار دریاچه منتهـی می‌گردد متوقف شد. کشتی

سن کلر منتظر مسافرینی بود که قصد داشتند بر روی دریاچه به گردش بپردازند. نل و دیگر همراهان او پس از خرید بلیط سوار برآن شدند تا به منتهی‌الیه شمال دریاچه لوموند نقل مکان کنند.

روز با آفتابی دلچسب آغاز شد و آسمان این خطه که همیشه و بطور معمول از ابر و مه پوشیده بود خوشبختانه در آن روز بسیار باز و روشن و ایده‌آل بود. بنابراین هیچ یک از تصاویر و مناظر زیبائی که در طول سی‌مایل سفر این چهار نفر وجود داشت نمی‌توانست از نظرها مخفی بماند. نل در قسمت عقب کشتی بین جیمز استار و هاری نشسته و با تمام وجود این طبیعت زیبای اسکاتلندی را که بشعری دلنشین می‌ماند با حرص و ولع خاصی می‌بلعید.

جک ریان مرتّب به رفت و آمد خود ادامه میداد و دقیقه‌یی با سئوالهای پی درپی خود مهندس استار را راحت نمی‌گذاشت و هرچه این سرزمین روب‌روی بیشتر در پیش چشمان مسافرین وسعت می‌یافت مهندس استار با هیجان زایدالوصفی آنها را نقاشی می‌کرد. و در مقابل دیدگان نل وهمراهان قرار میداد.

ابتدا در روی دریاچه لوموند جزایر و مجمع‌الجزایر کوچک و بزرگ ظاهر شدند و گاهی یک دره تنها و ساکت و زمانی یک گلوگاهی وحشی که از سنگها و صخره‌های آنجا بیرون میآمد بصورتی زیبا خود را ترسیم می‌کردند.

جیمز استار روکرده به نل و گفت: دخترم تو میدانی که هریک از این جزایر کوچک برای خود داستانها و شاید هم ترانه‌های ویژه.دارند البته این کوههائی که دریاچه را در بر گرفته‌اند نیز از این اصل مستثنی نیستند. بدون اینکه ادعائی در کار باشد باید گفت که تاریخ این منطقه با خصوصیات عظیم و فراموش ناشدنی دریاچه‌ها و کوههایش اجین شده است.

ـ هاری بـه مهندس استار اظهار داشت: آقای جیمز استار میدانید این نقطه از دریاچه لوموند مرا بیاد کجا می‌اندازد؟

ـ کجا و چه چیزی را بخاطرت می‌آورد هاری؟

ـ هزاران جزیره واقع در دریاچه اونتاریو که با استادی و تبحرخاصی توسط کوپر برشته تحریر در آمده است. نل حتما" تو هم باید این خاطره را در خود احساس کنی زیرا چند روزی بیش نیست که رمان بسیار زیبای او را که به منزله شاهکار این نویسنده آمریکائی معرفی شده برایت خواندم.

ـ همینطور است هاری، مناظر عینا" همان مطالبی است که تو برایم خواندی و سن کلرکه بین جزایر این دریاچه سر می‌خورد به کشتی کوچک ژاسپر شباهت دارد !

ـ مهندس استاردنباله صحبتهای نل را گرفته و گفت" این نشانگر حقیقتی است که نباید نادیده گرفته شود آن هم این است که این دو نقطه و دو سرزمین ارزشی دارند که بوسیله دو شاعر سروده شوند ! من این هزاران جزیره واقع در اونتاریو را نمی‌شناسم ولی تردید دارم که مناظرش از این منطقه بیشتر و گونه‌گونی چشم اندازش مسلم‌تر باشد! مثلا" این جزیره مورای با آن برج قدیمی لنوکس که زمانی محل سکونت دوشسس آلبانی پس از مرگ شوهر، پدر و دو فرزندش بوده و ژاک اول دستور قتل این چهار نفر را صادر کرده بود. این جزیره‌های کلار، کرو، تور هستند که یکی سنگی، وحشی، و بدون هیچگونه نبات و گیاه و دیگری مملـو از گیاهان و نباتات با فرمی کروی برنگ سبز خود را می‌نمایانند. دراینجا درخت سندرو عرعر و آنجا مرغزار و خلانج زرد و خشک شده، درحقیقت من برایم بی‌اندازه مشکل است بپذیرم که در آن هزار جزیره اونتاریو این چنین محلهای مسکونی متفاوت وجود داشته باشد.

ـ نل پرسید: این بندر کوچک که بطرف ساحل شرقی دریاچه برگردانده شده چه نام دارد؟

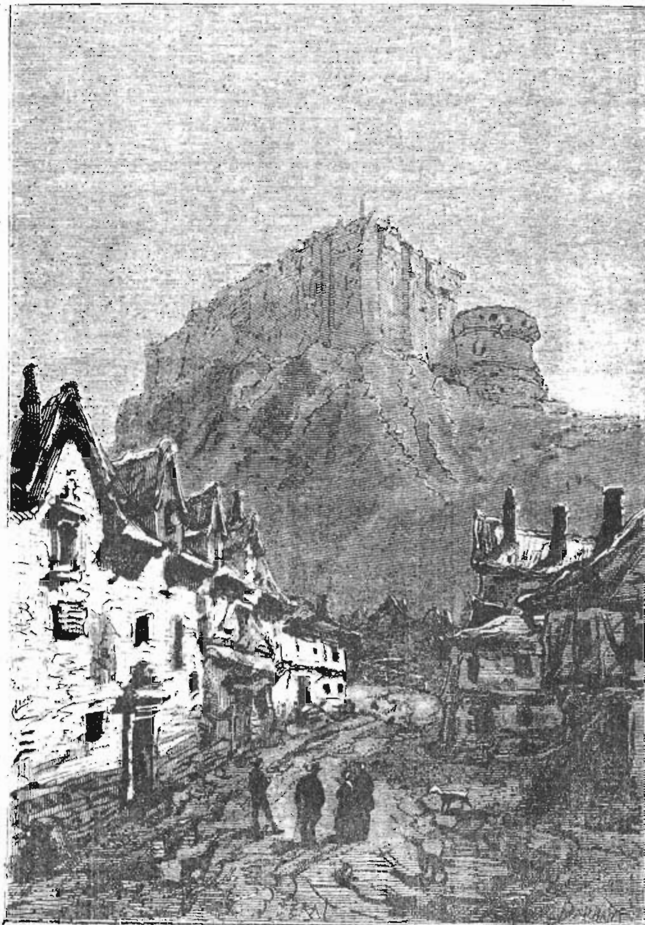
ـ جیمز استار جواب داد: بندر پالماها دروازه روستائیان را فرم‌بخشیده‌است. آنجـاست که زمین های بلند اسکاتلند شروع می‌شوند خرابه‌هائی را که رویت‌میکنـی مربوط‌است به یک زن تارک دنیا و این قبرهای پرت و پلا اجساد اعضای خانواده مک‌گرگور را که هنوز نامش در تمام این خطه مشهور میباشد در خود جای داده‌اند.

ـ هاری افزود: از این جهت مشهور است چون خون این فامیل را در همـه جا پخش کرده و از اعضای فامیل می‌خواست که آنان هم‌چنین کنند باین معنی که نسل فامیل بیش از پیش فزونی یابد.

ـ جیمز استار ضمن تائید صحبت‌هاری افزود. بله هاری، حق با توست زیرا شهرت او که به جنگهایش مربوط می‌شد با وجود مهم بودن ولی به دوران و زمانی که تو میگوئی "قد" نمیدهد.

ـ جک ریان هم برای اینکه سخنی گفته‌با شد اظهار داشت "یادتان نرود که این شهرت بر روی ترانه‌ها هم بی‌اثر نبوده است !!

و برای اینکه تائیدی بر حرف خود داشته باشد اولین مصرع از شعری که به



مناسبت جنگ پیروزمندانه آلکساندر مگ گرگور در مقابل همفری کلک‌هور سروده شده بود قرائت کرد. نل گوش میداد ولی اثر غمناک و درد آورش بر احساس او غلبه کرد. نل پرسید چرا در این خطه تا این اندازه خونریزی شده و در این دشتهای وسیع که مقدار کافی جا و مکان برای همه وجود دارد این چنین جنگها درگرفته است!

سواحل دریاچه که از سه تا چهار مایل وسعت داشت حتی تا نزدیکترین نقطه

بندر کوچک" لوس" ادامه داشت نل توانست در یک لحظه کوتاه برج فرسوده قلعه قدیمی را از نظر بگذراند. سپس کشتی سن کلر بطرف شمال پیچید و بن لوموند را که در ارتفاع سه هزارپائی دریاچه قرار داشت مقابل دیدگان مسافرین گذاشت.

نل فریاد برآورد. چه کوهستان زیبا و خیره‌کننده‌یی است! آه‌که از نوک آنها میتوان چه چشم‌انداز مسحورکننده‌یی را مشاهده کرد!!



بله دخترم ، همین‌طور است. به بین خوب نگاه کن ، این نوک قله آنرا که چه با سربلندی و افتخار و نخوتی خاص خود را از قسمتهای پائین کوه که پر از علفهای هرز و بی‌مصرف است جدا می‌سازد!! از آنجا میتوان حداقل دو سوم کالدونی پیر را از زیرنظر گذراند. در اینجاست که دارو دسته مک گرگور بطور دائمی در قسمت شرقی دریاچه سکونت می‌کردند. کمی دورتر جنگهای خونینی بین ژاکوبین‌ها و هانوری‌ها در گرفت. آنجا ، در زمانی که شبهای زیبا بر همه جا حکمفرما بود. ماه رنگ پریده و نقره‌فام بالا میآمد و داستانهائی را بدنبال داشت که قدیمی‌ترین آنها "چراغ مک فرلان" نام دارد در جای دیگر اسامی روبروی و مک‌گرگور در صدای انعکاسی خود بارها و بارها تکرار می‌شود.

بن لوموند آخرین قله رشته جبال گرامپیان جای این را داشت که توسط بزرگترین رمان نویس اسکاتلندی از آن صحبت‌بمیان آید. جیمز استار توضیح داد شاید بتوان قله‌های بلندتر و رفیع‌تر ازاین کوهها در دیگر نقاط جهان یافت که همیشه از برف دائمی پوشیده بوده ولی هیچکدام نمی‌توانند اینطور شاعرانه و جذاب و تحسین بر انگیز باشند.

دراین مدت زمانی که سپری شد کشتی سن کلر به دهکده" تاربه" که در ساحل مخالف دریاچه قرار دارد رسید در آنجا مسافرینی که قصد رفتن به" ایورادی" را داشتند پیاده شدند. از این نقطه بُعد بود که "بن‌لوموند" زیباترین چشم اندازهای خود را برخ همه می‌کشید. کناره‌های آن که بصورت مارپیچ و خطهائی را چون پوست بدن گورخز تاریک و روشن‌نشان میداد و در اثر سیل‌آبها بوجود آمده بود نور خورشید را چون آئینه‌یی که از صفحه نقره‌یی ساخته شده باطراف میپاشید.

هرچه سن کلر پایه‌های کوه را طی می‌کرد و به پیش میرفت همه جا خشن‌تر، نه تراشیده‌نخراشیده‌ترمینمود بزحمت این جا و آنجا درختهائی بچشم میخورد که در گذشته شاخه آنها برای بدار آویختن افراد ضعیف و بیچاره‌ای بود که حشیش می‌کشیدند البته اینکار برای صرفه‌جوئی و نگاهداری این "گیاه" اعمال می‌شد!! کشتی هرچه بطرف شمال پیش میرفت دریاچه از عرضش کاسته می‌گردید و کوههای اطرافش بیشتر آنرا در بین خود میفشردند کشتی بخاری باز هم از جزایر کوچک و بزرگ ایوروگلاس، ایلاد ــ هو، که بزرگترین دژ عظیم و غیرقابل نفوذ مک فرلان‌را در خود جای داده‌اند عبور کرد بالاخره هر دو طرف دریاچه بهم نزدیکتر شدندتا

بهم پیوستند دراین موقع سن کلر در ایستگاه "ایورزلید" توقف کرد.

در طول مدّتی که ناهار آماده میشد، نل و همراهانش برای بازدید از آبشاری که از ارتفاع نسبتاً" بلند به دریاچه میریخت و در آن نـزدیکی قرار داشت شتافتند. اینطور بنظر میرسید که درختهای کاشته شده در آن حوالی به منظور خوش‌آیند بازدید کنندگان بـوده و یک پل متحرک و لرزان نیز بر روی آبهای بی‌آرام که در سقوط به پودری مایع تبدیل می‌شدند بهمین منظور احداث گردیده بود. از این نقطه چشم می‌توانست با نگاهش قسمت عمده‌یی از" لوموند" را که سن کلر مانند نقطه کوچکی از آن باشد نوازش کند.

وقتی ناهارصرف شد می‌بایستی به دریاچه کاترین رفت. تعدادی زیادی کالسکه مزین به اسلحه‌های خانواده" بری البان" کهاعضای آن در گذشته آب و چوب در دسترس روبـروی فراری می‌گذاشتند، در اختیار مسافرین قرارداشت که برای سفـر بسیار راحت و مناسب بودند. هاری، نل را روی قسمت جلویعنی" امپریال" جای داد که درآنموقع بی‌اندازه" مد" بود سپس خود و بقیه در پشت سر او جای گرفتند. یک کالسکه‌چی برجسته، لباس‌قرمز رنگ که افسار چهار اسب درشکه را در دست داشت آنرا با نهیبی بحرکت در آورده و درحالیکه بغل به بغل با آب آبشار قرار داشت بطرف بالای کوه راه را ادامه داد.

جاده بی‌اندازه شیب داشت. هرچه‌بیشتر درشکه بطرف بالا میرفت فرم بلندیهای اطراف‌که در تیر رس نگاه قرار داشتند تغییر می‌کردند. سلسله کوههائی که در طرف مخالف بودند بنظر میرسیدند که بزرگتر می‌شوند در طرف چپ بن لوموند قد علم کرده و قسمت کنـاره‌هـای شمالی خـود را تمام و کمـال در معرض دید همگـان قرار داده بود.

منطقه‌یی که بین دریاچه‌لوموند و دریاچه کاترین قرار داشت بیشتر خصوصیات وحشی و آثاری نامنظم را درخاطره‌ها زنده می‌کرد. دره مانند کمربندی باریک بپیش رفته ودور کمر آبرفویل پیچیده بود. این نام خاطرات بسیار دردناکی را از اعماق تاریک زمین درنظر دخترک جوان زنده می‌کرد که درآنجا دوران سخت کودکی‌خود را گذرانده‌بود. بهمین جهت جیمز استار سعی کرد که حکایات مربوط به‌این قسمت را" درز" بگیرد.

این منطقه طوری بود که بتوان مطالب را هر طور که دلخواه باشدتشریح کرد.

جیمزاستار ادامه داد: در کناره‌های دریاچه" آرد" بود که بیشتر حوادث و اتفاقات موجود در زندگی روب‌روی بوقوع پیوست. در آنجا سنگهای آهکی بشکلی بسیار زشت با شنها و قلوه‌سنگها در هم آمیخته و تحت آنچه کـه زمان وجو زمین بآن تحمیل کرده سبب‌سخت شدنش چون سیمان شده است. کلبه‌های فقیرانه و کوچک که شباهـت زیادی به لانه حیوانات وحشی داشته و به" بوروش" معروف است درمیان آغل روبه ویرانی گوسفندان قد علم کرده بودند. انسان نمی‌توانست به قاطعیت اظهارنظر کند که در این کلبه‌ها موجودات زنده‌یی چون انسان زندگی می‌کنند و یا حیوانات وحشی در هم می‌لولند؟



چند پسر بچه کوچک که در اثر آب و هوای منطقه موهایشان رنگ باخته بود با چشمانی خیره کالسکه‌هائی را که از آنجا عبور میکردند زیر نظر داشتند.

جیمز استار ادامه داد: به بینید، این همان مشخصات و خصوصیاتی است که به منطقه روبروی معروف شده است. درهمین محل بود که صاحب منصب بسیارخوش نامی چون نیکول ژاروی فرزند حلال زاده یک خادم کلیسا توسط مزدوران لنوکس دستگیر گردید. در همین نقطه او را با شلوار کوتاهش بطور معلق در بین زمین و هوا آویزان کردند و خوشبختانه او توانست از چنگ سربازان دریاچه "مونتروز" بگریزد. آه که اگر او از تاریکی و عمق معدن ما خبر داشت و خود را در آنجا پنهان مینمود هر گونه تجسس و کوششی برای یافتن او بدون نتیجه می‌ماند. دوستان می‌بینید، نقطه‌یی از این منطقه نیست که بدون داشتن خاطرات و حکایات باقی مانده باشد و بهمین جهت است که والتر اسکات در اشعار خود که توسل به اسلحه‌های دارو دسته مک گرگور " نام دارد از هر فرصتی استفاده کرده و آنچه که وجود دارد روی کاغذ ریخته‌است.

جک ریان رو کرده به جیمز استار گفت: همه اینها که گفتند خیلی قشنگ است اگر این گفته صحت دارد که نیکول‌ژاروی را از " خشتک " شلوارش آویزان کردندپس بهمین جهت است که ضرب‌المثل معروف " آدم زرنگ آنکسی است که هرگز بفکرش خطور نمی‌کند که " خشتک " یک اسکاتلندی را بگیرد ساخته شده است؟

ـ البته جک این ضرب‌المثل می‌فهماند که در آن روز قهرمان ما لباسهای اجدادی خود را بتن نداشته است!!

ـ آقای استار، البته او اشتباه کرده بود!

ـ دلیلی هم ندارد که چنین باشد!

اسبها با قدرت تمام کالسکه را ازکنارههای سنگی بی‌آب و علف آبشار بالابرده و از طرف دیگر که به دره‌یی بدون درخت بدون آب و فقط و فقط پوشیده ازخلنج بود پائین آمد. دربرخی از نقاط این راه توده‌های سنگ و صخره‌های مختلف بصورت اهرام مصر درآمده بودند.

جمیز استار گفت: این‌ها تل خاک هستند. هریک از عابرین در گذشته‌میبایستی یک قطعه کوچک سنگ به‌محل میآورد تا به منزله احترام و تعظیمی باشد به قهرمانی که در قبر زیر آن آرمیده است بهمین جهت این ضرب‌المثل ورد زبانها شد "بدبختی و فلاکت متوجه کسی باشدکه هنگام گذشته از این تل‌خاک آخرین سنگ را بعنوان احترام

به صاحب قبر بر روی آن نگذارد". اگر پسران هم اعتقادات پدرانشان را محترم میشمردند امروز این تل‌خاک به تپه‌هائی مبدل شده بود. در حقیقت، در تمام نقاط این منطقه این شعر طبیعی از روز تولد در قلب و روح کوه نشینان حک شده است. البته‌این‌موضوع درمورد همه محلهای کوهستانی صدق می‌کند. تجسمات و تصورات در این ناحیه بعلت زیبائیها دستخوش هیجانات میشوند واگر یونانیها در کشوری زندگی می‌کردند که از جلگه‌ها و دشتهای وسیعی برخوردار بود هرگز میتولوژی آنتیک بوجود نمی‌آمد !!

درحالیکه‌این نطق پرطمطراق براه خود میرفت کالسکه هم از دره‌ئی بسیار باریک می‌گذشت دریاچه کوچک "آرکت" در سمت چپ جاده در نقطه‌یی میخکوب شده بود و یک جاده با سراشیبی بسیار تند خودنمائی می‌کرد که استراحتگاه کنار جاده‌را به سواحل دریاچه کاترین متصل مینمود.

در آنجا در دهانه یک سد کوچک یک کشتی نه چندان بزرگ که نام روبروی بر روی آن بچشم میخورد، در امواج دریاچه تاب میخورد، و در دو جهت مختلف به آرامی پائین و بالا میرفت. در آنجا بود که همه مسافرین سوار شدند و بلافاصله کشتی حرکت کرد.

دریاچه کاترین بطول ده مایل و به عرض کمتر از دو مایل وسعت دارد. اولین تپه‌های ساحلی هنوز خصوصیات ظاهری خود را حفظ کرده‌اند.

جیمز استار فریاد برآورد: این هم دریاچه‌یی که با یک ماهی مقایسه میشود!! میتوان تائید کرد که هرگز یخ نمی‌بندد!! من در این مورد چیزی نمی‌دانم ولی باید بگویم که در اجرای شاهکار تاتر" خانم دریاچه" مورد استفاده قرار گرفت. من مطمئنم که اگر دوستمان جک خوب نظر بیفکند حتما" سایه هلن دوگلاس زیبا را خواهد دید که بر روی آن به آرامی" سر" می‌خورد! حتما" آقای استار ولی چطور ممکن است که من‌آنرا نه بینم؟ چرا این زن زیبا نباید بر روی دریاچه کاترین قابل رویت باشد در حالیکه جن و پری در روی دریاچه مالکولم ابراز وجود می‌کنند؟

در این لحظه صدای روشن "نی‌انبان از" قسمت عقب کشتی بگوش رسید

درآنجا یک روستائی کوه نشین با لباس ملی اسکاتلندی روی" نی‌انبان" خود که دارای سه شیپورک بود که بزرگترین‌آن نت "سل" دومی "سی" و کوچکترین‌آن فاصله

هشت درجه را می‌نواخت به زدن آهنگی مشغول بود. اما آنچه که میتوان در مورد " نی" آن بر زبان آورد این استکه با هشت سوراخ، سل ماژور را می‌نواخت که "فا" آن بسیار طبیعی مینمود.

اشعاری که این روستائی کوه نشین بر زبان میآورد و با آهنگ مخصوص میخواند بسیار ساده ملایم و حتی پیش پا افتاده‌بود. میتوان بخوبی در نظر مجسم کرد که این ملودیهای ملی توسط کسی یا فردی ساخته نشده بلکه از وزش طبیعی باد، زمزمه آرام‌بخش آب و صدای برگ درختان بوجود آمده‌اند. فرم اشعار که با فواصلی منظم خوانده میشد عجیب و غریب‌بنظر میرسید. جمله او از سه اندازه‌با دو زمان، و یک اندازه با سه زمان تشکیل شده بود که پایان آن کمترین زمان خوانده میشد. بخلاف آوازهای قدیمی این آوازها با" ماژور" نواخته می‌شد و شخص می‌توانست فواصل صداهای آنرا با اعداد و نه با" نت" برشته تحریر در آورد که به‌صورت زیردرمیآید:

۲۲ — ۲۲   ۷۶۵ — ۱   ۳۵۲۵   ۲ — ۱   ۵

۱۱ — ۱۱   ۷۶۵ — ۱   ۳۵۲۵   ۲ — ۱

فردی که دراین میان بی‌اندازه خوشبخت مینمود جک ریان بود زیرا این‌آهنگ و ترانه اسکاتلندی را بیاد داشت و بخوبی می‌شناخت. بهمین جهت هنگامیکه مرد روستائی کوه نشین او را با نی‌انبان خود همراهی می‌کرد جک ریان با صدای گرمش یکی از سرودهای معروف و مربوط به‌حکایات سرزمین کالدونی قدیم را می‌خواند.

*دریاچه‌های زیبا با آبهای آرام و خفته*
*حفظ کرده برای همیشه،*
*دریاچه‌های زیبای اسکاتلند*
*روی کناره‌ها و سواحل شما آثاری پیداست*
*از این قهرمانان فراموش نشدنی*
*این اولاد و فرزندان نسل نجیب*
*که والتر ما سروده و خوانده!*
*این برجی است که جادوگران*
*در آنجا غذاهای معمولی خود را می‌پختند*
*آنجا سطح عظیم پوشیده از بوته‌های خا،*

که از آنجا می‌آید سایه‌های فنگال.

* * *

اینجا می‌گذرند درشبهای تاریک‌وظلمات
رقصهای دیوانه‌وار جن و پریان
آنجابدبختی نحوست در سایه ظاهر می‌شود،
صورت پیرهای قشری!
و در بین صخره‌های وحشی
شب هنگام، بازهم میتوان غافلگیر کرد.
و اورلی که در نزدیکی کناره‌های شما
با خود میبرد فورامکایور!

* * *

خانم دریاچه بی‌شک می‌آید
گردش‌کنان در روی رخش خود
و دیانا که زیاد دور نیست می‌شنود
صدای بوق روبروی!
در گذشته آنرا نشنیدند
فرگوس در میان دار و دسته‌اش
درحال زدن نی‌انبان جنگ
بیدار می‌کند طنین مردان کوهستان را

* * *

دریاچه‌های شاعرانه بسیار دور از شما
که سرنوشت پای ما را بآنها میرساند
حفره‌ها، صخره‌ها، غارهای آنتیک
چشمان ما هرگز شما را فراموش نخواهد کرد!
اوه که دیدما خیلی‌زود بپایان آمد
بنزد ما تو دوباره بازخواهی گشت!
برای تو، کالدونی پیر
برای تو، تمام خاطرات ما!

دریاچه‌های زیبا با امواج خواب‌آلود
حفظ کنید برای همیشه
داستانهای شنیدنی و جذاب خود
دریاچه‌های زیبای اسکاتلندی !!

۳ ساعت از شب گذشته بود. سواحل غربی دریاچه کاترین که کمتر بریدگی داشت بوسیله" بن آن" و" بن ونو" از یکدیگر جدا می‌شدند. در کمتر از نیم مایل تنگه‌ئی وجود داشت که کشتی روب‌روی میرفت تا همه مسافرینی که قصد رفتن به استیرلینگ‌را داشتند در آنجا پیاده کند. نل که در اثر هیجانات فراوان بسختی خسته بنظر میرسید. و هر بار که نقاط جدید و جالبی را میدید فقط و فقط زیر لب می‌گفت خدای من ! خدای من !! او میبایستی چند ساعتی استراحت‌میکرد تا این خاطرات فراموش نشدنی بهتر و عمیقتر در ذهنش حک شود.

درآن لحظه هاری که دست نل را گرفته بود باو نگاهی انداخت و به اوگفت:
" نل عزیزم ، بزودی به محل سکونت تاریک خود در معدن باز خواهیم گشت ! آیا از آنچه که در نور و روشنائی روز در ظرف چند ساعت بچشم خود دیدی تاسف نخواهی خورد؟

ــ نه هاری من مرتب آنها را بخاطر خواهم آورد ولی با کمال‌میل و رغبت در معیت تو به معدن زغال‌سنگ بازمی‌گردم.

ــ هاری با صدائی‌که تظاهر می‌کرد در آن هیجان وجود دارد از نل پرسید آیا میخواهی در یک محل مقدس من و تو به‌ازدواج یکدیگر در آئیم؟

ــ بله هاری، من میخواهم ، نل در حالیکه صداقت از نگاهش می‌بارید بصورت هاری خیره شد و ادامه داد البته اگر من به تنهائی برای زندگی تو کافی باشم...

هنوز نل جمله‌اش که تمام‌زندگی هاری در آن خلاصه میشد باتمام نرسیده بود که ناگهان حادثه‌ئی روی داد.

کشتی روب‌روی که هنوز در نیم مایلی ساحل قرار داشت با صخره‌یی سخت برخورد کرد. قسمت زیرین کشتی بته دریاچه رسیده بود و موتورهای آن با تمام قدرت هم نتوانستند آنرا از جای تکان دهند.

و اگر این حادثه اتفاق می‌افتاد علتش این بود که در قسمت شرقی یعنی بستر

دریاچه زمین دهان باز کرده و تمام آب را بلعیده بود. و در ظرف چند ثانیه دریاچه بصورت گودالی خشک و خیلی پائین‌تر از سواحل خود در آمده بود. و تقریبا" تمام آب آن از طریق حفره‌های بوجود آمده در زمین به‌هرز رفته بود.

جمیزاستار بمحض مشاهده این پدیده ناخودآگاه فریاد برآورد: امیدوارم خدا آبرفویل را حفظ کند.

## آخرین تهدید

در آنروز در معدن آبرفویل جدید کار مانند روزهای گذشته با نظم ویژه خود میرفت که تمام شود. از دوردست صدای انفجار دینامیت که لایه‌های زغال سنگی را از هم می‌پاشید بگوش میرسید. در اینجا صدای ضربات کلنگ و انبردستهای عظیم که سنگهای معدن را از جا می‌کند شنیده میشد و درآنجا صدای زنجیرهای ماشین‌که بزمین سائیده می‌شدند و تیغه‌های تیز را بدرون قسمتهای شیستی و انبارهای گازآتش سوز فرو میبردند صدای خاصی ایجاد میکردند. این صداها چند لحظه‌یی در فضا می‌پیچیدندماشینهای مخصوص تصفیه هوا را می‌مکیدند و از طریق راهروهای تخلیه به روی زمین متصل می‌کردند. درهای چوبی که با فشار و بطور ناگهانی‌باز شده بودند مجددا" با صدائی خشک بسته می‌شدند. در تونلهای زیرین، قطارهای حامل واگن که بطوراتوماتیک کار می‌کنند و سرعتی در حدود ۱۵ مایل درساعت دارند می‌گذشتند و صدای زنگ اتوماتیکی به کارگران هشدار میداد که‌درپناهگاههای‌خودجای‌بگیرند. آسانسورها بدون هیچ وقفه‌یی بالا و پائین میرفتند و توسط ماشینهای عظیمی که در سطح زمین نصب گردیده بود بکار خود ادامه میدادند. صفحات الکتریکی نور میپاشیدند وکوآل سیتی زندگی می‌کرد.

استخراج با حداکثر تولید خود بکار مشغول بود. قطعات زغال سنگ به‌واگنهائی منتقل شده که بطور مداوم در سبدهای جای گرفته در ته چاههای استخراج خالی میگردیدند. در زمانیکه کارگران شب کار در خانه‌های خود استراحت میکردند کارگران روزکار حتی یکساعت هم کار را تعطیل نمی‌نمودند سیمون فورد و ماج که شامشان‌تمام شده در حیاط خانه نشسته بودند. سرکارگر پیر مانند همیشه پس از غذا بچرت‌زدن مشغول بود و به پیپ پر از توتون مخصوص فرانسوی پک میزد. هنگامیکه این زن و شوهر پیر با یکدیگر صحبت می‌کردند بیشتر موضوع روی عروسی هاری و نل، گردش

و تفریح آنان با جیمز استار و جک دورمیزد الان آنها کجا هستند؟ در این لحظه چه می‌کنند؟ چطور بدون اینکه برای معدن دلتنگی کنند میتوانند این مدت طولانی را در روی سطح زمین بمانند؟

در همین موقع ناگهان غرش سهمگینی بگوش رسید اینطور بنظر میرسید که یک آبشار عظیم بداخل معدن فرو ریخته است!

سیمون فورد و ماج سراسیمه از جای خود بلند شدند بلافاصله دریاچه مالکولم لبریز شد یک موج بلند و گسترده چون تیغه‌یی نوک تیز از کناره‌ها گذشت و بشدت به دیواره خانه‌ها اصابت کرد. سیمون فورد که ماج را در کنار خود گرفته بود فوری بطبقه اول خانه رفتند.

درهمین هنگام صدای فریاد و شیون که از ترس این سیل مهیب ناگهانی از کلوها خارج میشدگوش همه ساکنین معدن را میآزرد. همه از کوچک و بزرگ خود را به بلندترین صخره‌های ساحلی رسانده و پناهگاه می‌جستند.

ترس و وحشت همه جا را فرا گرفته بود. عده‌یی از ساکنین به طرف تونل دویده و قصد داشتند که هرچه سریعتر خود را به طبقات بالا برسانند. اینطور بنظرمیرسید که دریابه درون معدن دهان باز کرده و بزودی تمام قسمتهای معدن را فرا خواهد گرفت و هیچ موجودی در آبرفویل جدید جان سالم بدر نخواهد برد.

ولی اولین دسته‌یی که پا بفرار گذاشته تا از طریق تونل خود را به طبقات فوقانی برسانند با سیمون فورد مواجه شدند که از خانه خارج می‌شد.

توقف کنید، بایستید، بایستید دوستان من اگر قرار باشد که سیل همه جا را فرا گیرد آب از دویدن ما سریعتر به همه جا سر خواهد کشید و هیچکس نخواهد توانست از خطر برهد! اما دیگر آب بیشتر و بیشتر نمی‌شد و اینطور بنظر میرسید که خطر برطرف شده است!

ــ آه، دوستان ما که در قسمتهای تحتانی کار می‌کنند؟ چه بسرشان خواهدآمد؟

ــ سیمون فورد فریاد زد، از بابت آنها نگران نباشید زیرا استخراج دریک طبقه بالاتر از بستر دریاچه انجام می‌شود.

در عمل آنچه که سرکارگر پیر معدن گفته بود ثابت شد. جاری شدن آب و پوشاندن همه جا بطور ناگهانی صورت گرفته ولی به علت پخش شدن آب در تمام نقاط و طبقات وسیع زیرین معدن نه‌اینکه خسارات زیادی وارد نکرده بود احتمال

قربانی شدن هیچ یک از کارگران معدن نیز نمیرفت زیرا فقط آب درمنطقه قابل استخراج چند پائی از سطح دریاچه مالکولم بالاتر رفته بود.

هیچکس‌حتی نه سیمون فورد و نه دیگر دوستان او قادر بودند بگویند و اظهار نظر کنند که علت اصلی و واقعی جاری شدن سیل چه بوده زیرا نظرات مختلفی وجود داشت مبنی بر اینکه متمایل شدن یک سفره آب داخلی بطرف درزها و شکافهای سنگهای معدن امکان پذیر بوده؟ و یا اینکه جریان آب روی زمین به سبب شکاف برداشتن و یا درهم کوبیده شدن بستر آن تا آخرین‌طبقات معدن جریان پیدا کرده و سیلاب را بوجود آورده است. حتی اینطور بفکر میرسید که یک حادثه و اتفاق ساده که اغلب در معادن زغال سنگ روی میدهد درآبرفویل جدید نیز بوقوع پیوسته است زیرا در این مورد کسی نبود که شک و تردیدی بخود راه دهد.

اما شب همانروز همه چیز بخوبی روشن شد زیرا روزنامه‌های منطقه استیرلینگ بوضوح علّت را شرح داده بودند و صحنه اصلی تاتر به"دریاچه کاترین" نسبت‌داده شده بود.

نل، هاری، جیمزاستار و جک که با عجله هرچه تمامتر خود را به معدن رسانده بودند این اخبار را تائید کردند و مطلع شدند که البته نه با چندان رضایت خاطر که در آبرفویل جدید خسارات فقط و فقط مادی بوده نه جانی!

باین ترتیب بستر دریاچه کاترین از هم پاشیده بود. آبهایش از راه شکافهای موجود در زمین تا معدن زغال‌سنگ رسیده بود. دردریاچه مورد علاقه رمان نویس اسکاتلندی دیگر آبی باقی نمانده بود مگر برگه‌های بسیار کم عمقی اینجا و آنجا که فقط برای خیس کردن پاهای زیبای" خانم دریاچه" کفایت میکرد و بس:

چه انعکاس عجیب و شگرفی!! زیرا برای‌اولین بار بود که بدون شک دریاچه‌ئی درچند لحظه بزمینی خشک تبدیل شده و آبهای آن از راه بریدگیهای طبقات زمین از دیده همگان محو و ناپدید می‌شدند. تنها کاری که باقی مانده بود می‌بایستی نام این دریاچه را از روی نقشه کشور بریتانیای کبیر خط زد مگر اینکه برای پرکردن آن ابتدا تمام بریدگیهای زمین را پوشاند و باین کار مبادرت کرد در غیر اینصورت اقدام در این‌مورد کاری عبث تلقی می‌شد. اگر والتراسکات هنوز زنده بود وازاین خبر با اطلاع میشد از فرط ناامیدی روح از بدنش خارج می‌گردید!

پس از همه این حرفها باید گفت که حادثه قابل توجیه بود زیرا بین نقطه

عمیق و بستر دریاچه طبقه‌یی از زمینهای دوران دوم به علت امکانات ژئولوژی ویژه صخره‌ها به یک طبقه نازک تبدیل شده بود.

اما اگر این درهم ریختگی و جاری شدن سیلاب بنظر میرسید که علتی طبیعی داشته باشد ولی سیمون فورد جیمز استار و هاری به هیچ وجه راضی نمی‌شدند که این سئوال مطرح نشود: آیا در این کار دست دشمنی از آستین بیرون نیامده است؟ این شک و تردید با قدرتی هرچه تمامتر دائما" فکر این سه نفر را مشغول می‌کرد. آیا دشمنان و بدکاران مجددا" خرابکاری علیه استخراج کنندگان آبرفویل جدید را شروع نکرده‌اند؟

چند روز بعد جیمز استار در این مورد با سیمون فورد و هاری صحبت داشت.

" سیمون با وجود اینکه عمل قابل توجیه است! مع‌الوصف این احساس بمن دست داده که اینکار نیز مانند حوادثی باشد که قبل از استخراج و در زمان اکتشاف یکی بعد از دیگری ما را تهدید میکرد و مدتهاست بدنبال علت آنها هستیم؟"

سیمون فورد جواب داد" آقای استار اگرنظر مرا بخواهید باید بدون هیچ کم و کاستی بگویم که منهم مانند شما فکر میکنم ولی نباید کوچکترین رازی را فاش کنیم و خودمان شخصا" به تهیه آنکت بپردازیم.

ـ " اوه، من نتیجه را از قبل پیش‌بینی می‌کنم سیمون عزیز!"

ـ آقای مهندس بگوئید به‌بینم که چیست؟

ـ ما آثاری از دشمنی را بدست خواهیم آورد ولی دشمن و خرابکار را...؟ تصور نمی‌کنم!!

ـ سیمون فورد پاسخ داد" با اینحال باید وجود داشته باشد! در کجا خود را پنهان می‌کند؟ یک فردتنها هر چقدر هم فاسد و بد اندیش باشد آیا بخود اجازه میدهد که سبب نابود شدن یک دریاچه بشود؟ واقعا" گاهی اوقات من هم مانند جک ریان تصوّر می‌کنم که اجنه و پریان و یا یکی از آنها به علت اینکه ما محل سکونتشان را غصب کرده‌ایم با ما دشمنی می‌کنند!!"

البته بوضوح میتوان درک کرد که نل از هر گونه بحث و گفتگوئی در این مورد دور نگه داشته میشد. او بهرترتیب که میتوانست به اعضای خانواده کمک می‌کرد و رفتارش به هیچ وجه شک و تردیدی بوجود نمی‌آورد در صورتش همیشه غمی عمیق و تکدر خاطر بچشم میخورد که ناشی از انقلابات درونی بود که نل با آنها ستیز

مـی‌کرد.

بهرحال جیمز استار سیمون فورد و هاری تصمیم گرفتند بهرترتیب که شده‌سر منشاء فروریختگی رفته و در مورد علت این ریزش تحقیق و تجسس کنند. آنها در مورد تصمیمشان بـا هیچکس صحبتی نکردند. تمام اتفاقاتی که در این مدت برای جیمز استار و خانواده فورد روی داده بود برای هیچ یک از آنان قابل قبول تلقی نمی‌شد.

چند روز بعد هرسه نفر در قایق کوچکی که هاری تبحر چشم‌گیری در هدایت آن داشت سوار شدند. و برای وارسی و آزمایش ـ پایه‌های طبیعی حافظ صخره‌هائی‌که در آنها بستر دریاچه کاترین واقع شده بود ـ به‌آنجا رفتند.

این آزمایش آنان را در تصوراتشان محق می‌کرد. پایه‌ها توسط دینامیت صدمه دیده بود. آثار سیاهی هنوز دیده میشد زیرا بر اثر شکاف برداشتن میزان آب کم شده و ازحد معمولی خود پائین‌تر آمده و حتی به قسمت تحتانی نیز رسیده بود.

این سقوط قسمتی از تاقیهای گنبدی شکل قبلا" پیش‌بینی شده و سپس توسط موجودی به مرحله عمل در آمده بود.

جیمز استار با مشاهده محل وقوع حادثه اظهار داشت: دیگر هیچگونه شکـی باقی نمی‌ماند. اگـــر ایـــن عمـــل بـجـــای در هم کوبیده شدن بستردریاچـه آب دریا را به‌این نقطه فرومیریخت کسی چه‌میداند که میزان خسارات‌وبدبختی‌های آن چه اندازه‌یی بود!؟

سیمون فریادبرآورد، بله آقای مهندس همینطور است ولی باید با غروربگویم که برای درهم کوبیده شدن آبرفویل جدید حتی آب دریا هم کفایت نخواهد کرد ولی با همه این حرفها، واقعا" چه نفعی برای این موجود زنده وجود دارد اگر معدن ما نابود شود؟

ـ جیمزاستار پاسخ داد: "واقعا" غیرقابل فهم است. ولی درهرحال من تصور نمی‌کنم که این کار،کار یک باند دزد و غارتگر باشد که در تمام کشور به دزدی و غارت پرداخته و از این محل به عنوان پناهگاه‌استفاده کند! با همه این خرابکاریها از سه ماه پیش باینطرف حتما" راز وجـود آنان از پرده بیرون می‌افتاد! در گذشته گاهی فکر می‌کردم شاید عده‌یی دزد و یا جاعلین سکه ممکن است در چاهها و یا نقاط‌دیگر این معدن صنعت خرابکاری خود را حفظ کنند و برای اینکار ناچارهستند

که ما را بیرون‌برانند ولی اینهم با عقل سلیم تجانسی ندارد آدم‌برای حفظ اینجا نیازی نیست که دزدی و غارتگری کرده و یا سکه تقلبی ضرب کند. اما آنچه روشن است وجود دشمنی است که حتما" قسم خورده تا آبرفویل جدید را از میان بردارد و ضمنا" نفعی او را وادار میکند که برای رسیدن به هدفش بهر کاری متوسل شود !!

بطور قطع این شخص موجود ضعیفی است که در پس پرده کارهایش را انجام میدهد درغیر اینصورت دلیلی نداشت که از مقابل حمله نکند ولی ضمنا" با کارهائی که انجام میدهد باید کاملا" متوجه او بود زیرا زیرکی و با هوشی او را نمیتوان نادیده گرفت.

دوستان این موجود خیلی بهتر از ما از گوشه و کنار و نقاط مختلف معدن‌آگاه است و آشنائی کاملی دارد زیرا در این مدت تمام کوششهای ما برای یافتن او به نتیجه نرسیده و او بهر ترتیب بوده از چنگ ما گریخته است! او یک مرد عمل است! زیرکی است متحجر و با هوش سیمون، تنها موردی که ما توانسته‌ایم او را غافلگیر کنیم بدست آوردن دلائل مشهودی است که بر ما مسلم شده است. آیا واقعا" به هیچ یک از افرادی که در معدن هستند مشکوک نیستید؟ هرچه بیشتر بگردید؟ او بطور قطع و یقین نفرتی عمیق‌دردل دارد که زمان زایلش نخواهد کرد حتی اگر ممکن باشد به زمانهای گذشته خود برگردید زیرا آنچه که میگذرد حاصل یک نوع دیوانگی سردو صبورانه‌یی است که شما را مجبور میسازد به اعماق خاطرات گذشته خود مراجعه کرده شاید بتوانید باو دست‌یابید!

سیمون فورد جوابی نداد! اینطور مینمود که سر کارگر صادق پیر قبل از پاسخ گفتن قبلا" با دقت به‌خاطراتش مراجعه کرده‌و سپس بر زبان میآورد بالاخره پس از چند دقیقه‌یی سرش را بالا کرد." خدا را گواه می‌گیرم آقای مهندس، که نه من، نه ماج و نه هاری هیچکدام هرگز بدی به کسی نکرده‌ایم تصور نکنید که می‌توانید حتی یک دشمن هم برای ما بیابید! حتی یک نفر!!!

آقای استار و شما پدر، خواهش می‌کنم تا آنجا که امکان دارد این راز را نزد خود نگهدارید! سعی کنید که برای تکمیل شدن تحقیقات نل بیچاره را موردسئوال و جواب قرار ندهید!! من مطمئن هستم او در قلبش راز بزرگی را حفظ می‌کند که بسختی آزارش می‌دهد.

اگر او حرفی نمی‌زند یا اینکه او مطلبی برای گفتن ندارد و یا خیال می‌کند

کـه نباید صحبتی بکند ! ما به هیچ وجه نمی‌توانیم به مهر و محبت او نسبت به خودمان شک و تردیدی داشته باشیم ! اگر بعدها علت سکوت خود را برای من بگوید من بلافاصله باطلاع شماخواهم رساند.

جیمز استار پاسخ داد: باشد هاری، هر طور که تو میخواهی ما عمل می‌کنیم ولی با اینحال اگر نل اطلاعاتی دارد و سکوت کرده واقعا" عملش غیرقابل توجیه است! البته ما به‌دختری که همسر تو خواهد شـــد حرفی نخواهیم زد!

هاری رو کرده به پدرش گفت. پدر اگر شما راضي باشید چه کسی بهتر از او که به همسری من درآید؟

پسرم‌تا یکماه دیگر ازدواج تو و نل انجام خواهد گرفت ــ آقای مهندس شما بجای پدر" نل" درجشن شرکت خواهید کرد؟

مطمئن باش سیمون.

جیمزاستار و همراهانش به خانه بازگشتند کمترین جمله‌یی از دهان هیچکدام خارج نشد و همه ساکنین معدن ریزش سقف و تاقیها را یک حادثه ساده تلقی کرده و اظهار میداشتند که یک دریاچه کمتر!!

نل مجددا" و تدریجا" به کارهای معمولی روزانه خود مشغول گردید. از این بازدید در سطح زمین‌که هاری آنرا برای شناخت نل ضروری تشخیص داده بود نل خاطراتی غیرقابل امحاء در خود نگه میداشت. اما این ابتکار جهت‌زندگی در بیرون کوچکترین تاسف و اثر معمولی در روحیه نل باقی نگذاشته‌بود. او همانند قبل‌ازاین اکتشاف، تاریکی را بهمان میزان دوست میداشت و معتقد بود که پس از گذراندن دوران کودکی و نوجوانی باید بقیه عمر را نیز در معدن زندگی کرد.

با اینحال سرگرفتن ازدواج نل و هاری فورد در تمام قسمتهای آبرفویل جدید سروصدای زیادی بپا کرد. سیل تبریک و تهنیت به طرف خانه سیمون فورد روان شد البته جک ریان آخرین نفری نبود که ازدواج هاری و نل را بفال نیک نگیرد. حتی جک ترتیبی داد که بدون اطلاع هاری ترانه‌های زیادی به مناسبت این پایکوبی تــدارک دیده شود خصوصا" اینکه تمام‌ساکنین کوآل سیتی در ایــن جشن شرکت جــوینــد.

اما هرچه روزها میگذشت و به ازدواج هاری و نل نزدیکتر میشد بدبختی‌های بزرگی یکی پس از دیگری نصیب آبرفویل جدید می‌گردید. تمام اتفاقات درقسمتهای

زیرین معدن در محل کار کارگران بوقوع می‌پیوست بدون اینکه علتّی بر آن مترّتب باشد.

باین ترتیب که یک آتش سوزی در قسمتهای چوبی و دار بستهای راهرویاصلی جهنمی بپا کرد و در همانجا چراغی که با آن آتش افروخته شده بود بدست آمد. هاری و دوستانش سعی کردند که آتش را خاموش کنند ولی موفق نمی‌شدند تا اینکه بالاجبار از وسائل اطفاء حریق که به آب و اسید سولفوریک مجهز بودند و با احتیاط تمام در معدن نگاهدازی مـی‌گردید استفاده شد. یک بـار دیگر پی‌های چوبی که جهت حفاظت دیوارهها و سقف‌های گودال‌ها و حفرهها نصب گردیده بودند فرو ریختند که جیمز استار قبلا" حتی متوجه شده بود که با اره به آنها آسیب رسانیده‌اند. و هاری که در این قسمت مراقب پیشرفت کار کارگران بود در زیر تیر و تخته و خار و خاشاک مدفون شد و شانس یارش بود که پنجه مرگ گریبانش را نگرفت.

چند روز بعد ترامواثی که با ماشین‌مکانیکی‌حرکت می‌کرد و هاری روی آن سوار بود با جسم سختی تصادف کردو سبب واژگون شدن‌واگنها گردید که هاری با معجزه از مرگ گریخت و بعد معلوم شد که یک الوار روی ریل انداخته بودند!

خلاصه اینکه اتفاقات روز بروز بیشتر میشد بطوریکه ترس و وحشی غیر قابل باور وجود همه معدنچیان را فرا گرفت. هیچ چیز سبب نمی‌شد که آنان در سرکار خود حاضر شوند مگر اینکه رئیس قسمت نیز بالای سر آنها بایستد.

سیمون فورد می‌گفت. " اینهـا بطور قطع یک باند هستند و ما نباید بـرای پیدا کردن فقط یکنفر تلاش کنیم".

مجددا" تجسس شروع شد. پلیس منطقه شب و روز برای کشف این باند کوشید ولی نتیجه‌یی نداشت. جیمزاستار از هاری خواست که تک و تنها در محلهای‌خلوت رفت و آمد نکند زیرا وی معتقد بود که شخص هاری هدف مستقیم دشمن میباشد.

سیمون فورد، جیمزاستارو ماج و هاری سعی بر این داشتند که نل از اتفاقات وحوادث موجود بوئی نبرد چون می‌ترسیدند که مجددا" او خاطرات سخت گذشته را بیاد بیاورد.

پدرومادرهاری با دقت خاصّی نل را بطور دائمی یعنی شب و روز درتنهائی

نگاه می‌داشتند. دخترک بیچاره که متوجه شده بود کوچکترین عملی که حکایت از ناراحتی او کند از خود نشان نمی‌داد. او بخود می‌گفت اگر ماج و سیمون فورد اینطور رفتار می‌کنندحتما" نفع وی ایجاب می‌کند که چنین باشد؛ حتما" هم‌همین طوراست. با این وصف او هم سعی می‌کرد که نظارتی مستمر بر روی دیگران یعنی اطرافیانش داشته باشدزیرا تا مادامی که همه در خانه دور هم جمع نمی‌شدند آثار نگرانی در چشمان نل جلب توجه می‌کرد. شب هنگام وقتی هاری به خانه وارد میشد او نمی‌توانست شادی خود را که معمولا" پنهان می‌کرد و متفکر مینمود ازخود بروز ندهد. بمحض‌اینکه شب بپایان‌میرسید قبل از همه ساکنین او از خواب‌برمیخاست مجددا" اضطراب و نگرانی از دقایقی آغاز می‌گردید که کار روزانه در قسمت‌های طبقات زیرین معدن شروع میشد.

هاری می‌خواست که نگرانی و اضطراب نل را از میان بردارد و بهمین جهت باو اطمینان میداد که ازدواج آنان قطعی است و پنداری که قبلا" انجام‌شده است بنطرش‌میرسیدکه در مقابل این عمل غیرقابل غبن، دشمنی بی‌مورد بوده و نل هنگامی در امنیت کامل بسر خواهد برد که به همسری وی درآید. این انتظار کشنده بین جیمزاستار، سیمون و فورد و ماج تقسیم شده بود زیرا هر کدام روز شماری می‌کردند حقیقت این بود که هریک در زیر ضربات کوبنده احساس قبل از وقوع خود قرار داشتند. همه زیر لب زمزمه می‌کردند: این دشمن نامرئی کیست و در کجا قرار دارد؟ چطور باید با آن جدل کرد؟ این قرار ازدواج نل و هاری شاید وسیله‌یی شده تا نفرت این دشمن ناپیدا را افزایش دهد!؟ یک روزصبح، هشت روزقبل از ازدواج، نل بدون شک به علت احساس ناشناخته درونی خود قبل‌از دیگران از خانه خارج شد تا اطراف منزل را بازرسی کند.

بمحض‌اینکه روی‌پاشنه در منزل ظاهر شد فریادی عجیب که نشانی از ترس و وحشت بی‌امان داشت از گلوی او خارج شد.

این فریاد که انعکاسی بسیار قوی در تمام محلهای مسکونی داشت سیمون‌فورد هاری و ماج را به‌طرف صدا کشاند.

نل رنگ بصورتش‌نبود وگوئی که جان از بدنش خارج شده چهره‌اش که بشدت دگرگون شده بود آثار یک‌وحشت غیرقابل توجیه را در خود داشت.

نل کـه قادر به صحبت نبود نگاهش بر روی در منزل خشک شده با انگشت

دستش که بسختی میلرزید جملاتی را نشان میداد که روی در نوشته شده بود:
" سیمون فورد تو آخرین رگه معادن‌قدیمی مرا دزدیدی! هاری پسرت، نل مرا از چنگ من خارج کرده! بله نل مرا!! و بدبختی و فلاکت بر شما باد! بر همه شما!! بر آبرفویل جدید!! "امضاء" سیلفاکس"
سیمون فورد و ماج فریاد برآوردند: سیلفاکس!!
هاری در حالیکه چشم به نل دوخته بود پرسید این مرد کیست؟
نل با ناامیدی پاسخ داد: سیل فاکس! اوه سیل فاکس!!
نل هنگامیکه‌این نام را بر زبان میآورد بسختی می‌لرزید. ماج او را در بغل گرفت و با زور به‌اتاقش راهنمائی کرد.
جیمز استار را خبر کردند. او پس از خواندن و دوباره خواندن جمله تهدید آمیز گفت: "دستی که این جمله را نوشته همانی است که نامه دوم بدون امضاء را برای من فرستاده سیمون!! این مرد سیل فاکس نام دارد! بطوریکه از وحشت شما احساس میکنم او را می‌شناسید! او کیست؟ این سیل فاکس کیست؟

***

تائب

این اسم نشانه‌ای از افشاء و کشف عظیمی برای سر کارگر پیر حکایت‌میکرد. او آخرین "تائب" حفره دوشارت بود.
در گذشته قبل از اینکه چراغ امن اختراع شود سیمون فورد این شخص را می‌شناخت که جان خود را بخطر می‌انداخت و قسمتهای مختلفی از گازهای آتش زا را منفجر می‌کرد. سرکارگر پیر این مرد عجیب و غریب را دیده بود که همیشه با یک جغد عظیم همراه بود هنگامیکه سیل فاکس دستش به نقاط مورد توجه‌اش نمیرسید این جغد فتیله روشن را به آنجا برده و انفجار صورت می‌گرفت. یکروز بطور ناگهانی این پیرمرد گم شد و دخترک کوچولوئی در معدن بدنیا آمد که هیچکس را جز او نداشت گفته میشد که پدر بزرگ دخترک بوده است. البته این دختر همان "نل" بود. از ۱۵ سال پیش به اینطرف او با دخترک در قسمتهائی از معدن زندگی می‌کرد تا روزیکه هاری "نل" را نجات داد و با خود به منزل برد.

سرکارگر پیر که نسبت به این پیرمرد هم احساس ترحّم و هم احساس نفـرت داشت به مهندس استار و پسرش هاری هـر آنچه که نام‌سیل فاکس بخـاطرش آورد اظهار کرد.

این گفته‌های او همه‌چیز را روشن می‌کرد. سیل‌فاکس موجود اسرارآمیزی بودکه در نقاط عمیق معدن بطور عبث و بیهوده مورد تجسس قرار گرفته بود.

هان، سیمون عزیز، باین ترتیب تو موّفق شدی که او را بشناسی؟

بله ــ آقای‌مهندس او مرد جوانی نیست بلکه ۱۵تا ۲۰ سال از خود من‌مسنتر است. موجودی است عجیب که هیچ چیز و هیچ کس او را بوحشت نمی‌اندازد. ،او نه از آب و نه از آتش ترسی بخود راه میدهد!!او شخصا" و با میل و رغبـــت پذیرفته بـود که بعنوان تائب باین شغل ادامه دهد بنابراین کسی نبود که به او بیندیشد وغصه او را بخورد! این شغل پردردسر و خطرناک افکار و اندیشه او را مورد دستبرد قرار داده بود. می‌گفتند او موجودی است بدجنس شاید هم دیوانه بود. قدرت جسمانی او چشمها را خیره می‌کرد.او تمام قسمتهای معدن را حتی از من‌هم بـهتر می‌شناخت. زیاد به او سخت گرفته نمی‌شد.اما واقعا"من تصور میکرد م که او سالهاست مرده ولی...

ــ جیمزاستار پرسید ولی سیمون مفهوم این‌جمله چیست؟" تو آخرین رگه‌های زغال سنگ معدن قدیمی آبرفویل را از من دزدیدی!!"

بله، همین مطلبی استکه چند لحظه پیش تعریف می‌کردم او که عقل درست و حسابی نداشت خود را صاحب معادن قدیمی آبرفویل تصور مـی‌کرد. حتما" با توجه به اینکه حفره دوشارت و مخازنش دیگرزغال نداشتند و استخراج متوقف شده بود البته" دوشارت او" !! اثرات ناصواب بیشتری بر روی مغز علیل او گـذاشتـه و حالا از گذشته هم وحشی‌تر و خطرناکتر شده‌است!!او اینطور بنظرش میرسید که هر ضربه کلنگ که بکوه زده میشد و قطعه زغال سنگی از آن جدا می‌گردید مانـنـد این بود که قطعه‌ئی از اعضای بدنش را جدا می‌سازند!!

ــ ماج تو حتما"باید اورا بخاطر داشته باشی؟

ــ بله سیمون، همین‌طور است!

ــ سیمون فوردمجددا" ادامه‌داد: حالا که نام سیل فاکس را بر روی درمنزل دیدم این مطالب در ذهنم مرور شد تکرار می‌کنم که من واقعا" تصور می‌کردم او

مرده ولی حالا می‌بینم این موجود بدکاره که تا این حد ما در جستجویش بودیم کسی جز آخرین تائب حفره دوشارت نیست ! !

خوب طبیعی است سیمون عزیز، حالا همه چیز روشن شد. شاید یک اتفاق سبب شده که سیل فاکس از مخازن جدید زغال سنگ مطلّع شود! خودخواهی این دیوانه بقدری زیاد بوده که خود را مدافع این مخازن میدانسته است. او که درمعدن نیز زندگی می‌کرده وشب و روز بهمجا سر می‌کشیده وقتی از راز تو یعنی دعوت من به خانه ییلاقیت با اطلاع شده دست بکار گردیده است. و از آنجاست که نامه دومین که کاملا" با نوشته‌های تومغایرت داشت برای من فرستاده شد. و هنگامیکه این کار نتیجه نبخشید او قطعه سنگی را بطرف من و هاری پرتاب کرد و سپس نردبان چاه" یارو" را از جای کند و بعد از آن دریچه ورود به آبرفویل جدید را مسدود ساخت و ما را در آن زندانی کرد و پس از کمکهای نل که بدون اطلاع سیل فاکس انجام گرفت و به زنده ماندن ما انجامید ! ! و بقیه قضایا را هم که خود شما سیمون عزیز شرح دادید. آخرین تائب بدون هیچ شکی اکنون دیوانه است ! !

ــ ماج سئوال کرد یعنی چه آقای مهندس؟ حال چه باید کرد؟

ــ من نمیدانم ! ! ولی او به دیوانگی عجیبی دچار است و حالا می‌فهمم که چرا" نل" بیچاره نمی‌خواست راز پدر بزرگش را فاش کند. چه سالهای دردناکی را این دختر بی‌گناه با این پیرمرد دیوانه سپری کرده است.

سیمون فورد تائید کرد که واقعا" دردناک است ! زندگی با این پیرمردو جغد وحشی‌اش حقیقتا" کار بس دشواری است ! واضح است که این پرنده هم نمرده است ! ! ! حالا می‌فهمم همین پرنده بود که چراغ ما را خاموش کرد و همین جغد بود که به هاری و نل حمله‌ور شد و چیزی نمانده بود طناب بریده شده پسرم را با نل به قعر چاه بفرستد.

ــ ماج دنباله سخنان شوهرش را گرفته و گفت: حالا روشن شد که با انتشار ازدواج نل و هاری دیوانگی سیل فاکس دو چندان شده و نفرت او را برانگیخته است !!

سیمون فورد مجددا" بحرف آمده و گفت: ازدواج نل باپسرمردی که اومتّهمش میکند آخرین ذخائر زغال سنگ معادن آبرفویل را دزدیده خشم او را صد چندان کرده است !

هاری فریاد زد خوب او باید موضعش را در قبال این ازدواج روشن کند با توجه به بیگانه بودن به زندگی جدید بالاخره قانع خواهد شد که زندگی نوین نل بهتر از آن وضعیتی است که او در ته چاههای معادن آبرفویل برای نل بیچاره بوجود می‌آورد ! آقای مهندس من مطمئنم اگر بتوانیم او را پیدا کنیم سر عقلش خواهیم آورد !!

جیمز استار پاسخ داد . با دیوانه نمیتوان از منطق و دلیل و برهان صحبت کرد البته بهتراست که انسان دشمنش را بشناسد ولی اینهم کافی نیست و خوشبختانه ما به اولین قسمت این استدلال رسیده‌ایم ! ابتدا باید کاملا" مواظب خود باشیم سپس باید از نل سئوالاتی کرده و باو تفهمیم کنیم که سکوت وی دیگر موردی ندارد و حتی به نفع پدر بزرگ اوست صحبت کردن و جواب گفتن به این سئوالت ضروری اگر او بحرف آید و بسوالات پاسخهای لازم را آنطور که هست در اختیار ما گذارد سلامت خود او هم حفظ شده و ما هم خواهیم توانست برنامه‌های فلاکت بار سیل فاکس را خنثی کنیم .

هاری جواب داد : آقای مهندس استار من مطمئنم که قبل از مورد سئوال قرار دادن نل ، او خودش همه چیز راخواهد گفت و اگر تا امروز او حرفی نزده به علت وجود وجدان بیدار و وظیفه‌ئی که احساس می‌کرده زبان نگشوده است و بر همین اساس هم اگر شما بخواهید او جواب خواهد داد مادرم چه کارپسندیده‌یی کرد او را به اتاقش برد تا کمی استراحت کند ولی من حالا میروم و او را با خود میآورم . . .

نه هاری زحمت نکش ، من خودم آمدم ! نل که بر روی پاشنه در ظاهر شده بود رنگ برخسار نداشت از چشمانش برمیآمد تا چه اندازه گریه کرده است اما اینطوراحساس میشد که او پس از تفکّر و تعقّل به راه‌حلّی رسیده و تصمیم خود را گرفته است .

هاری با دیدن اوبطرفش دویده فریاد زد نل ، نل . . .

نل در حالیکه با یک حرکت نامزد خود را متوقّف می‌کرد گفت ، پدرت ، مادرت و تو امروز باید از همه چیزبا اطلاع شوید . و شماآقای مهندس استار نباید از آن چه که در زندگی کودکی من گذشته نقطه ابهامی برایتان باقی بماند

هاری فریاد برآورد نل ، جریان چیست ؟

مهندس استار هاری را بسکوت دعوت کرد .

نل رشته سخن را مجددا" به دست گرفته و گفت . من نوه سیل فاکس پیرهستم

و تا روزیکه به جمع شما نپیوسته‌بودم‌هرگز مادری بخود ندیدم‌ولی در اینجا...

نگاهش روی صورت ماج خشک شد

و سپس در حالیکه چشمانش را بر روی چهره پرچین وچروک سیمون‌فوردمتمرکز میکرد ادامه داد و نه پدری جز... آقای فورد دوستی هم نداشتم تا بالاخره‌روزی هاری مرا از ته چاه نجات داد و با خود به منزل برد. در مدت ۱۵سال من تک وتنها درتاریکترین ودورافتاده‌ترین نقطه معدن پدر بزرگم رابندرت میدیدم هنگامیکه او از آبرفویل قدیمی و پیر ناپدید شد در اعماق سیاه زمین‌که‌جز خود او کسی دیگر راه را نمی‌شناخت پناه گرفت او با روشی که داشت برای من زننده نمی‌نمود. او شکم‌مرا با آنچه که از خارج بدست میآورد سیر می‌کرد. من فقط خاطره بسیارمبهمی ازدوران طفولیت خود دارم و آنهم بزی بود که با شیر آن بزرگ می‌شدم و وقتی که آن ناپدید شد بی‌نهایت غمگین گردیدم و پدر بزرگم سگی را جایگزین آن کرد ولی چون سگ زیاد شاد بود و مرتب عوعو می‌کرد. از طرفی پدر بزرگم شادی را دوست نداشت و از سر و صدا هم خوشش نمی‌آمد. سکوت را بمن آموخت ولی اودر مورد سگ موفقیتی‌بدست نیاورد و بهمین جهت حیوان بیچاره ناگهان ناپدید شد. پدر بزرگم یک پرنده وحشی" جغد" داشت که ابتدا از آن بسختی متنفربودم ولی بعدها بعلت اینکه شدیدا" بمن مهر می‌ورزید من هم بآن علاقمند شدم. نتیجه‌این شد که این پرنده وحشتناک از من بیشتر از پدر بزرگم اطاعت می‌کرد. پدر بزرگم مرد حسودی بود. من و پرنده بیشتر اوقات با یکدیگر بودیم پدربزرگم اغلب از شما صحبت می‌کرد.

جمیز استار از نل خواست که حرفهای پدربزرگش از خانواده‌فورد و خودش را برای آنان بازگو کند. نل ادامه داد: پدر بزرگم به هیچ وجه از همسایگی شما و حضورتان در معدن خوشنود بنظر نمیرسید و وقتی من در مورد مردمانی که در آن بالا زندگی‌می‌کردند سئوالی داشتم اخمهایش در هم میرفت و پاسخی نمیداد. روزی که او مطلع شد شما قصد دارید به معدن جدید بیائید او قسم خورد و به نابودی شما کمر بست. با وجود کبر سن او از قدرت خیره کننده‌یی برخوردار بود این حرف او مرا هم برای شما و هم برای خود او سخت بوحشت انداخت در این‌موقع نل چند لحظه‌یی سکوت کرد و اینطور بنظر میرسیدکه برای جمع وجورکردن خاطرات خود سخنش را قطع نموده است.

سیمون فورد که سکوت او را دید گفت: دخترم ادامه بده، باز هم بگو...

پس از اولین کوششی که شما برای ورود به معدن جدید کردید بمحض اینکه پدر بزرگ از آن با اطلاع شد فوری دریچه را مسدود کرد و شما زندانی شدید. من شما را نمی‌شناختم فقط قیافه‌های شما بسیار مبهم و بصورت سایه در تاریکی معدن از مقابل دیدگانم گذشته بود ولی هرگز حاضر نمی‌شدم که به بینم هم کیشان مسیحی من از گرسنگی و تشنگی در این گودال عمیق بهلاکت برسند. بهمین جهت چندروزی با کوشش فراوان توانستم کمی آب و نان برایتان تهیه کنم... من خیلی مایل بودم شما را به خارج راهروئی که در آن محبوس شده بودید راهنمائی کنم ولی پدربزرگم بطور دائم مراقب بود. چیزی نمانده بود که امیدم قطع شود که جک ریان و همراهانش رسیدند... مانند این بود که خدا میخواست در آن روز من آنها را به بینم! منهم آنها را تا نزدیکی شما کشاندم وقتی بازگشتم پدربزرگم از غیبت من سخت عصبانی بود. یک لحظه تصور کردم که بادستهایش مرا خفه خواهد کرد! از آن روزبه بعد زندگی برای من غیرقابل تحمل شده بود. افکار پدربزرگم کاملا" عوض شده بود او خود را فرمانروای ظلمت وآتش می‌پنداشت! هنگامیکه صدای ضربات کلنگ به صخره‌ها میخورد او مانند حیوانی وحشی اختیار از کفش میرفت و مرا با عصبانیت هرچه تمامتر زیر مشت ولگد میگرفت. من قصد داشتم فرار کنم چون او از نزدیک مراقب من بود انجام اینکار امکان نداشت. بالاخره در حدود سه ماه پیش بادیوانگی زایدالوصفی مرا به آن چاه منتقل کرد و هرچه "جغدش" راصدا زد پرنده با او نرفت و پیرمرد که ازخشم بخود میلرزید از آنجا ناپدید شد. آن چاه همانجائی بود که هاری مرا دید و به نزد شما آورد. من تصمیم خود را گرفته‌ام تا شاید از نابودی شما جلوگیری کنم زیرا یک راه برای اینکار وجود دارد. بازگشت من بنزد سیل‌فاکس، او مردی است که گذشت در قاموسش مفهومی ندارد و هیچکس بهتر از من نمیداند وقتی میخواهد انتقام بگیرد تا چه اندازه مصمم بوده و بچه ترتیب از حالت طبیعی خود خارج میشود. وظیفه من روشن است! من پست‌ترین موجود بدبختی خواهم بود اگر در انجام این تصمیم شک و تردیدی بخود راه دهم. خدا نگهدار ازهمه شما متشکرم!! شما وسیله‌یی بودید تا من خوشبختی این دنیا را بچشم!! هرچه پیش آید خوش آید! ولی در هرحال قلب و روح من همیشه در میان شما باقی خواهد ماند!"

با این آخرین کلمات بود که سیمون فورد، ماج و هاری که از غم و درد کمر خم کرده بودند از جای برخاستند. چطور نل!! تو میخواهی همه ما را ترک کنی؟"

جیمز استار با کلماتی آمرانه آنان را بکناری زد و در حالیکه دودست نل را در دستهایش گرفته بود گفت: فرزندم تو آنچه که گفتنی بود گفتی و اینهم آن جوانی است که ما باید بتو بدهیم. ما هرگزبتو اجازه نمیدهیم ما را ترک گوئی حتی اگربزور هم شده این کاررا انجام خواهیم داد. تـو خیال میکنی که ما آنقدرلش و بی‌حمیـت هستیم که به پیشنهاد سخاوتمندانه توپاسخ مثبت بدهیم!؟ درست است که تهدیدهـای سیل فاکس جدّی است ولی بالاخره یک مرد مانند دیگر هم جنسان خود یک مـرد است! بسیار خوب ما هم سعی‌می‌کنیم تمام احتیاطات لازم را بکار بندیم. با این حال اگر تو می‌توانی از عادات سیل فکس و جائی که خود را پنهان می‌کند برای‌ما حرف بزنی کمک بزرگی هـم بما و هم به خود او کرده‌یی ما تنها هدفی که داریم این است که او را از تصمیمش منصرف کرده و شاید سر عقل‌بیاوریم.

نل پاسخ داد. شما از من" غیرممکن" را طلب می‌کنید. پدر بزرگ من همه‌جا هست و هیچ جا نیست! من هرگز محل استراحت او ندیده‌ام! هرگز ندیدم که او بخوابد! وقتی محل امنی را می‌یافت مرا تنها میگذاشت و ناپدید میشد. ولی‌آقای استار هنگامیکه من تصمیم خود را گرفتم از قبل به پاسخهائی که شما بمن خواهید داد واقف بودم باور کنید تنها یکراه وجود دارد تا پدر بزرگم دست‌ازدشمنی‌اش بردارد وآن هم این است که من بروم و او را پیدا کنم!

او نامرئی است ولی همه چیز را می‌بیند! میتوان پرسید او از کجا نوشتن‌نامه توسط سیمون فورد به جیمزاستار را کشف کرد و چطور از ازدواج من و هاری با اطلاع شده است؟ آیا جز اینکه بگوئیم او از همه چیز آگاه است!؟ آنطور کـه من سیل فاکس‌را می‌شناسم، پدر بزرگم در عین دیوانگی ازلحاظ قدرت‌روحی و فکری نیزبسیار قوی است. در گذشته او خدا را بمن شناساند و فقط در یک مورد بود که بمن‌دروغ گفت! و آن هم موقعی بود که او میخواست تنفّر مرا نسبت به انسان و انسانیت‌بر انگیزد. وقتی که هاری مرا به منزل شما آورد شما تصور می‌کردید که من فقط نادان هستم! من از اینهم بیشتر بودم. من از هر چیز وحشت داشتم!! مرا می‌بخشید اینطور صحبت می‌کنم زیرا چند روز اول می‌پنداشتم که با انسانهای بدجنس مواجه هستم و بهمین علت میخواستم فرار کنم! آنچه که مرا سر عقل آورد و با واقعیت

روبرو ساخت رفتار پر مهر و محبت آقای فورد و هاری نسبت بشما بود خانم ماج فورد و سپس هنگامیکه این کارگران را خوشبخت و شاد احساس کردم و مهربانی آقای استار را نسبت به آنان دیدم در حالیکه قبلا" فکرم این بود که مانند برده با این افراد رفتار می‌شود و بالاخره وقتی دیدم تمام مردم آبرفویل جدید به کلیسامیآیند و درآنجا زانو میزنند و خدای بزرگ را شکرگزار هستند آنوقت بود که به اشتباه‌خود پی بردم و بخود گفتم: " پدر بزرگم بمن دروغ گفت. " اما امروز با آنچه که شما بمن یاد دادید متوجه این اشتباه شدم و حتم دارم که خود او هم از راه صواب خارج شده است! من میروم که از راه مخفی و اسرارآمیزی که یک بار در گذشته او را همراهی کردم خودم را باو برسانم او حتما" مراقب من‌است... او را بنام‌صدا خواهم زد... او صدای مرا خواهد شنید... کسی چه‌میداند شاید با بازگشت بطرف او بتوانم او را با حقیقت آشنا سازم!! ؟ "

همه ساکت و آرام در گوشه‌یی قرار گرفته و به نل امکان داده بودند تا هرچه دلش میخواهد بگوید هریک از آنان احساس می‌کردند چه خوب بود میتوانستند قلب خود را باز کنند و آنچه نسبت به نل درآن وجود داشت به او بنمایانند. اما وقتی که نل خسته و کوفته با چشمانی پر ازاشک صحبتش را باتمام‌رساند هاری رو به مادر خود ماج کرد و پرسید:

" ــ ما در درمورد مردی که یک چنین دختر شرافتمندی را ترک کند تو چه می‌اندیشی؟"

ــ ماج جواب داد: " این مرد یک لش و بی‌حمیّت است و اگر پسر من باشد او را برای همیشه از دیدن خود محروم می‌سازم!!

ــ هاری صورتش را به طرف‌نل گرفته و گفت: " دیدی مادرمان چه گفت؟ هر کجا که تو بروی با تو خواهم آمد. و اگر در رفتن اصرار داری منهم ترا همراهی خواهم کرد...

نل فریاد برآورد: هاری... هاری...

اما هیجان بحد اعلای خود رسیده بود... همه‌لبهای نل را دیدند که می‌لرزید و ناگهان خود را به آغوش ماج انداخت و از هاری سیمون فورد و جیمز استار خواهش کرد که آندو را تنها بگذارند.

***

## ازدواج نل

آنها از یکدیگر جدا شدند ولی قرار گذاشتند که همه ساکنین منزل بخوبی از خـود مراقبت کنند تهدید سیل فاکس پیر بی نهایت مستقیم و تنها متوجه اعضای خانوادهٔ فورد بود بنابراین مواظبت لازم چندان مشکل نمی‌نمود. فقط همه از یکدیگر می‌پرسید آیا آخرین تائب پیر دوشارت میتواند وسائلی در اختیـار داشته باشد تا آبرفویل جدید را نابود سازد؟

محافظین مسلح در نقاط مختلف که به آبرفویل جدید ومحلهای مسکونی ختـم می‌گردید گمارده شدند و به آنان دستور داده شد که شب و روز مراقبت شدید داشته بـاشند.

قرار شد هر ناشناسی مورد سوءظن واقع شد برای شناسایی کامل بنزد جیمزاستار راهنمائی شود. از اینکه ساکنین کوآل سیتی در جریان تهدید سیل فاکس گذاشته شوند ترسی وجود نداشت و با توجه به اینکه برای پیرمرد تائب هیچگونه امکانی نبود که با کارگران معدن سازشی داشته باشد بنابراین ترس و وحشت از خیانت بی‌مورد بود. تمام تدابیر امنیتی بـه اطلاع نل رسانده شد ولی او که کاملا" از این احتیاطها و نتایج آن مطمئن نبود به منزل بازگشت. هاری هم که قدم به قدم مانند سایه نل را بهر کجا که میرفت تعقیب میکرد و او را لحظه‌یی تنها نمیگذاشت کم‌کم نل مجاب شد که باید از تصمیمی که گرفته چشم بپوشد.

در هفته قبل از مراسم ازدواج نل و هاری هیچگونه حادثه‌ئی در آبرفویل جدید بوقوع نپیوست. همچنین معدنچیان که بدون محافظ به سرکار خود نمیرفتند کم‌کـم ترس و وحشتشان زائل شد. ترس و وحشتی که کم مانده بود کار استخراج زغال سنگ را دچار وقفه و در نهایت متوقف سازد.

با اینحال جمیز استار مصرانه از کاوش گران میخواست که به جستجوی سیل فاکس پیر ادامه دهند پیرمرد انتقامجو اعلام کرده بود که هرگز نل با هاری ازدواج نخواهد کرد بنابراین امکان داشت که اودر جلوگیری از وصلت این دختر و پسر از هیچکاری فروگذاری نکند. بهترین کار این بود که او را زنده دستگیر کنند.

استخراج معدن آبرفویل جدید با دقت خاص مجددا" شروع شد. تمام راهروهای میدان تا طبقات فوقانی که به خرابه‌های دون دونالد کاستل در ایروین ختم میشد

بازرسی و مراقبت میشد. اینطور بنظر میرسیدکه ارتباط سیل فاکس جهت تهیه غذا از طریق قلعه دون دونالد کاستل انجام می‌گیرد. اما در مورد" خانمهای آتش"جیمز استار عقیده داشت که گازهای آتش زائی که در این قسمت از معدن وجود داشته توسط سیل فاکس بآتش کشیده میشده و در حقیقت زنده کننده این پدیده" آخرین تائب دوشارت" بوده است! البته مهندس استار اشتباه نمی‌کرد ولی تجسس بی‌نتیجه بود!

مهندس جیمزاستار درتمام‌مدتی که این جنگ و مقابله با دشمن نامرئی و دست نیافتنی را رهبری میکرد تنها یک چیز برایش اهمیّت داشت. دیدن سیل فاکس پیر

بالاخره روز ازدواج فرا رسید.

ازسیل فاکس پیر کوچکترین نشانی بدست نیامد!

از اولین ساعات صبح تمام ساکنین کوآل‌سیتی بسیج شدند. عملیات استخراجی آبرفویل جدید متوقف گردید. روسا و کارگران همه دسته دسته برای عرض تبریک‌به نزد سیمون فورد پیر و پسرش هاری میرفتند و از اینکه با پشتکار و علاقه خود به آبرفویل جدید اعتباری بخشیده بودند از آندو تشکّر می‌کردند.

ساعت در حدود یازده صبح بود و در کلیسای سنت ژیل مقدمات عروسی آماده می‌شد. در ساعت مقرر سیمون‌فورد هاری، ماج و نل از منزل خارج شدند هاری‌دست مادرش‌وسیمون فورد بازوی نل را گرفته بود. در جلو مهندس استار در حالیکه‌ظاهری بسیارآرام داشت حرکت می‌کرد ولی در درون او انقلابی عظیم برپا بود. جک ریان نیز با لباس مخصوص رهبران ارکستر تماشائی بود.

سپس دیگر مهندسین معدن، سرکارگران، دوستان و همدوره‌های سیمون فورد پیر و خلاصه‌همه آنهائی که ساکنین کوآل‌سیتی‌را تشکیل میدادند به طرف کلیسا روان‌بودند.

در خارج از معدن هوای گرم و سوزان ماه اوت که در کشورهای شمالی طاقت فرسا توصیف می‌شد جان همه ساکنین خطه استیرلینگ را بلب میرساند. هوای طوفانی حتی تا عمق معدن نفوذ کرده و هوای همیشه بهار و معتدل آنرا از حالت عادی خارج می‌ساخت. اتمسفر از طریق چاههای تهویه‌هوا و تونل وسیع مالکولم از الکتریسیته اشباع می‌شد.

درجه هوای آبرفویل جدید بمقدار قابل توجهی پائین آمده‌وبرخی‌ازخودمیپرسیدند که آیا واقعا" امکان دارد که در زیر گنبدبلند شیستی این معدن عمیق طوفانی برپا شود امّا در حقیقت هیچ یک از اهالی کوآل سیتی کوچکترین دغدغه‌خیالی از لحاظ تهدیدهای

آتمسفر یک خارج بخود راه نمی‌داد .

هریک از آنان نیز بهترین لباس خود را برای شرکت در جشن بتن کرده بود .



ماج لباسی بر تن داشت که خاطرات زمان گذشته را در هربیننده زنده می‌کرد . او سرخود را به سبک‌خانمهای پیر و قدیمی رومی آراسته و با یکمینی شیپور آنرا زینت‌بخشیده بود . روی شانه‌های او یک "اشارپ" بلند چهارخانه جلب نظر کرد که خانمهای شیک‌پوش اسکاتلندی بآن اقبال زیادی می‌ورزند . نل قول داده‌بود که به‌هیچ‌وجه آنچه که درافکارش می‌گذرد ظاهرنخواهد ساخت . او قلب خود را فرمان داده بود که بیش از اندازه متداول

نطپد و از ترس و وحشتی که در درونش موج میزند مضحکه‌وار بگذرد جالب اینجاست که این دختر جسور و دلیر چنان خود را آرام می‌نمایاند که هرگونه تصوری در مورد نگرانی و اضطراب او باطل جلوه می‌کرد.

او آرایش بسیار کمی داشت و لباس بسیار ساده‌اش به وجهاهت او می‌افزود. موهای سرش فقط با یک روبان رنگارنگ که‌معمولا "دوشیزگان‌کالدونی به سر می‌بندندآرایش شده بود. سیمون فورد لباسی بر تن داشت‌که به‌معنی واقعی برازنده نیکول ژاروی‌پرسناژ مورد توجه والتر اسکات نویسنده اسکاتلندی میبود.

همه اهالی بلااستثناء بطرف کلیسای سنت ژیل که بطرز جالب وتماشائی تزئین شده روان بودند پرتوی که از صفحات الکتریکی برمی‌خاست آسمان کوآل‌سیتی را مانند یکروز آفتابی نورباران می‌کرد. در کلیسای سنت ژیل لامپهای الکتریکی که نوری بسیار قوی به شیشه‌های رنگارنگ میپاشید انعکاسی شبیه استوانه‌های آئینه‌یی داشت.

جناب ویلیام‌هوسبون کشیش کلیسا که قراربود خطبه عقد را بخواند جلودر ورودی انتظار رسیدن نل و هاری را می‌کشید.

ساکنین کوآل سیتی که در معیّت مهندس استار و سیمون فورد و ماج دو نامزد جوان را تا کلیسا مشایعت می‌کردند از کنار دریاچه مالکولم گذشتند.

درآن لحظه ارگ بصدا درآمد و نل و هاری در پشت سر کشیش وارد کلیسا شدندبه طرف محل انجام مراسم رفتند.

پس از انجام مراسم مذهبی نل و هاری در مقابل جناب ویلیام هوسبون که کتاب مقدس در دست داشت قرار گرفتند.

هاری، آیا میخواهید که نل را به عنوان همسر خود بپذیریدو قسم میخورید که تا ابد او را دوست بدارید؟

هاری پاسخ داد٬ قسم میخورم.

و شما " نل " آیا میخواهید که هاری فورد را به همسری خود برگزینید؟

قبل از اینکه نل سخنی به زبان آورد صدای وحشتناکی در خارج از کلیسا توجه همه را به بیرون جلب کرد یکی ازصخره‌های عظیمی‌که تراس بزرگی ر درکنار دریاچه مالکولم شکل می‌بخشید و در فاصله ۱۰۰ پائی کلیسا قرار داشت بدون اینکه انفجاری رخ دهد به درون دریاچه سقوط‌کرد و عدم‌انفجار درآن لحظه نشانگر این واقعیت بود که کنده شدن صخره از قبل تدارک گردیده و منظور از بین بردن مشایعین و حتی عروس و داماد جوان

بوده است. بمحض سقوط صخره آب روی آنرا پوشاند و گوئی که اتفاقی نیافتاده است!

ولی ناگهان از کنار صخره‌های دهان باز کرده یک قایق کوچک نمودار شد که بر روی آبهای دریاچه به پیش میتاخت.

درون آن، پیرمردی که لباس بلند و مشکی بر تن داشت با موهای وزکرده و سیخ‌سیخ و ریشی سفید و بلند که روی سینه‌اش را میپوشاند نمایان شد.

او دردستش یک چراغ امن داشت و بمحض ظاهر شدن فریاد برآورد. گاز آتش زا... گاز آتش زا...!! سیاهی و بدبختی از آن شما باد...!

در آن لحظه بوی هیدروژن مخلوط با کربن که در فضا پراکنده می‌شد به‌مشام میرسید. با کنده شدن صخره بزرگ گاز آتش زائی که درمحفظه‌یی جمع شده بود یکباره همه جا راپر کرده و خطر انفجار بسیار جدی مینمود. گاز آتش زا با فشاری معادل ۵ تا ۶ آتمسفر بطرف سقف گود و تاقی شکل گنبد زباله می‌کشید.

این پیرمرد از وجود چنین گازی خبر داشت و بهمین علت با باز کردن صخره‌های شیستی فضای کوآل‌سیتی را به یک منبع عامل انفجار مبدل ساخته بود.

با اینحال مهندس استار و چند نفر از کلیسا خارج شده و خود را به ساحل دریاچه رسانیدند. مهندس استار فریاد گوش خراشی برآورده و گفت: همه ازمعدن خارج شوید! همه معدن را ترک کنید! پیرمرد نیز فریاد میزد گاز آتش زا، گاز آتش زا...!!

در همانموقع قایق به پیش رفتن خود در روی آبهای دریاچه ادامه میداد!

هاری در حالیکه بازوی نامزد خود را گرفته بود و پدر و مادرش را با دست دیگر می‌کشید از کلیسا خارج شد. جمیز استار مرتب تکرار می‌کرد: از معدن خارج شوید، از معدن خارج شوید!!

دیگر دیر شده بود و سیلفاکس آماده باجرا گذاشتن آخرین تهدیدش جهت جلوگیری از ازدواج هاری و نل بود واو میرفت با انفجار کوآل‌سیتی تمام ساکنین آنرا در زیر آوار سنگین صخره‌های شیستی مدفون سازد.

بالای سرش پرنده عظیم‌الجثه و بدشکلی با پرهای سیاه ولکه‌های سفید پرواز می‌کرد. در این لحظه یکی از مردان کوآل‌سیتی بآب زد و شناکنان بطرف قایق روان گردید.

او جک ریان شجاع و دلیر بود که سعی می‌کردخود را به‌پیرمرد برساند و قبل ازاین که او موفق به انجام تصمیم شومش شود او را متوقف سازد.

سیل فاکس که متوجه او شده بود با ضربه‌یی شیشه‌چراغ امن را در هم ریخت وفتیله

مشتعل آنرا در هوا بگردش در اورد !

سکوت مرگباری همه فضا را پوشانده بود! جیمز استار که کاملا "تسلیم‌شدمبودتعجب زده باطراف مینگریست که چطور انفجار صورت نمی‌گیرد.

سیل فاکس با ابروانی در هم کشیده متوجه شد که گازهای سبک که نتوانستماند در سطح پائین قرار گیرند به قسمت‌های مرتفع زبانه کشیدماند.

در این موقع جغد زشت با اشاره سیل فاکس فتیله مشتعل را به نوک گرفته و بطرف قسمت‌های مرتفع گنبدبال گشود او بالا و بالاتر میرفت و هرآن انتظار انفجار و در هم ریختن آبرفویل جدید نزدیکتر می‌شد.

ناگهان نل از هاری جدا شد و خود را به کنار دریاچه رساند و فریاد برآورد و جغد زشت رو را به نام خواند. پرنده که صدای نل را شنیدیک لحظه بسیار کوتاه مردد ماند وزیر ضربات صدای نل بالاخره فتیله شعله‌ور را از نوک رها ساخت وبدرون آبهای دریاچه‌انداخت آنگاه چرخی زد و بپای دوست وفادارخود افتاد.

شعله به‌طبقات‌پوشیده از گاز آتش‌زا که در ارتفاع زیاد قرار داشت نرسید و درنتیجه انفجار صورت نگرفت!! ناگهان صدای دلخراشی از پیرمرد برخاست و درگودی گنبدپیچید. این آخرین فریادی بود که سیل فاکس می‌کشید.

در یک آن جک ریان میرفت که با دستش کناره‌های قایق را لمس کند. پیرمرد که او را دید و متوجه شد که دیگر انتقام از او گریخته خود را به درون آبهای دریاچه‌پرتاب‌کرد.

نل فریاد برآورد نجاتش دهید، نجاتش دهید !!

هاری که صدای دلخراش نل را شنید خود را به آب انداخت و به اتفاق جک به ته آب فرو رفتند و چند بار زیر آب را جستجو کردند ولی کوشش آنان بی‌نتیجه بود!

دریاچه مالکولم دیگر طعمه خود را پس نداد!! و برروی‌سیل‌فاکس‌پیردهانش را بست.

## حکایت سیل فاکس پیر

شش ماه بعد مراسم ازدواج هاری و نل که به طرز بی‌سابقه‌یی متوقف شده بودمجددا" در کلیسای سنت ژیل انجام پذیرفت. پس از اینکه کشیش خطبه عقدرا خواند این زن و شوهر جوان که هنوز لباس مشکی بر تن داشتند بخانه ییلاقی وارد شدند.

جیمز استار و سیمون فورد که دیگر از هرگونه تشویش و اضطراب دور شده بودند با شادی و سرور فراوان در جشن پایکوبی عروسی نل و هاری که تا فردای آن روز به طول انجامید بطور چشم‌گیری شرکت جستند جک ریان نیز در یک چنین مراسم و جشن فراموش

نشدنی در حالیکه لباس مخصوص رهبران ارکستر اسکاتلندی را به تن داشت هم مینواخت هم می‌خواند و هم شادی می‌آفرید وتحسین همه حاضرین را برمی‌انگیخت.

فردای آنروز عملیات استخراج همانند گذشته درهمه قسمتها تحت مدیریت جیمزاستار مجددا" آغاز گردید.

هاری و نل واقعا" خوشبخت بودند بنابراین نیازی به ابراز چنین مطلبی نیست قلب هردو نفرشان که بارها و بارها بتندی زده و زجر فراوانی کشیده بود حالا دیگردرآن فقط و فقط شادی و سرور موج میزد و بس.

سیمون فورد که سرکارگر افتخاری آبرفویل جدید نام گرفته بودتمام خوشبختی خود و ماج را در این می‌دید که پنجاهمین سال ازدواجشان را جشن بگیرند.

جک ریان هم با همان خوشروئی همیشگی به سیمون فورد می‌گفت: آقای فوردپنجاه سال که کم است چه مانعی دارد ه پنجاه سال دوم راهم جشن بگیریم!؟

حق داری پسرم شاید زیاد باعث تعجب نباشدکه دراین‌محل آرام و در آب‌وهوائی معتدل و سالم فردی ۱۰۰ سال عمر کند؟

ساکنین‌کوآل‌سیتی هرگز دراین‌جشن شرکت‌نخواهندکرد زیراآینده آنرا نشان‌خواهد داد! در هر حال، پرنده‌باوفای‌سیل فاکس که از ناپدید شدن اربابش‌بسختی‌افسرده‌مینمود با وجود اینکه نل تمام همّ خود را مصروف‌میداشت تا آنرا درنزد خود نگه دارد ولی چند روز پس از مرگ‌پیرمرد پرنده هم پر کشید ورفت پنداری که آن هم مانند صاحبش از جامعه مردان چندان دل خوشی نداشت و اینطور بنظرمیرسیدکه از هاری‌کینه‌یی بدل گرفته‌بود. زیرا او بود که نل را از چنگ‌آن پرنده بدرکشیده‌و ... "جغد زشت‌رو" در چاه به اوحمله کرده بود. از آن به بعد نل ففقط گاهگاهی او را در حال پرواز بر روی دریاچه مالکولم میدید.

آیا این پرنده برای دیدن دوباره دوست قدیمی خود بآنجا پر می‌کشید؟ آیا قصدش این بود که با نگاههای نافذ خود جسد اربابش را در آبهای تاریک‌دریاچه جستجو کند؟

هر دو سئوال میتوانست جواب مثبت داشته باشد زیرا این‌جغدسئوال برانگیزموجبی شد تا جک ریان از آن حکایتی مافوق‌تصور بسازد وهمراه با دیگر دوستان سرزنده خود در جشن‌های اسکاتلندیها قصه پرنده سیل فاکس پیر، تائب قدیمی معادن آبرفویل را ،بازگو کند و در قالب ترانه‌یی بگوش همگان برساند!

پایان

* * *

چاپ سوم در ۶۰۰۰ نسخه در بهار ۳۱۷۰ در
چاپخانه حیدری به چاپ رسیده است.

بها : [redacted]



انتشارات اکباتان